



در دم معذب به رضا مدح علی که از زمانه عسکری ۱۹۰۳
امرو دغ اعظم دارد بر تان اگر نه دهان
و رود کم زنده یکیده عالم حرامند

۱۱۸۴۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب: عروق العلوب

مؤلف: ملا محمد زبانی

مترجم

شماره قفسه: ۱۴۸۷۶

۹۰۳۸۴

در دم معذب به رضا مدح علی که از زمانه عسکری ۱۹۰۳
امرو دغ اعظم دارد بر تان اگر نه دهان
و رود کم زنده یکیده عالم حرامند

۱۱۸۴۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب: عروق العلوب

مؤلف: ملا محمد زبانی

مترجم

شماره قفسه: ۱۴۸۷۶

۹۰۳۸۴

و قبله که برین نحر البهاء و الحرم و حجة الله علی العرب و الحرم و اشرف
 و له آدم و المیزان طالع من صفات و می صفی الله و حبیبه و خلیل
 و بحسبه الموقد من عند الله الی القاسم محمد ابن عبد الله رذیلا
 الله شفاعته العظمی يوم القيمة الکبری و ادخلنا تحت لوائه الی
 و جعلنا من حربه المعظمی یزید ان بدیل بلاء موجه ارباب و لا
 و جعلنا لایم اصحاب احتیاج و محنت بانداده کرامت و اصطفا
 و معافی بودن از رنج و مصیبت از علامات بدیختی و فسقا است
 او احب نصیب علیه البلاء هر که خدا را دوست دارد و یا خدا را
 داد و باران بلاء را نمی بخشد و عسایر و زبان شود و شادی و در
 از کویران که در هر تحفه مصیبتی که تو ترست بجانب انبیا و سادات
 و هر دی از محنت که صعب تر است بر روی زمین و اصغیا و اولیا کثا
 اری . بخوان غم خویش را بصلوات و صلوات اولیا و سادات
 نوبت با ولایا و رسید آسمان پسید . زبان ضری که بر سر شمشیر خدا
 پس آتش را داخل الماس ریخته ها . افروختند و بر حسن محبتی زدند پس
 ضری کران حکم مصلحتی زدند . بر حلق تشنه حلق می نهی زدند و آنکه
 سلفی که ملک محشرش بود . کشند اندام نه و در کربلا زدند . و
 تیشه ستیزه در ران داشت کوفیان . پس بخلها را کشتن الی عباد الله

و آنکه دردی که خداوند
 اهل ستم بهای خدایا زدند

اهل

اهل حرم دیده که بسان کتوده می فراید و در حرم که بر بادند روح الامین نهاده
 نیاور بجای تاریک شد دیدن او چشم آفتاب و غنی نیست هر که از حرم ان
 خلوتخانه قدس و بارگاهان انجمن ان که در مقام قرب نشین غم و مصیبت او
 البلاء موکل بالانبیاء تم بالانباء تقریبالانسل و الانسل بلاء و محنت پیغمبران
 دلسوز تر و صعب تر است از بلاء و محنت سایر مردم و بعد از آن بلاء ای اوصیا
 پیغمبران و محنت خلفای ایشان عظمی و عسایر است از بلاء ای سایر امت و بعد
 از آن مصایب دوستان خدا و اوطاف مؤمنان صعب تر است از مصایب ضعیفان
 و از محنت ستمدار عالم و مهر و هفت تنی دم فرموده اند که ما وای بنی آدم او
 انقدر بلاء و آذیت کرد در راه خدا این رسید بجهت پیغمبری نرسید از وفای آن
 عالیجناب به او وجود آمد ناحی که این سر اچه فانی رحلت فرموده و هیچ
 مصایب و بلاء بود در حقی که در ستم مادی بود بدین از دنیا رحلت نموده و بد
 بدین قنار شد و چون بشنایکی رسید مادی در این ذرات که در چون هست
 شد حدیث عبد المطلب که موجه امور و متکفل همات او بود از دنیا رحلت فر
 و ناپست و پنج سالگی شبانی میگرد و با وجود بی باوری و سبکی مامور بدیخت
 و چون در صدد دعوت برآمد جمع خلائق در صدد عدوت و دشمنی وی بودند
 زیرا که آنچه آنحضرت فرموده را با آن مخالف طریقه و این جمع بود بعد از جمیع
 فوق الامام انیسود و نصاری و عیسوی و یهودی و مشرک و اثنی عشرت و ملاحده و ک

مبارک ان جناب را بر کف و بگردن و می بختن بگو بگردن نهض بوی سنگ شد
 و روزی او چهل عین با جمعی از سفا و ملا علیان در موضعی از بقعستان بر سر آن
 حضرت نشستند و بر غایت اذیت و آزار رسانیدن آنکه رخساره مبارک
 بر خاک مالیدن و اسحق بوی زدند که از بیانی مشورش چون جاری شد
 اکثری دم مکه از آن صل شیع مطلع شدند و در وقت حرمه شکان رفتند و
 طالب شیع خود رفتند و از برای این که ستم ان و نصاری حرمه سه روز
 در کوه و محراب کشیده بودند و سکار و بدست وی نیامده که ستم و تشنه و خشم آن
 و آذنه مکه رسید که نری از عبد الله جد عا در اینجا حاضر بود چون حرمه را دید
 گفت ای حرمه میدانی با جاد و آذنه توجه کردند و با وجود این تو را شکان بخیه
 کار دایه و این عا در را تو بکلی ابری حرمه از سخن آن که از آن متعجب شد و چنانچه آمد
 بسیار کینه بود طعام طلبید زشت طعای حاضر بود و چون حرمه نگاه بوی کرد و
 گریه دید حرمه گفت چرا گریه کنی گفت یا ابا عا در چرا انکه می و حال انکه بخیه با تو
 دیده بود و تو که در کسب پیغمبری از عیان و ضعیفی از ضعیفان و روانه اند
 او چهل جمعی از سفا بر سر وی نشستند و اسحق و بوی زدند که از بیانی همان
 خون جاری شد و صورت او بر خاک مالیدن و نه تو حاضر بودی و نه غمش او
 طالع حرمه که اینا کشید گریان شد و خواست بطلب حضرت پیروز رفت او را
 هر میخول الحرام نشان دادند چون حرمه داخل مسجد الحرام شد دید حضرت در پیش

و طبیعتی چه از عرب و چه از عجم در مقام اذیت و ضرر آنحضرت برآمد و در
 بی ادبی و شقاق نسبت بوی اهل آوردند بعضی را سار کشید و برخی را کاف
 خواندندی و جمعی برانست بخون دادند و طایفه او را بکشتن منسوب ساختند
 و امانت تمامای غیر علی بن ابی طالب و طایفه خاوند رسول الله عبا احدی
 بوی گریه و طایع دین او شد بلکه در دین و ایمان و هیبت حرمه شخص فرمودند
 و سایر مردم در مقام طعن و سب ایشان بودند و آنکه عا در غایت مزه و شوق
 با آنحضرت رسید در میان دو همایه خانه داشت که به توین در میان بودند یکی از
 و دیگری عقیله ابن ابی عقیله شیب و زرد ریزه ای آنحضرت سعی نمودند و او را
 توانستند از مشقت بوی رسانند و او را چهل حمله لطم زدند دست پرید
 او لطم خار و خنک جمع کردی و بر سر راه وی رفتی و حضرت چون بمیان پیروان
 انظار را بر میگرفت و بطرف علامت میفرمود این چه نوعی است که بر ما می کشند
 شخصی که دید دیار مکه میزدیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بکونید
 پیغمبر از اوقات مقدس الحرم صعودی دیگر که سر او از پرستش باشد نسبت ما را ستم
 شود و شخصی از عقب وی میرفت و میگفت سخن این که آب را نشوید و ستم آن
 می زدند که عقب او را خون آلوده کرده بود پس رسیدم این دو شخص که ستم کشند
 داعی اول محمد است و مکه تبانی غمشی او لطم است و چند بار لقا رفتی بر سر
 آنحضرت و بختند که او را بقتل رسانند و در ستم و بر سر وی بختند ملعونی دهی

مبارک

خانه کعبه نشسته و سر بر نایب نهاد و حمزه گفت السلام عليك يا ابن ابي طالب
داد و میوه و خمر و غیره از دل پروردگار و ده و آب از دین و فواید
و گفت لذت کسی که نه بد دارد و نه مایه دارد و نه غم دارد و نه برادر نه
خویشی یاری و نه عکساری و نه حکاکی نه یاری و نه تیاری و نه ناسری
و غم خواری حمزه که این سخنان را از آن حضرت شنید گریان شد و از جهت انعام
بجانب او چهل مدان شده و موسیقی باور خود که با عجل از اعظم و اشراف و خوش
نشین و چون بوی رسید با و گفت ای ناکس چون می برادر داده می آید دست
و ساندی و بوی و شبنام ادبی و کانی در دست داشت همچو با بر سر می زد و می
که سر می شکست و خون از آن جاری شد و باطل را میقتلید این او شقیق از کفان
نسبت با حضرت رسید که با این نداده و بعد از آن که ما مورچه ها در شش چرخ
کرد و خوب و غریب است نسبت با آن که با این رسید از جمله در حلقه
همه در نظر کفان با یکدیگر معاشرت نمودند که آنرا با اینها رسانیدند
آنکه هر بیت برایشان سلام افتاد و هر یک از ایشان در گوشه افتادند سید عالم
با طیلی از اصحاب در گوشه ایستاده که آن سنگی از آن بیرون دست خفیه می
بیکبار با حضرت حمله کردند و در او را سنگی باران نمودند یکی از آن سنگها
پشتانی و زنی از حضرت آمد و بغایت مجروح گشت بخوبی که خون از آن جاری
و عباس مبارکش و در حقیقت حضرت از آن بردای مبارک پاک میکرد و می
نویسند

بنی بر جلد و میفرمود اگر قطره از آن بر زمین رسد هزار ساله عدل است و بدین
دین نازل می شود و میگفت اللهم اهد لقوی فاعلم لا یعلمون با رخا یا ابن
قوم زهد است کن که ایشان جاهلند و آنچه میکنند از راه نادانی است و ملوفی
سنگی بر پاندی از حضرت زد و آن را مجروح ساخت و ملوفی و یک سنگی بپای
دند آن حضرت زد که لب مبارکش شکافته شد و بعضی از دندانهای مبارک
او شکسته شدند و یکی از آنها بیرون افتاد و ملوفی مقتدی و حواله
حضرت که خواسته عالم از شمشیری و حقان کوه در معانی افتاد
تا بان وی از نظر ایشان و اشرافشان گشت و روز و شب در نظر و وسوسه چون
شب منظم میوه و تار و پود و آن چهار ملعون و ملعون شل که آن حضرت از
خارج دنیا به انحراف و انحراف خود را خود را فرقه داده اند که کار خود را
ساختیم ابلیس بی تبلیس آن سخن را از زبان ایشان و از کوفه او از برورد
که الا آن محمد از قتل کاه با شمشیر که محمد کشته شد و آن ابلیس
رسید و در یک لحظه این خبر و حقیقت از در میان دوست و دشمن افتاد
یاقت و حضرت بعد از آن زمانی از آن معارف بیرون آمد و بجانب شعبه
نموده و آن کسی که با و ملحق شد جناب امیر المؤمنین بود و بعد از آن
دیکر از اصحاب بوی میوستند اما چون او آن وقت از حضرت بیدار شد
همچو زن و تیشه و ها شمشیر مانند الا که او از کوبیده بلند کردند و می
نویسند

حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پی حیره استاد بود که
از اهل مدینه از یکی نهانان پرسید که خبر چیست او در جواب گفت چه
می بینی از خبری که زبان از میان آن لاله است فاطمه از آن استماع این سخن
سیلاب اشک از دیدن ها و آن ساخت و با ندیده دور و در آن افتاد
که ناکاه دیکری گفت ای مسلمانان خدا شما را از حد بشماره و تنبیه شما
فاطمه چون این سخن شنید میخوش شد و پروردی در آن جمع از آن که
آنجا بودند آب پروردی مبارک از دهنش آمد و فریاد برکشید
و ابتداء آهی میزد که احدی طاقت استماع آن نبود و ناگهان دیکر هیکنس
یادانی شنیدن آن ندانست پس چادر عصمت بر سر او کشید و از دروازه آمد
پرورد آمد و در نهایت ضعف و بیقوتی بوجسم خورشید خفیه و رخساره
مبارکش در دود ناکاه دخی از بنی نهانان رسید چون فاطمه را با حالت
گفت ای دختر چرا اینکار می کنی گفت میخواهم بنزد پدرم بروم اما قوت ندارم
نقارم آن زن گفت ای سیده ای ای دختر تو قوت کن تا من بروم و یاری تو
چون بیارم چه ای که کنی بزرگوارت تو بدین حالت به بنده منم نخواهد آمد
پس فاطمه در سایه دیواری بادل بقدری توان گرفت و با آن زن گفت چون
بجای ای پدرم افتد سلام من مستند را بوی در میان و حال فریاد بنیان که
ملاحظه میکنی بوجه خمر در میان پس آن زن از دوی و بشک کاه فاطمه را
نویسند

حضرت از جویبار دیکران برضاده مبارک می بارید و میگفت ای پدر می
نفریب آوردی و در دین می خدای بدی می حکم نهادی ای دروغا و ادا
خدا بجهت زنده بودی نادر در غریبی و بیتمی داد آوردی و در تنهای تو
و هم که اشتی اما آن زن زیاده روی و بیکبار که میزد و هر روز در خون
سرور عالم از وی پرسید و آن زن را پروردی و بد و پدر خود که هر روز
شعیر و بجهت زنده بودن صابر چون بشک کاه رسید کشته دادید اما
چون ملاحظه کرد برادرش بود که بر رخت شهادت رسید و ها آنجا در خاک
و خون غلطیده دیده بجهت کفایت و بکشت و با خود میگفت حرام است بر من
روی او تاروی بجهت خدا را نه بلیغ چون چند قدم دیگر راه رفت به دروازه
که در میان خاک و خون افتاده و چنان بجان از این داده اند و می بکشد و
قد می چند رفت بر سرش را دید که با آن مجروح در میان خاک و خون افتاده و
زخمی از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که ششانی
تو پدرم را می بینم من پیشان و ساعتی می در بر کنی تا افتاد تو بشوم و دیدم از
پیشان ترا به بلیغ آن زن گفت ای جان مادد ای عزیز مادد ای شهید مادد
مادد در دین تو که با نیست و از آنش فراتر تو بریان افتاد خبر رسول خدا را
نشانیده ام و با مستحلام حال دیدم بر کوشش امده ام و من هنوز از رسیدن عالم
ندادم و فاطمه از نظر می برد معذومم از که وضعت نشان ندادم که

صالحه پس با نیک داشت و بیامده تا پای کوه احمد و محلی رسید که سید عالم از شیب
پایین آمد و در پای علم استاده و صحابه کرد که وی صفت کشیده زین
آمد و سلام کرد و در قدیم نیکوایات افتاد و گفت یا رسول الله بدو پیش
برادر و جد و قبیله و تمامی عشیره من ولی تو باد سلام فاطمه او دهام و صا
او را حضرت تو عزیز من و تمامی قصه فاطمه را به حق حضرت رسالت حضرت تو بود
بال که خود قیامت حیات می نویسد و بی اختیار را و از بخت من او را زین
گشت و فخره سلام می رسید عالم را فاطمه رسانید و گفت عین اضم که بدو رسانید
در زین علم استاده و صحابه کرد که وی زین فخره فاطمه گفت می آید بدو رسان
و آنچه خواهد بود کافی از من رسان زین او را پیش گرفته بنویسد و برود چون
عالم فاطمه را دید ده عین پیشانی زین رفت و او را در کنار گرفت و بواجب ده
بسیار کردیت حضرت و بر تالی دانی فاطمه بنده من بدو عرض کرد که ای پدر
من ازین زن خود کافی قبول کرده ام که بوی ده حضرت باز زین گفت ای زین را
چه توقع داری ازین زن گفت یا رسول الله چشم آن دامم که خود ای قیامت خواهد
گفت و امید آن دامم که در دعوات حضرت می آید و پیش کشد حضرت فاطمه گفت یا
رسول الله که ما بشن که خود ای قیامت من می آید و در وقت مکن ازین
از نشادی عینیت و گفت یا رسول الله اجازت می دهی که زین کشد خود روم که
و سبک زین حضرت او را اجازت داد و اعظم مصایب و بلاهای حضرت و قیامت

که بعد از

که بعد از فوت آنحضرت واقع شد از حکایت غصه خلافت و برهم زدن
آنحضرت و شهادت هر یک از اهل بیت امامت و خانه داده و وصایای
و سایر ظلمات و ستمهای منافقان بر دین الهی و اعیان حضرت روح الام
هر چو آنچنین است آنها را بعضی آنحضرت رسانیده بود و داغ و غم
را بر خاطر مبارک او فدا شده بود در حدیث صحیح آنحضرت صادق را و
که چون حضرت بمصر رجعت رفت از پیروان و کار علمایان با و می رسید که ترا می
می سازم و امتحان میکنم در سه جای ثابت است که هر چه در حدیث است
انکه خود و عیال خود را که سخته داری و عیال جان امت را بر خود و عیال خود
دهی حضرت پیغمبر گفت را صبر کن تا من تو را طلب میکنم دوم آنکه من
تو را طلب امت و ایالتی نشان من بر محل عائی و با کافران جهاد کنی و جان
را در راه من بذل کنی حضرت اظهار تسلیم و امتیاز و طلب توفیق مشکافی
سیم آنکه بعد از تو با اهل بیت تو مصایب و محنتهای بسیار خواهد رسید
تو جمیع آنها را صبر کنی و شاکلی باقی اما بر دین علی بعد از تو اول از دست بسیار
خواهند رسانید و او را از خود و مردم خواهند کرد و در میان در کردن او را
بیت و او را از خانه بیرون خواهند کشید و بعد از آن او را بطلم و ستم شهید
خواهند کرد و در محراب نماز بر او را بیع بیدار و بیع ازین حد خواهند نمود اما
حضرت فاطمه بعد از آن تو مظلوم خواهی شد و او را از محراب تو محرم خواهد

در نزد من خود بدادم و او را اندامم که تو را حاکم کردم بر خلق خود پس هر ستم
تو و فرزندان تو کرده است آنچه خواهد بود حق می کنم و اما دو سبط تو و
فرزندان خود را مظلوم کنی و پس در روز قیامت عرض خود را بایشان زنیست و
ایشان را بظلمت بانیان کیامت که که بخاطر احدی خطور نکند و یا ستم و زیارت
کنند کان ایشان را که از خود زیارت کنند کان ایشان زیارت کنند
تواند و زیارت کنند کان تو زیارت کنند کان من اند و من لازم است که
زیارت کنند کان خود را که ای دارم و چون بر محلی از ابتلاء رسید باید داد
اطمینان یافتی پس بداند اعظم مصایب امت و نور کانون محنتهای پیروان حضرت
رسالت فوت آنحضرت وجه مصیبتی از برای علمایان بود که از وفات آن
روح در درون عالم تواند بود و کما محنت آنحضرت آدمیان بجا حق است
و جان می آید قیاس توان نمود پس بر همه امت لازم است که بر وفات وی بگریند
ای دوستان من زین دل گریه کنید ای دین پرور خاکی بگریید چوب زین
زینچه آمد و بر دین تو موج گریه دامن افلاک تو کشید چون روز قیامت
پس با ی خود رسید شما را شوق با ستمیست بگریید دل را بجان بیع ستم رو
پرو کنید شما را بیاد ملائکه می دهد ستم کشید و دین پرور غصه بکاهد هر کاه
و در آه و فغان در جگر ملکه کشید هر چه کشید دامن روز سعید را حال نیست
بفرق بگریید در پرستان که فعال ثواب را سازد شعله سار جگر باران

که در حق وی غضب خواهند نمود و بی رحمت وی اهل خانه او خواهند
و عقل و داری او را خواهند دزدانید و کسی ناری او را خواهد کرد و بد
شکم او خواهند زد بخوبی که فرزند وی که در شکم وی باشد ساقط شود و او را
شدت آن ضرب شهید شود و اما دو فرزند تو حسن و حسین علی که در حق
تو شهید خواهند کرد و دیگر کسی که حسین باشد بد یا نبی است خواهند
طلبید و او را خواهند کشتند و سر خواهند برید و فرزندان او و پیادان
برادر زادگان و یاران او را در دنیا خواهند کشت و خیمه او را عارت
خواهند کرد و حرم و ترابری او خواهند نمود و اهل بیت او را با سبزی
بود و آنچنان مصیبتی بر وی رسد که بر مظلومی و جمیع اهل آسمانها و زمینها
خواهند گریست پیغمبر گفت انا لله و انا الیه راجعون خدا ایاهم که ترا تسلیم
کردم و بقضای تو را می شنم و توفیق هرگز تو مظلوم پس خدا ای تعالی تو
اما برادر تو پس خدای وی و پدر من است که در روز قیامت طلبید
دو رخ را پی سپارد که هر یک را خواهد داخل بهشت کند و هر یک را خواهد داخل
دوزخ کند و در قیامت چنان اختیار دی با و دهد که هر یک را در دره رحمت
او را داشته باشد از جهنم بیرون آورد و داخل بهشت کند و خوشی کوثر را
با و دهد که دوستان خود را از آب دهد و دشمنان خود را از آن
منع کند و بخت او را بر مظلومی غالب کند اما و اما دختر تو را در روز قیامت

دو فرزند

ظلم و جوری نسبت باعدی و اقصی باشد و کسیت که برهماحق داشته باشد بلکه
شما همه استحقاق از این حضرت با آن سخن را مگر نمود و چون مبالغه کرد سواد
این قس برخواست و گفت پدر و مادر من فدای تو باد رسول الله که مبالغه
نمودید هرگز انظار نمیگردد و لیکن چون مبالغه نمودید پس رسیدم که اگر بگویم عی
باشم در هنگامی که از این ایام میگذشت با شما ایستاده بودم و شما را
غضبا سوار بودید و عصای عثوق در دست داشتید و چون عصا را بلند کردید
که بنافه زمین بگفت من آمد و الم بسیار را من رسیدم اکنون قصاص من
حضرت فرمود خواتم که خواتم از این ایام که در این ایام سواد که این
را با حضرت نیند از حق که من قصاص دیدار و مستعدا و من قصاص از حضرت کرد
حضور ملائکه مقربین و انبیای مسلمان باشند پس حضرت بلال را فرمود که عصای
عثوق در نزد فاطمه است برو و آنرا گرفته بیا و در بلال توجه خانه فاطمه
و با او نبلند در میان میندند امیکند که گفت که خود را معرق قصاصی در آورد
پیش از آنکه در ایام و تقیامت اول و چون بدو خانه فاطمه رسید با او
نبلند گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة حضرت خیر الانبیا جواب سلام و از او
داد و استقبال احوال نمود بلال گفت پدر و عصای عثوق را میخیزد فاطمه
ای بلال پدر در میان است و تنها داد کی طاقت سوار شدن و عصا بدست گرفتن
دارد بلال گفت ای عقیقه الشایعین است عیال من و اهل من و دیار من

باز

تا این سخن میفرمود و میفرمود هرگز با این حق است از این مطالبه کند و عیال
احوال را بوقت عیال و سایل حضرت فاطمه گفت که حکایت و داع را شنید
خوش و خندان برآورده و گفت زخمی دادم و دوا برای فاطمه ای بدید از تو
حال بپاگان و در دهان کان بپا خواهد رسید و فاطمه بگوید خواهد بود ای
خدا ای محبوب من بگو بفرست این مرد ای بلال را بپا بگویم و هم که انقضی را
بگوی که رسیدم رحم کند که در بخور و ضعیف است پس بلال عصا را گرفته بپا
و حضرت فاطمه حسین را طلبید و گفت ای همانان مادر در حد شهادت و محبت است
و میفرمود داع میفرماید و از من خود خواهر میگوید که هرگز را بر وی حق باشد از
مطالبه کند و شخصی برخواست که میفرماید تا زبانه زده و بخوام عیال را بگویم شما
بروید و بعضی از هر یک قول کردند که صد تا زبانه بخورید که حد شما تمام است
و طاقت تا زبانه ندارد و حسین علیه السلام روی بپا نمودند اما چون
بلال عصا را بپا آورد و میفرمود را نظر بر آن عصا افتاد که علی بن ابی طالب در آن
در آنکه نه و اصحاب صد امیکند که بپا کردند پس حضرت عثوقه سواد شد
ای سواد و بخیز و عصا را بردار و بخیز که زده ام این سواد و عصا را بردار
و بلال در یک حضرت رفت در آن وقت غلامی از میدم برآمد و هر یک از اصحاب
با او سواد می آمدند و میگوشتند ای سواد و بعضی از آنرا زبانه زده تا زبانه
برآوردن که بعضی از اصحاب و بخیز راست و غم و اندوه و عار از یاد میآورد

شریف رجوع نمود و بپا نمود و آنرا وی شنیدند داشت در وقت هر کاری
بلال پدر بخیز حضرت آمدی و اعلام نمودی و حضرت بپا رفتی و با میدم
که اوردی و چون میفرمود حضرت شدت نمود و یکی نوشتند بپا جماعت حاضر
شوند وقت نماز خفتان بود که بلال پدر بخیز رسول الله آمد و گفت اصلوه
یا رسول الله حضرت چون طاقت پارس رفتن نداشت فرمود در بلال گفت یا
رحمک الله رسانیدی ای بلال خدا تو را رحمت کند بلال را نذر که ما می
نمود ما را گفت اصلوه یا رسول الله رسید عالم جامه از تن دور کرد و باقی
رسانیدی ای بلال خدایت می دهد بلال چون یافت که حضرت طاقت پارس
آمدند نه از در کوبان شد و گفت و اخوانه و امصیتا که اکثر طهری و اقطع
رجائی بپا من شکسته شد و رسته امید من بریده شد خواه عالم
ترک نماز جماعت کرد قدر خیرت المیده برید ان بخیر من صاحب السلطنة
مده خیر است شد پس اگر صاحب سلطنة اراده مهاجرت از آن دارد
آه چه بودی که من پیش ازین میفرمودی و این حال را بپا جیب ملک متعال را
نکردی و از کوبه زاله بلال اصحاب علی کوبان شدند و فریاد و فغان از
ایشان بلند شد و حضرت در آن وقت با پیرو دکان در مضاجع بود ام
میگویی من در آن وقت در کوشه استاده بودم و مشاهده می نمودم که
هسته پنهانی چند به پیرو دکان میگویند چون کوش و ادا شستم شنیدم

این مصیبت را پدر و مادر و اهل و حضرت ایشان را بعد از خواهی می نمود و میفرمود
تا زبانه بر شما دهن از این من چه فایده داد قصاصی بر من واجب است و اگر
اعام حسن و امام حسین کربا و نالان و خروشان با موهای پیشانی بپا
آمدند و خود را بر روی جگر بکوبان افکندند و گفتند ای سواد و هر یک از اصحاب
صد تا زبانه بپا و بعضی جگر میخیزد و او بخیز راست و طاقت تا زبانه
حضرت ایشان را در بپا گرفت و گفت جانان چند تا زبانه بپا که من زده باشم چگونه قصاص را
از شما بکشید پس حضرت فرمود ای سواد و قصاص کن سواد گفت پدر و مادر من فدای
شما باد یا رسول الله آن روز که شما تا زبانه بپا زدید گفت من برهنه بودم آن
خواهم که شما برهنه بودید و برهنه کنید حضرت دست و پا کرد و داعه مبارک را
از دهان کشید و پاره ها را از دندان منگرفت و در کوفت و خروش و غلاطه
غلطه از صبا بپا خواست اما چون سواد را نظر بگفت مبارک انحضرت است
برجست و مهر نبوت را پسید و روی خود را برین مظهر آن خیر اولاد ابی المشر
مالید و گفت یا رسول دست سواد بریده با در کتا زبانه بر شما دهن عیال من
نمود بلکه مقصود من آن بود که مهر نبوت را بر من و بر مبارک شما را من تمام
که شنیده ام فرموده اند من مسلمانم ای عقیقه التان هر یک دست بپا من
نماید آتش و زخم او را من ننماید و چون وقت رحلت شما بود یک سواد
می تو سم که من ازین یعنی مجرم شوم حضرت و پاد عا کرد و از صبر خود ادا کرد

کربانه

میگوید الهی است و از آنست که در حق نیاید و حساب قیامت برایشان
سهل و آسان کن ام سلمه گوید که من عرض کردم یا رسول الله حالت شما که
است حضرت فرمود ای منته سلیمه نزدیک شده است که دیگر او از من استوی
در آن است حضرت امیرالمؤمنین عودا اهل شد و گفت یا رسول الله در وقت
دیدم که در می پوشیده بود ناما که آن دره از من افتاد و من بی دره
حضرت فرمود یا علی آن دره که پناه تو بود من بودم و من از تو مفارقت خواهم
و تو بی پناه خواهی ماند و از عقب حضرت امیرالمؤمنین داخل شد و گفت یا رسول
الله در وقت دیدم که در وقت مصحف در دست دارم و آن را تلاوت میکنم اما
آن وقت را از نظر من غایب شد حضرت فرمود ای فرزندان آن وقت مصحف تمام
کردیم بعد از آن چشم تو پنهان خواهم شد و دیگر مرا نخواهی دید و آن
حسن حسین علیهما السلام در آمدند و گفتند ای علی بن ابی طالب که در آن
خواب دیدیم که تحت دروازه ای ایستاده بودی و در آن تخت نشین
حضرت فرمود ای نور دیده که آن تخت خنجره من است که بر در آن در و شما
با دیده های گمان و کینه های پرتیانه و سرهای برهنه و زخماهای غبار آلود
در این آن بودید از تعیین حضرت از آن واقعه فغان و خروج از اهل بیت
پس حضرت رسول متوجه حضرت امیرالمؤمنین شد و گفت یا علی بن ابی طالب من ای که
هنگام وداع است و دست فاطمه را گرفته و بوی خوشی میداد و بوی مشک
دست

دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و امام حسن و امام حسین را در پیش روی خود نشاند و
به بیعت حضرت در ایشان بیعت کرد و قطرات غریب از دیده مبارک جاری شد
و هر کس از بیعتی گرفت و دوی او را بیعت و سید و بادی و داعی خود و او را
الوداع الوداع و الله المارق المارق از زمین آسمان رسید هنگام
وداع و المارق است ای و در دو فرقی آفاق است ای و در دو حال
و حال دیدی بخوبی خود را که توبت فراغت ای و در دلهاد آنست که
هیروز سبیل بخون زده که این هیروز پس دست فاطمه را بدست علی
داد و گفت یا علی این امانت خدا و رسول خداست تو و من و برادر تو
تو باید حرمت خدا و حرمت او را بداده و رعایت کنی مرا مانند رعایت
حسین که در فرمود یا علی باید این دو طفل را که بعد از من میمانند
در لحوئی کنی و نگذاری که در دست کینه و افسرد و فاطمه شود از آن بختان
حضرت امیرالمؤمنین و حسین گریان شدند و صد ایاله بلند کردند حضرت فاطمه
گفت ای پدر برون کن و دل می پاره پاره کردی و جگر و سوحی بعد از تو
فرزانت خواهد بود و حضرت امام حسن و امام حسین روهای خود را
بر پای مبارک آنحضرت نهادند و قد جمای عرضهای آنستند ای پدر
بی نوسیدن بی حضرت گفت ای فاطمه از کینه با آنست بخدا ای که مرا از حق
فرستاده که از کینه و مال تو و فرزندان است آسمانها و زمینها و آنچه در آنها

گفته و زمان آمده اند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله چه پروندگی
عالم تو اسلام می رساند و چه فرائد حال خود را چگونه می بینی حضرت گفت ای
خدا را عین و محزون می بینم و این سؤال و جواب سه روز قبل از وفات
حضرت بود و در روز دوم و سیم نیز جبرئیل نازل شد و همان سؤال و جواب
مبارک و سید عالم واقعه شد و در روز سیم که در وفات آنحضرت بود
ملك الموت فرمود که بر زمین دو و نزد جبرئیل و بر هیئت آرا که در آن او
و می دانی و فی رضای او یعنی روح او عاقبت پس ملك الموت با هزار هزار ملك
اعوان و اهلان خود بر زمین فرود آمدند و ملك الموت به نورت اعزای
شده بعد از آنکه پیغمبر را دیده و گفت السلام عليك ايها النبي و رحمة الله
و بركاته ای اهل بیت نبوت و دی خیریم و از راه دور آمده ام و دستور دادم
که داخل شوم در آن وقت حضرت فاطمه بر بالین پیغمبر درشته بود و فرمود
وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که آنحضرت عیال خود مشغول است عیال را
ملك خود و باز از آن طلبید باز همان جواب را شنید توبت سیم از آن طلبید باز
که هر که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزد و در آن وقت حضرت و بی
مبارک است که در آن وقت بود که حضرت فاطمه گفت یا رسول الله شخصی
اعزای بصورتی پیچیده و آوازی مهیب می آید و آنست که از آن خولجی طلبید
حضرت پیغمبر فرمود ای فاطمه او را بیست و نواصی فاطمه عرض کرد که بگو خدا و رسول

او می دانند حضرت فرمود یا فاطمه هو قاطع اللذات و مفرق الجماعات
لذا انت و بعد آنکه جماعات بنیم کنند و لفظات و پیوه کنند و در آن
است که بی طلبید در کشاید و بی حربه جان را باید آلود و بی او بشدی از آن
در آید و بفرمان که در آید و در آن دو و ده سال بر آید ای فاطمه این غم
است که بعضی روح بدین آمده است پس از آن کسی حضرت طلبید
و بعد از آن یکی از آن اذن نخواهد طلبید حرمت آستانه تو نگاه می
و برای آنکه و عزت بدست اذن می طلبید و اگر نه اذن خواستن واجب
نیت در را بکشاید و او را اذن دخول دهید فاطمه که ایان شنید گفت
و اهدیتما و حرمت المهدیه ای دروغ که در آن جواب شد صاحب سکنه
از آنجا عزم صفر و در پس اهل بیت در آگسودند و ملك الموت در آمد
گفت السلام عليك يا ابا القاسم حضرت گفت و عليك السلام و رحمة الله
پس عیال را بگذارد و در خدمت آن فخر و محم و عرب است و در آن
که حق تعالی تو اسلام می رساند و می آید و می آید که بعضی روح مقدس ترا بکنم
مگر بعد از تو حضرت فرمود چون چنین ماموری میخواهم روح و افسر کنی تا
جبرئیل بیاید ملك الموت گفت فغان بدادم و آسمان رجوع نمود حضرت
پیغمبر فاطمه را طلبید و دست و پا گرفته پیغمبر خود گذارانت و در آن
طویل چشم مبارک بر هم نهاد چنانکه گمان شد که روح او در آن

خود

عقد من عقادت خود فاطمه را پیش برده گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید
گویند که آن گفت ای جان به دعا می خوانی تو باد بجا می آید نظری کن و این
نسخه کوی نزد دیکت جان از تو هم عقادت کن ای پدر بزرگوار اگر بعد
تو می آید باشد با که گویم و اگر نوزدندان می آید روئی باشد آنکه طبعی مای تو کوی
صبر غایت ای پناه دعا کن که او امید ی کنان و موافق بیاورد و نوزد
بیتها آن حضرت دیده بکشد و گفت ای دختر کوی مکر که آن کوی تو حمله عرش
و ساکن عالم علی میگردد و حضرت بدست مبارک اشک از رخساره فاطمه
پاکی میکرد و میگفت بار خدا یا اورد و مصیبت من صبری که است کن حضرت
فاطمه گفت ای پدر در روز قیامت تو کی طبع حضرت فرمود در آنجا که حساب
خلافی را کند فاطمه گفت اگر تو را آنجا ندیده باشم کجا می فرمود در آنجا می رود
حد ای او عهد داده است که در آنجا که کاروان است و شفاعت کنم فاطمه گفت
اگر آنجا نیایی تو را ندیده باشم کجا می فرمود ای تو در میان ملک کن در هر کجا که هست آن
صلوات کن و در آنجا که هست و در آنجا که هست و در آنجا که هست و در آنجا که هست
چپ من باشند و سایر ملک که در پیش تو و عقیده استاده باشند و همه
کا به بود که در پیش تو غایت و کوی که در پیش تو است و در آنجا که هست
سلطنت از ملک کنان و صاحب بر ایشان آسان کن پس حضرت به کلام
حسن و حسن را حاضر کن فاطمه که صاحب ایشان تو شد که بحال می آید
ایشان

ایشان گفتند و او را هرگز مازید و ما در این شتاب نطلبیده بود پس
کران و بالان سرعت تمام دو آنکه خدمت سید الانام شدند و بخوبی در خدمت
سرعت و خود در نمازها از سر ایشان بیجا دو با سرهای برهنه و کلاه بر سر
و چشمهای خون قبان در برابر روضه و در قفس و در کافران با این حالت بیعت
خوش و خشان می میکنند و چون عقد متجدد بود که او رسیدند سلام کردند
و زاری کنان و در آنجا که او بان خود را می بیند آنحضرت اندک اندک و حضرت
اراده نمود که ایشان را در دو رکعت حضرت رسول فرمود یا علی بگو اگر این دو رکعت
بوسه بمان خود را بوسه دهد و در آنجا که ایشان بعد از این مظلوم خواهند بود و در هر
و پنج خفا شهید خواهند شد و سه میقه می فرمود لعنت خدا بر کسی که در این
سم کند و حضرت ایشان را در بر کشید و رویهای ایشان را بوسید و دست مبارک
بر سر ایشان می کشید و حضرت امام حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت
گذاشت و امام حسین سر خود را بر سینه منور آنجناب نهاد و آن را بر سینه کشید
و در عقادت آن عهد و اهل آسمان و زمین و محبوب ملک که در پیش من می آید
و آنحضرت از روی لطف در ایشان می کرد و آهسته میگفت در رخ از روی
شمار که این را بر روی می بران و در پیش تو انوسن از رویهای شما که بعد از این
او ده خواهند شد و بعد از آنکه بعد از این جهاکان امت با شما خواهد بود که
و بعد از این حال تمام خواهد رسید پس در باب احتیاط و رعایت شاه را

و صحت فرمود و گفت ایشان مظلومان اهل بیت من اند چه ظلمها که آنجا کار
است با ایشان در وجه مصیبت که بر ایشان واقع شود و چون که در حین
شدن جمعی از اصحاب که بر وجهی بودند آن کوی ایشان بگوید و ما بعد از آن
کوی ایشان که در حضرت رسید و این کوی است اما بعد از عرض که که بار رسول الله
سبب که به شما صیبت حضرت می فرمود که می بیند مکران برای حق و شفقت
که نمیدانم بعد از این حال ایشان بجا خواهد رسید اما در وقتی که حق و انان
الموت را بر این فرستاد و خوان جازن بهشت را و کوی که برای روح حبیب ما
را از آستانه کن و بخور العین می شود که خود را در بهشت کشد و بیارند که روح صبی ما
میرسد و ببالا در رخ او شد که آنش و در رخ او شد که آنش و در رخ او شد که آنش
که روح بر کوی ما بر نما می آید و بر سرش که هفت آسمان و ملائکه عرش و کوی
و جمیع ساکنان و اشیاء ملکوت و متولد خطای بر سر و خطای رسید که روح
عالم بالا می خواند و کلی جهت استقبال او بر می خیزد و صف در صف با استقبال
جبرئیل را و کوی که در روح حبیب من و بر این است در سان و چون جبرئیل در آن
رخسار شده در راه ملک الموت می خورد که از خدمت حضرت رجوع نموده و جبرئیل
از وی استفسار حال حضرت رسول خود را می کشد که آنست که آنست که آنست که آنست
روح او را بکم تا در ملاقات نمایان جبرئیل بشناسد و گویند بنور حضرت آمد
و گفت السلام علیک یا ابوالقاسم حضرت فرمود و علیک السلام و رحمه الله

ای خواهد بود و چنین حالتی می آید که از جبرئیل گفت یا رسول الله بهم
بودم و حال از برای تو نشانها آورده ام حضرت فرمود آن نشانها که امت
جبرئیل گفت آن آیتها که در آنجا است آنش در رخ او شد که آنش
و الجنان که در رخ او شد و بهشت پاکیزه سرشت را بیار استند و در حور العین
تزیینت و حور العین تزیینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت
لقدوم در حور و طوافی فرشتگان صفا بکشیده اند از برای رسیدن روح
عقد من و حضرت فرمود ای پادشاه این شاد و قابضی که هست و لیکن و انشاد
دسان که در آن خرم شود و چشم بدان روشن کرد و جبرئیل گفت ای حبیب
و ای اکلیل شاد و انبیا بهشت حرام است بر جمیع پیغمبران و امت ایشان
زمانی که تو امت بود اهل آن شود حضرت فرمود ای امیر حضرت در آنجا که
و ای محمد اسرار انبیا و سلیس و او شد و بهشت و شاد و لیکن و دسان جبرئیل
گفت ای محمد انبیا و ای سرور اصفا با چنان عقده کشیده که فرای قیامت اول
کسی که در شفاعت بر توفیقها و نشانه و اول شفیع که شفاعت بد رحمة
قول رسید تو باشی حضرت فرمود ای سفیر رحمتی و ای مبلغ او او و تو باشی
تویدی بمن دسان که که در وقت آن ظاهر می آید و عقد ملائکه از دل
بکشد و خبری بمن ده که دیدم ام را توری دهد و چای را سهری آورده
حضرت روح الامین گفت ای عقده ای کل و ای شهید انبیا و رسول بیان کن که

کلیق بود و کل حقیقت حضرت گفت ای نوازنده هیئت غم و اندوه من برای اوست بود
و درینوقت پیشتر ازینکه در غم ایستام جبرئیل گفت یا رسول الله ولسوف
صیقل بک و بک و منی ای سید را خوش دارد که فرمای قیامت حضرت غم
انقدر از اوست تو بخت خوش که راضی شوی حضرت فرمود حال نوشتن شد و
نجوم و هم ازین را بیل شد و منی شفقت و رحمت بکنه کاران است که در وقت
که هیچ بدی در نظر فرزند نمیشد آن رحمت عالمیان هدیه بشایعای عالم بود
و بی های غبطه را سهیل انکار شده و در کلی و منی و خوش نشان بوده پس
من و جان جمع عاصیان است فدای روح من سر و باد و حق تعالی بقبل ما کنه
کاران بآن سر و درین بیان جزای بیک دهاده و آنچه از اخبار و اما در سفارش شد
این رحمت و شفقت و در جنب آنچه از رحمت او ایستاد نبوت در وقت ایستاد
در وجهه که حضرت وند است در باره عاصیان است بمل خواهد آورد دنیا
سهل است بجهانگرد و است که فرمای قیامت بآن سید اولین و آخرین خطاب
که یا احمد امت خود را در صحنه که قیامت آرستید آخری ایمان است خود را در بیک
مقام جمع کند و انبیا را بیکان ایشان بنی احمد کند و بتمام عمر او در خطاب آید
که این انبیا قون باقی است تو کما اندوخته عالم کون در وقت خود استاده
خطاب آید که ایشان را این وقت صاحب آن حضرت بیا بد و قوی را بعد از آن که
اعمال صالحه ایشان که تا حال سیده ایشان باشد و بتمام عمر او در خطاب آید

که باقی

که باقی عالمیان و مطیعان را آوردی فایز انصافون عاصیان که این سید رسول بود
در مقام عیون استاد و اند خطاب آید که بود و انبیا را بیک سید عالم که بآن
بود و عاصیان را در پیش کند و بتمام عمر او در خطاب آید که بآن سید خطاب
درد شد که شمع عظم باقی ای محمد انبیا انبیا در وقت کون بآن کون
و باید عذاب ایشان را و در وقت که سید عالم بیک کام بکون دو کام دیگر بیک کون
خطاب آید که شمع عظم با احمد ای احمد انبیا انبیا در وقت کون بآن کون
عاصیان بکون برود که در سید پس حضرت دو کام از عاصیان ایشان در وقت کون
کام دیگر بکون و در عاصیان ایشان را در وقت کون بیک سید خطاب که در وقت کون
که یا احمد شمع عظم ای احمد انبیا انبیا در وقت کون بیک سید خطاب که در وقت کون
دست برده و کون ای احمد ای احمد انبیا انبیا در وقت کون بیک سید خطاب که در وقت کون
که امت و رسول انبیا در آن وقت در بیک رحمت و استعد بجهت ایشان و خطاب آید
که ای عیون هرگاه تا سید در دیار است اقام دادی من این کون عاصیان
بخت شدیم اما چون جناب سید المصلحین از آثار حضرت روح الامین از
جناب امت مطهر شد بجهت آنکه ای در آن بیک کون ای و عذاب الموت کون
با آنچه مامور است قیام نماید بیک کون که در وقت کون بیک سید خطاب که در وقت کون
بنیام و دیگر از بنیام و اهل آن حاجت نیست پس بجهت آنکه در جانب راست حضرت
استاد و بیک کون در جانب چپ وی استاد و سر مبارک او در سینه حضرت آید

و بعد از موت ای بهترین پیغمبران مصیبت تو چند ان عظیم شد که تکی
مصیبت دیگران شد و ما تم و میان عام شد که در خلق صاحب مصیبت و کون
آن بودی که در آن کون بیک کون بیک کون بیک کون بیک کون بیک کون
و در مصیبت ترا هر کون و در آن کون بیک کون بیک کون بیک کون بیک کون
آه حزن و مهاجرت تو بجزایر شدی و نیت بد و مادرم فدای تو باد
یاد کن و از تو بی و در کون بیک کون بیک کون بیک کون بیک کون بیک کون
انحضرت در اقدار و در وی مبارکش را بوسید و آخرت از سینه برود و کون
و جامه بر روی وی کشید **جلس دوم** **بسم الله الرحمن الرحیم**
الحمد لله الذی اتبلی بالحنن و المصاب عباد الله الاکرامین البخاء
و اتبلی بالحق و التواضع اولیاء الله المکرمین الاتقیاء عظم اعظم
النبیین و افاض المصلحین باعظم الاخوان و الیاء و کون کون الباقین
و عظماء الفضائلین باشد الاشیان و النساء عطف خود العیون الی
مدن افاض المصلحین الاصفیاء و صرف و جوی جوی المصوم الی بلاد
اکابر المصلحین الاکرام الی الحلق از کون بیک کون الی الامام الی ماسکن
الکرام البهجة السفرة و ترک اشعة و اکابر فوارس الاسقام الی و اهل
ادلی القرب السعد آه و الصلوة علی ائمت اهل البیاء و بلغت ارباب
الاشیاء الی القاسم محمد بن عبد الله علیه صلوات الله علیه و کون

و بعد از موت ای بهترین پیغمبران مصیبت تو چند ان عظیم شد که تکی

المؤمنین بود و عزرائیل و پیش روی حضرت ایستاد و مشغول حق روح مطهر
مصدق ای عالمیان شد و جبرئیل ملک الموت گفت ای عزرائیل وصیت الهی را بجا
حق روح حضرت و سالت بپای خاطر صدای و در حق و ملائکت را دست بردارد
چون عزرائیل بوجه شد حضرت دست مبارک را بلند نمود و میفرمود بالرفق الی
ناکاه است بعد شش سال شده خود را در عالم وصال از تعالی با عیون تعالی
نمود رفت از طوارق عیون عیون عیون چون رسید اندر شامش و عیون عیون
در آن وقت غلغل در مدینه افتاد و کون وصف قون عیون و آسمان در آن وقت
بکون و در میان کون در آمد و ناله و فغان ملائکه و جنیان بکون دستان سید
از دایره عزرائیل بکون است که چون سوزد غم از بلی و دل برای غم
کردم صلا هر چه بکون کون بود دل خود را شهید ساخته در کون بلی غم تاد
فضای عیون کون بلی و سرخ رو بختین سیاه پوش تمام سرای غم بیک کون
تو کون داد ای و ای بکون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
که در آن وقت خانه پیغمبر و اطراف آن انصد ای ملائکه پوشیده بود و کون
بالا می رفتند و کون بکون بکون و می شنید صداهای ایشان که بکون بکون
میفرستادند با جمل مقلد و در کون کون اما چون حضرت از ملامتین حضرت
رسول را بکون وصیت کرده بود در غلغل داد و کون کرد جامه را از روی ملامت
دور کرد و گفت بد و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بودی در دنیا

و بعد

والتقاء وعلى الله المصنوعين لظلمة ما بين المختارين بغير ما الكروب والبداهة
الى الانتهاء والنجته من في طاعة ربهم في الدنيا والآخرة والارضين
قبضاء الله والقبضاء بين في المباساة والقبضاء صلوات الله عليهم ما اول
الحضرة على العباد ولعلنا الله على من عاداهم من ابناء الكفرة الا
ومن ظلمهم من اولاد الفجرة اللاحية او ما تم سرائرهم كراهه ما تم
عش وطرب جوام شد ادى محرم است برداشت باذ حمله خون راه
كربلا دارن دانهما كه بهر كمال خلق عالم است عيسى بهاد داده حيات ان
غم على انش برای قالمه در جان و هم است و انجته وجه مصيبت
كه بعد ان سيد انبيا بعثت عليه وى رسيد و وجه محنت و عمارت
از آن حضرت عيسى بن مريم عليه السلام و داده مصيبت عامه و صله
و انظر الى كنهه ان في ايتان چهار رسيد و كتب تواريخ و سير و ملا
نما تا باي ران كنهه كه در وجه مصيبت كنهه في ايت شعري هل
تو ادى مصيبت مصيبتكم يا اهل بيت محمد اى اهل بيت محمد مصطفى
كاشى و انشم كه مى توان شد كه مصيبتى در عالم روى دهد كه قابل
مصيبت شما باشد در قيم رذالا لا يطيق بحملها سما و لا ارض
لا كل جلد اى بيت رسول الله شهادت و بلا و عجز كنهه
سندى در كنهه و زمين و كنهه طاعت برداشتن آنرا انداختن

غنى

فلكر امان از اين مام بودد ملكا هم حكمران غم بودد بد انسان
اننى كود و تروان كرايك مشعله اش عالم بودد ان مصيب
اهل بيت الرسول عظيم ادى مصيبت محمد نور مصيبت
فمحنت خانوادة احمد عجب محنت فرجهم الله من بينكم و نبي
عليهم بر جند محنت كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
فما يدحضت صادق عليه السلام صفر ما يد نفس المهموم لظلمنا
بشيخ هر كه مهموم و مهموم شود بسبب ظلمى بر ما واقع شده بعد
هر نفسى كه كند تو ايتى در نامه علس نوشته شود و هله
عبادة و غم و اندوه بر اى ماعبارت و باذ صفر ما يد كنهه
از شيعيان ما كه در مصيبت ما بگريد و قطرة اشكى از دیده اش
ايت بسبب حقى كه از عاضايع شده يا ظلمى كه بر ما واقع كده حق تعالى
او را در پشت خلد جاى دهد ادى روز ان كنهه محنت نوشته
خاوند بر اى اهل مصيبت نوشته اند از خون چهره هاى كنهه و نول
ميشو در سج روى ايت نوشته اند در هلايت آنچه خلد كنهه
از درد و غم و هلايت نوشته اند او در دوزخ كنهه كنهه كنهه
او در دوزخ كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
كه باعث اندوه و هلايت لولوب حيان خاند ايت حكايت و نعت حضرت

سبب سرور و شرم از وى رسيد كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
مصيبين برودى سبب او غوب رفته و اسيا ران برودى و نول
ميكرد و حضرت رسول فرمود يا على كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
كه شغل ايتا محنت محنت و اهل بيت او است و نيز و نيت حضرت
مدرى بر ايتا محنت و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
يعنوا انهم و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
كه ايتا و چون شب در آمدن ايتا كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
از ايتا ساطع شده و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
تجرب نموده و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
فما شرف كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
نعم ان ران شيند بر نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
تا بان و ماه و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
يعودى ان حال او يد برود و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
خوشان خود را خير نموده و هله كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
و هلى شهادت برودى كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
روى در دوزخ كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
حضرت در مصلای خود بخواند و كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه

بنا بعد دافا طه زهل است و ملحق لا بر حى زما ف و فواخر ان سيرة
القا و باره از حكايات شقت و حرج و محنت و رحمت او در دافا
درين اوقات شقت و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
فارسى رضى الله عنه و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
ميكرد ايتا و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
جاري بود و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
انحضرت در كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
ميكرويت و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
شدم و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
حاضر است و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
قار داده كه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
من است كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
فما يملكه و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
انحضرت فرمود و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
كردم كه وقت نماز در ايتا كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
قار كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه
و نول كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه كنهه

سيد

ایشان کو بایں شدیم و او را ساعی قبل ازین از ایشان بخوبی شنیده بودم که در این
و طاعت طاق شد و عالم چشم بسته و تار که دید گفتند ای مادر آن را هیچ کس
چنین گفته باشد که ما کی ستم را و هیچ طفلی باشد که بخوبی نیت و اتم جو
گشت که ما ستم را ای پدر بچه کوئی که دیده در دنیا جات باشد او را ندانم
گستاخی کند ستم عالم و خود ای پدر زنده حق تعالی گستاخی نماید دوست میداد
بپدر فاطمه عیسیای خود درخت و در درخت غار کند اردد و دست نیاید درگاه
میان برداشته گفت با بنده ای تو میدانی که در آن اعقاب را بچه این وقت و در
نیت و طاعت و حق که پدرم بزرگسالی اود می نیت یا طاعت در میان
رحمت راحت بخش این بگفت و بنده و بنده ناکا حضرت روح الامین درین
و گفت یا رسول الله بفرموده فاطمه را در دیار کربلا که او فرستاده را در خود
آورده ستم عالم اهل فاطمه را دیدن بپوشانند و در دایره ای سروری
و سروری را اندامی بر داشت و در دنیا خود جهان چون را بچه غلام ستم
الانام بتمام خلائق سید با هوشتان آمده برخواست و در نزد پدر است
در پیش آنکه حضرت و سالست مآب دست مبارک بر سینه وی نهاد و گفت
با پدر ای ویران که ستمی کن کردن فاطمه فرمود که بعد از آن من هرگز خود را
که ستم ندیدم و نیامی ویت که هر وقت بخواهم از سفر می آمدن استلج
فاطمه میرفت و بعد از آن بخت و ذوات معقبات میرفت و صارا و قتی بفر

دقت

رفته بود فاطمه و گوشتاده و در خلایق فرقه و قلا ده از جهت خود ساخته
بود و در آن بین میا آمده بود و برود و بچه خود را بخت و چون حضرت از آن سفر
معاودت نمود بخت فاطمه در وقت و احوال باب بود خانه استیاد و بچه
را نظر بر آن بود و خلایق ها که شوراها و در کل و بنده ای و غضبناک
و در نزد فاطمه ستم نکرد و با وی کلم نبود و بر داشت و غضب اوده
معیل شد و در نزد حضرت و معاود غضب ادها بخت باب را دریا قند
ای جرات حکم را آنحضرت نمودند چون حضرت فاطمه آن سلوک را از دیده
مشاهده نموده اند که باعث ساختن خلایق و گوشتاده و قلا ده و بچه
لحد افعال کند و بختی و اد و گفت اینها را بفرمودم و بچه حضرت
میکند اینها را در راه خدا صدق کن چون آن شخص ای را بخت است بپای
و بیغام فاطمه را بوی رسا بند حضرت سرور و خوشحال شد و سه قتی فرمود
و گفت قد اها احوها که آنچه من بخورم ستم بدش خدا را و با پدر را
فرمودند دنیا و بخت و اهل بیت و احوال است و بخت پیوسته که در حق
بخت فاطمه را آمد دید آنحضرت قلا ده از طلا در کردن مبارک کرده
چون حضرت از مشاهده و خوشحال شد و گفت ای فاطمه من را در دست
و خنجر می باشی و با سنجایی در بر تو باشد حضرت جل اشان قلا ده را
یاده کرد و فرمود و از بهای آن بنده خرید و در راه خدا آن که از آن

السلام در روزی حاضر بود ستم عالم با ایشان نگاه کرد و گفت با پدر ای
نمود ای که ایشان اهل بیت من اند و بختی این خلایقند در دوزخ من بر تو
د از هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دارد هر که ایشان را دشمن دارد پس بفرمود
حضرت امیر المؤمنین شد و گفت یا علی تو بشوای امت من و طایفه و در حق
و تو ای دمیانت قاید اهل ایمان بپشت جاودان و کوای پیغمبرم
را که در روز قیامت سوار تافته اند و نشسته و هفتاد هزار ملائکه در پیش
روی و باشند و هفتاد هزار انجاب راست و هفتاد هزار انجاب
و هفتاد هزار از عت و وی و با این طریق در بهشت آردن و زمام دانه و بر
بجای جنت کشتن و در هر جا از هر چه که محشر زن مؤمنه باشد با او ملحق
شود تا همه از آن مؤمنه در جنت وی داخل شوند و هر کس داخل بهشت
پس هر کس که ایمان یوشیه با خدا آورده و مانده و فصلی از دوزخ به اورد و کوه مال
خود را به حق و هر که استطاعت حج عجم داشته بی یارت خانه خدا اورد
اطاعت شوهر خود را کند و علی بن ابی طالب را دوست دارد و آل الله را دوست
د اهل بیت شود پس گفت یا علی تو دین و سرور دینی من است را خدای
من است و میوه جنة را و اول کسی است از اهل بیت من که من طاعت خواهد
یا علی بعد از من با او تکیه کن و دوزخ دوزخ من است و هر کس که طاعت
من دوزخ دوزخ من است و ایشان را آمان جان اهل بیت با

غفاری و دیت که روزی بود پیغمبر رفیق در وقت ابتلا ای او بر فراز
فرمود ای پادشاه طلب که در دوزخ من شما را بد خانه فاطمه دم
و گفت ای ستم زن آن بد تو را می رسد آن حضرت چادر پوشید و از خانه
بیرون آمد و با پدر در وقت چون با حضرت داخل شد و نظری بر پدر
بر روی پای و افاد و از آن سیکریت و حضرت رسول را از کوفه و
کربان شد و فرمود و لا تکیه ای اولی داشت اول من الحق من الحق
معصومه که به مکه رفت خدا ای تو را تو را که کسی خواهی بود انا الله
من که من ملحق خواهی شد و دعا ای که مطلوبه و محرومه از حق خود باشی و تو
اول کسی خواهی بود که در کنار حق کوفت و اورد و من خواهی شد در جنتی که آب
خواهم داد شیعیان و دوستان تو را منع خواهی نمود از آن دشمنان تو را
گفت ای پادشاه که تو را دوزخ کوفت ملاقات نکند که با با هم حضرت گفت و
میزان می طلب کن گفت اگر نیام گفت در دوزخ می که در جنتی که استاد هیا
و کرم رب ستم رب ستم شیعه علی ای خدا ابد است ملک دوزخ بپلاست
بلکه از شیعیان علی انما طاعت امانت حضرت خیر الله اذ قیامت و
بروردگان با که امت خواهند فیروزان و اب عالی جنت و شفاعت
عاصیان است از آن بالاتر است که ادی از هر پیغمبر با تو رسیده باشند
از این عباس و دیت که روزی پیغمبر داشته بود و علی فاطمه و حسین علم

السلام

بجای که جمع و بر خورده اند و حفظ می کنند ایشان را حفظ نما و بی و در وقت
بغیر بباطنه فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی بجای ایشان را با هم
نوشته بودی تو خواهی فرستاد و بر سر قیامت تو هفت قبه از نورانی تو
آورده ده بعد از آن اسرار را خواهد آمد و سه حلقه از نورانی تو خواهد
و اسرار قبل بر سر قیامت تو خواهد آمد استی و خواهی گفت یا فاطمه بنت محمد
تو را می شناسم ای فاطمه دختر محمد بن حنفی و بر سر کاه عتس خرام بر تن آن
قبر بر خواهی خواست در نهایت اطمینان و حلقه ای هست که اسرار قبل از جهت
تو آورده خواهی پیشین پس یکی که نام او از و قائل باشد خواهد آمد و فاطمه
از نورانی تو خواهد آورد که تمام آن از خود دیدنی باشد و بر دست آن
حلقه از طلا باشد پس بر آن سوار خواهی شد و از و قائل دهام از خواهی
و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک روانه شوند که کوه های پیچیده در
داشته باشند و چون قدری راه بروی و هفتاد هزار خورالعین با شما
آیند که بر سر ایشان تاجهای خواهر باشند که بر سر بر چیده باشند و در دست
هر یک حجره از نور باشد که آتش طایفه خود و غیر از آن ساطع باشد این
هفتاد هزار سوری با آن هیبت از جانب راست تو روانه شوند و چون در
دیک راه می نمایی و در حلقه عتس با هفتاد هزار خورالعین با استقبال تو
و بر تو سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند و چون مقصدی در یک مسافت

یکی که مادد حق تعالی بکری با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان خواهد
نگین باشد با استقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون بر یک عتس
عتس رسد و خواهی با او آسید بنت فرام با هفتاد هزار خورالعین با استقبال تو
و با تو روانه شوند و چون عتس رسد ازین عتس می آید ای در دست ز غصه
اصدار کم حق بخور فاطمه الصلوة ای اهل جهات دین ها پیشین
فاطمه صدقه بقره میکند در پیش دان وقت هر خلیفه دین ها خواهد بود
و همگیس تو خواهی دید که بقره ای ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت علی
ابن ابیطالب پس از برای تو میری از نور صلب خواهد نمود که هفت یا ده
داشته باشند و در میان اینها تو سکان صفت صفت آید و در دست
علیهای تو داشته باشند و از اینها و یا از غیر اینها صفت داده یا
و خواست آسید از طرف چپ تو استاده باشند و چون بر بالای منبر آیی
حضرت روح الامین از جانب راست العالمین بر تو آید و گوید ای فاطمه
حاجت خود را طلب کن تو کوئی یار است از الحسن و الحسین ای خدا احسن و
بمن نما که ایشان را به پیغمبر ناکاه ایشان در نزد تو حاضر شوند و صلیب بر سر
خود را در دست داشته باشند و چون از حلقه تو می جاری باشد و گوید
یار است حق تو ای ایام و زمام و ای یکس تو دان وقت صلیب خود
داده و دیای غصب الهی بجزارت آید و علانیکه یکی بناله و فغان آید و

باید کنند و حقیقت بخورانی و از آن برون آید و تا ازل عین و ولاد
ایشان را بچندین پس بر سر تو آید و گوید دیگر حاجت که از طلب کن تو
کوئی حاجت شیعیان خدا یا شیعیان می دهم که خطاب رسد که در حق خود
ایشان را آوردم دیگر کوئی حاجت شیعه وادی با چندین شیعیان تو رفت
و از هر کس خطاب رسد و ایشان را تو زدم باز خواهی گفت حاجت شیعه
شیعی را بخدمت ایار و ان شیعیان ما را بخش خطاب رسد که ای فاطمه در
هفت شوا و زهر کینه بتو آورد و دست در دامن محبت تو زدن با تو در
هفت شود پس تو با شیعیان شوهرت علی و شیعیان و دوستان تو زدن است
و در نهایت اطمینان روانه بهشت شوند و چون بدو بهشت رسید و داده
خورالعین با استقبال شما آیند که یکی از آنها را بر سر سوار باشند و بر دست
خویش از نور باشند و مهاران آنها از نور آید و ازین تو باشد و چهار آنها را
سرخ باشد و چون داخل بهشت شوند از نور و هم آنها را بهشت بیکر شده
دهند و نیز از حضرت رسول و ولایت که چون روز قیامت شود بچندین
برای فاطمه فاطمه از آنها قهای بهشت بیاورد و در چهار آنها را از نور آید و باشد
و چهار از آنها بران بود و پهلوی آنها از نور و بیای بهشت فرزند باشد و فاطمه
بر آن سوار شود و چون روانه شود در هر ملک از جانب راست او
صد هزار از جانب چپ او و صد هزار از پیش روی او روانه شوند و چون

در جمیع این مدت بمقت و رحمت و بلیه و محنت که فانی بود و بتقصی آن
او از اخبار مذکور و معلوم شد و در طفولیت مادر او خدیجه از سرچین
و آن مظلومه بناغ و فراق مادر که فانی شد و میویش چون خدیجه را هیکل
و قامت در رسیدن خواجه عالم عرض کرد که یا رسول الله می تو من بپشتی که
با شما و داغ یازدین غایم و دیدن آخرین شما را به بیم و از جمال جهان آراست
تو شریفی و آدم که عمری در خدمت تو بمرسد ام و حال بنا کام از شما مفارقت
کم حضرت بنیالین و بیفتست خدیجه گفت یا رسول الله چند وصیت دارم
اول آنکه چون فاطمه من هنوز سر پیاپی در درو که دکت و بعد از من بپاد
من او را تنها سپردم باید او را نیکو داری و دست شفقت از سر او بگیری
دوم آنکه کی در خدمت تو تقصیری کرده باشم می عجل کنی از من راضی شوی
سیم آنکه در روز قیامت می با من جوی و در روز قیامت می شفاعت کنی حضرت
کویان شد و گفت ای خدیجه اما در خصوص فاطمه بد آنکه او یار و حاکم من است
و چگونه می توانی که من در حق وی کوتاهی غایم و اما در خصوص با منی شدن
آن تو من همیشه آن تو را می خواهم و حاشا که آن تو تقصیری بوجهی داشته باشی
نیکوئی و هواداری آن تو بیک چینی ندیده ام و در قیامت خواهم عرض کنم که
بهشت حشاق دیدن او است و چون فاطمه مادر را با آن حال مشاهده نمود
بکشد و زار و در بکویت و دست در آغوش وی کرد و روی وی مادر میمالید

و بعد از آن

و بر مفارقت وی می نالید پس خدیجه گفت یا رسول الله چگونه بود که مادر می
خواهم آنرا بر من تمام سازم و عیال مانع است بخوام با فاطمه بگویم تا بر من تمام
رساند سید عالم کویان از سرالین وی بخواست و خدیجه فاطمه را بنده
خود خواند و گفت ای خدیجه رفت و بگویم که مادر میگوید اما مادر میگوید
وی وفات در دسد ده ای مبارک خود را که در وقت تولد و می بر فوق هیاون
می افکند و یکن من کید شایند بپرکت آن حق تعالی بمن رحم کند و می ایام
فاطمه خدیجه بد بدی که ار آمد و سخن مادر را بوقعت عرض رسانید حضرت
فرمود که بیات کویان شد و در ای مبارک فاطمه داد و گفت بود عیال من
تاد ل او خوش شود فی الحال حضرت روح الامین از جانب رب العالمین در دست
و گفت ای سید حق تعالی سلام میرساند و میگوید تود ای خود را نگاه دار که
خدیجه آنچه داشت در راه ماند اگر دکن او با عیالت و کن و بر از بهشت
بفرستیم و او را بر جنت و مقبرت خود بسایم و فی الحال حق تعالی کن او را از بهشت
و ستاد محلا آن مظلومه در طفولیت و عیال بود و از آن مفارقت مادر دیدم
مهر و کویان بود و بعد از آن تو می خواهم و عیال او را بپشت و شفقت
که فانی شد و اعظم مصایب او مصیبت بود که بعد از وفات پدر و مادر او را بد
که با وجود کویان و بپایان بد منافقان است آتش برده فاطمه او را و خشت
و در بی شک او دزد و طفل را سقط نمود و هیچانکه در مجلس بد من کون

بکویت و در خدمت هیچ نان طعام می می و میا و دزدی می چندان بکویت
که آن طعام را بپختیم مبارک کنی غرق شدی و در روزی که از خدمت کاران می
گفت یا بن رسول الله جام فدای تو با چند میگری میترسم از بسیاری که
هلاک شوی فرمود هر که محرابی بکشد و احوال غریبان آن یار دیکه رنج و عیال
بیان می کند و دستور میگیرد که پدر را یار داران و عیال و خویشان و دوستان
حضور من شهید کردند و دیگر خود را از کویه ضبط نمی آید نمود و الی بعد از آن
که بر دل من است بگویم کسی لطافت شنیدن آن نیاشد و وی ولایت که چون حضرت
سپهر را در من کرد و حضرت فاطمه بر روی قبری افتاد و قیور در بر کشید
ماضی من گذشته توبه احمد ان لا یتیم مدی الزمان غوالیا یعنی بیکدیگر
قبر احمد را ببیند و بیکچه احتیاج ببوییدن مشک داد و صحبت علی مصائب
لوا یتیم صحبت علی ایام صرن لیا لیا و بخت شد بر من مصیبتی چند که اگر
دو نه بخت شکر می شد شهادت می شد و چون از سر قیامی اجابت می نمود
همه زبانه می شد و در کوی جمع شد بد پس بکیت ات الله و اتا الله را چون
انقطع غنا خیر السماء منقطع شد و ناخوار آسمان آه اهل قاف البلا و
کودت شمل القاد و اطم العصور انقاف تیره فانی شد و خورشید جهان تاب
غروب نمود و روزی بر عالمیان تابید شد و الا در من بعد از آن
اسف علی کثیره الیجان و زمین از مصیبت سپهری چون درین و از آن

خواهد شد و آن معصومه بعد از بد دهفتاد و پنج روز حیات داشت و کما
او در جمیع مدت کویه و ناله بود و کسی او را در این مدت خندان ندید بلکه
شب و روز کویه کردی و بیوزد لیا لیا می و کویه او بمرتبه رسید که اهل بیت
از آن به شک آمدند و گفتند ای دختر رسول الله شب کویه کن و روزی که
باش تا ما را آسایشی شد یا روزی که کن و شب را بگویم تا ما را آسایشی شد
و حضرت امام جعفر ع روایت کرد که کویه کشد کان دد عالم که کسی بیاد هار نشد
نکوسته هیچ بود و اول آن که آن مفارقت بهشت انقدر بکویت که در
مبارکش از بسیاری جوانان اشک و فغان بخواست بفرستید دوم حضرت تقی
که آن مفارقت بوسف چندان کویت که چشمتی سفید شد سیم حضرت یوسف که
دزدان آنقدر از مفارقت بد که کویت که دزدان آن که کویه او بمرتبه رسید
و گفتند یا شب کویه کن و روزی که کن و شب را بگویم تا ما را آسایشی شد
شاید مادر و یکی از این دو وقت آسایشی باشد و آخری لا و انجبت او عرقه
توقیف دادند که با تمام فرست و میگویند چهارم حضرت فاطمه که بعد از وفات
بد آن مفارقت او چندان کویت که اهل بیت بوی عیال نمودند و آن
ستین المصلین کویه تو ما را از آرمیرساند و ما بسبب آن در رنج و تعبیم
بعد از آن بقیان شهید می کویت و میگویند پنجم حضرت امام زین العابدین
که بعد از وفات کویه و مصایب آن دست محنت و بلا چهل سال کویت که

بکویت

تا وقتی که از عیال باقی و چون از خواب بیدار شدم اشتیاق آن عالم بر من
غلبه کرده و بعد از آن در آن روز یاد را و قلب را از غلبه و غایت خواهم کرد
بعد از آن که هرگز در آن زمان منم که چون خود را تو نصیبت من که مانده باشی
زنده آن کسند نیامشند و جاعله ایشان را خواهم بشوم عجب است آنکه بعد از آن
عید ام که جاعله یتیمان منم که شوی و در ضای دل ایشان که چون و کل آن کرده
که من ایشان را بشوم و موی ایشان را ساقی که معلوم نیست که بعد از آن که من
ایشان را که شانه کند و که بعد از موی ایشان افتاده آه فاطمه بی نهایت می
ایشان را اعتبار آورده و لیکن عزیز دلا و ایشان را شانه ناکرده بدین حکایت
می توانست دید که بعد از فحاشی خود را ایشان پادشاه داده در خاک افتاده و موی
بعد از بغیر ایشان چون آغشته و سرهای عظم ایشان بر بزرگ نینها بود
چه ناله های زار که از دل افکار فاطمه در مصیبت فرزندش که چون خوش آمد
وجه اشکها از جویبار دیده بود خساره وی جاری شده ادی دایمی
کرده سر کوبان فاطمه صد چشمه خون کشاد زنی که فاطمه حوران
دلف خویش بر ایشان و در دهنم تادیده اند حال پریان فاطمه در دین
شعله کلاه بهانم در خاک یثرب از دلف افغان فاطمه از غم و دستان
علی زهر چکله دین تلخی که ریخته بر جان فاطمه گردیده در درختی زود
سیاه از انبلاهی شمع شبستان فاطمه یعقوب پیر و سیفا و او اسفا کند

که بگذرد بکلیه از آن فاطمه اما چون حضرت و تقوی علی بن ابی طالب را شنیدند
ناله سوزناک از دل برکشیدند و آب حیرت از دیده فرزندش و گفت آن
لله و اما الهی که چون و فرمود ای دختر چنین بفرست من هنوز از داغ فراق
بدرت نیا سوده ام که نوبت مفارقت تو رسید و دایمی دیگر بر بالای آن
داغ دید آمد ای فاطمه چه بسیار گران و غماید بر من و اوق تو و ماهی کن
بعد از آن که ده این مصیبت و بلا فاطمه گفت یا علی در آن مصیبت هرگز
در دین محنت نیا بر من نیست پس کسی که بغیر از من عیال نیست و کویا در آن وقت دنیا
شاه ولایت بمشغول این مقال فرم بود حضرت علاج هر درد آن اما حکم
نمی توانم در آن وقت ضعف بر حضرت فاطمه غالب شده بود و با وجود این
جایهای حسنین را می شست و عجب در دستان می گرفت و آه از دل می کشید
میگفت و میگفت عید ام که بعد از من حال شما چگونه خواهد بود من تمام
کار شما را خواهم رسید حسنین از بخان مادر گریان شدند حضرت
خیرالشا از شنیدن کربیه ایشان متعجب شده فرمود ای جانان مادر عی
بغیرستان بقیع روید و مادر خود را دعایند ایشان بر شنید حضرت
فاطمه بر بستن بیماری خوابید و با هماء بنت عقیس گفت طعمایان برای
مهیال کن و چون ایشان از کوهستان برگردند ایشان را در فلان موضع
و طعام خورد ایشان حاضرین بخوردند و مکمل از بنی دین آید و موی با نیالت

خود انداخت و عمامه از فرقهای او انهد و گفت یا زهر حواب شنید
گفت یا بنت محمد المصطفی یا زنجی گفت گفت یا بنت من حل از کوه فی
طرف ده آید و بدینها علی الفکر ای دختر کی به طرا و تفرق و بطرف
خود می لب و فطر میداد با زنا فاطمه جوانی گفت این بار اضطراب
حضرت بیشتر شد و میلاد اشک از دیدنهای او جاری شد گفت
یا بنت من صل ما لک فی السماء ای دختر انگیزی در آسمان ملائکه
با او نماز کردند من این غم مجبورم چون تو ساعتی با من بگویم و فطرها
اشک آنحضرت مانند قطرات باران بر خساره فاطمه ریخت و در آن
وقت حضرت خیرالشا دیده بان کرد و فرمودی حضرت امیر کاه که او را
گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام که کوسین زوایا را
عمر جبری باقی نمائده حضرت امیر فرمود ای دختر خیرالشا هر چه
داری بیان کن گفت یا علی چند وصیت دارم اول آنکه اگر در حد
تو تقصیری کرده باشم یا می از من صادر شده باشد که از آن غبار
بخاطر مبارک شما رسید به باشد عفو کنی و می اعمل نمای حضرت امیر گریان
گریان گفت ای بقیع احراری و ای بصاعت محلی و جاشا و کل آن شما
چیزی صادر شده باشد که باعث علان خاطر من باشد سوای آنکه کویا
و وفاداری و ملاطفت و دلنوازی دیگر از شما چیزی ندیده ام همیشه

مشاهد کنند و بعد از آن زمانی شاهزادگان را داخل شدند و آنها بخوی حضرت
خیرالشا با و فرموده بود ایشان را بنشیند و طعام را در پیش ایشان حاضر
ساخت شاهزادگان فرمودند ای شما تو هرگز دیدی که مانی مادر طعام
تناول نمایند هرگز ای او ما را اکل و شرب خوشوار نیست این را گفتند طعام
را گذاشته و برخواستند عجزه مادر آمدند چون فاطمه ایشان را دیدند
امیر گفت زمانی ایشان را بر وضو پدیدم فرست که موی با نیالت نه بدین
حضرت امیر با ایشان فرمود ای جانان دیدن زمانی بی نهایت جد خود روید
و مادر خود را دعایند که بسیار در بخار است ایشان بفرموده پدید بیا
و قبل جد بود که او خود روان شدند و حضرت فاطمه گفت یا علی بنی دین
و پیشین که قسم شما را فاده و هنگام دوداع رسید حضرت امیر گفت ای
سید عالم ای طاعت شنیدن این مقال و یاری دیدن این حال نیست
حضرت فاطمه گفت ای پدرم ای دوداده که از آن کویا نیست و مصیبت
رخ نموده که از آن جاده نه زمانی پیشین و سر می دکن و کویا و جی و
کویا که از عمر چند ای نمائده حضرت و نصیحت گریان گریان بنشیند
و سر فاطمه را دکن در وقت فاطمه از ضعف دیده بود هم نهاد و میوش
شد و خساره مبارکشی زدند حضرت امیر را ملاطفت حالت و فطر
و پیشان شد و گمان کرد که مکی اند میار حلت نموده دد از دوش مبارک

خواهش و رضای او خواست خود است و نمود و وصیت دیگرها می
 وصیت دوم آنست که فرزند او را و غیره اری و دگرگوئی ایشان کنی و
 نگذاری که بعد از من عیاری بخاطر ایشان نشینند و اگر کسی از ایشان
 صادر شود معدود داری و بجهت خواطر من در گذردی سیم آنکه بای
 زیارت من بادنکیری و می از خواطر خود فراموش نکنی که من با تو بوده ام
 و با تو انس جو گرفته ام و حال بنا کام از تو دوری غایم و لها وقت غفلت
 تواند ارم چهارم آنکه در هر ساعتی از شب و فاق غایم و از فرزند کن و نگذاری
 که احدی از دشمنان خدا را چشم بچنانده من افتد و بی من نماز کند
 آنکه چون فرزند را از دنیا چارده میت تو بعد از من اما عهد دختر خواهر
 زینب را بقصد خود در آورده و از برای فرزند من مثل من است وصیت
 امیر المؤمنین از دشمنان فاطمه کرمان شد و آه و فغان از فغان بسیار گشت بر آمد
 و گفت ای فاطمه بوصایای تو قیام تمام اما من نمی وصایای چند بود ارم
 که باید بشنوی فاطمه گفت بگو یا علی گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تهنیتی کردی
 یا ششم یا اوی در خلافت خواهش شما باشد از من صادر شده باشد عفو فرمای
 دوم آنکه چون بنویسد در دست من فرو بردید و هر آن کس که بوی
 دستانی و آنچه از امت او بمن رسید به بوقت عرض دستانی سیم آنکه شما
 از من یا حضرت نکلی و اگر از جانب من زحمت و مشق شود رسید به باشد

۳۱

از آنکه دیدم آنکاری حضرت فاطمه گفت یا علی اما شاهدی که از شما چیزی
 باشد که باعث شکایت باشد درین مدت کرد و خدمت شما بوده ام از
 قول و فعل چیزی از شما صادر نشده که باعث ملال دل من باشد حقیقا
 که در تمام مواصلا بغیر از جوایز می و شکوئی و توبت دیگر چیزی
 ندیده ام ایشان درین سخن بودند که ناکاه خزان و خوش حسن و حسن
 بر آمد و صد او ایلا و در امصیبا و بلید که در خدمت شما ای پدر
 گوارای دین نه علم رسول خدا در در کشای تا مادیدار با چنین
 رافه بستم و با او داغ آخرین یکم حضرت امیر جوایز است و در حجره را کشد
 و شاهزادگان را داخل کرد و گفت ای جانان پدر نه که داشتید که مادر شما
 درین وقت از دنیا رحلت میکند گفتند ای پدر بزرگوار چون خبری
 حد خود رسیدیم او از بی بگوش ما رسید که امیر خلیل میگوید که میمان
 آمدند و با هم میل فرمایند که شفیعان بود آمدند و محمد حبیب
 میفرماید که یکی که شکایت ما آمدند و چون بر سر وضه رسیدیم و سلام
 کردیم از می تن منور او از حد خود را نشیندیم که میفرماید ای نوزدین که
 باز کردید و با ما در خود داغ باز پسین غمناک و دیدار اول دیدید
 که درین روزی از دنیا رحلت خواهند نمود و ما با استقبال آمده ایم
 و عیال از دنیا میسلین و گوی از ملائکه مقربان با ما همراهند پس با عیال

کرمان شده و آن که به او بگوش فاطمه رسید و گفت ای امیر بگو که در میان
 تنها کن از حال بیرون و دو ساعتی صبر کن بعد از آن و از جوانان که با ما است که درم
 و الا بعد از آن بنزد خود رفته ام حضرت امیر المطلبین اسما را فاطمه درین
 دفته بعد از زمانی داخل شد و گفت یا سیدة النساء احوال بنشیند و بگوید
 ای دختر سیدة انبیا باز جوانی نیامده بر گفت یا بنت محمد مصطفی ای دختر
 محمد مصطفی و یا بنت اکرم من عجلت الیاء ای دختر یکی ترین کسی که زبان
 او را زبانی شده و یا بنت خیر من و طی الحصار ای دختر بهترین کسانی که
 دوی زمین راه رفته اند و یا بنت من کان من ذلک قاپ قوسین او ای
 و ای دختر کسی که به پرو دکان خود مقام قاپ قوسین رسیده و باز جوایز
 شما آمد اسما بنزد وی رفت و صافه از روی مبارک گشتی دید که روح
 مقدسش بر وضه جنت بی و از نموده اسما از پای درآمد و روی خود را
 بر پای مبارکش میمالید و میگوید و میگفت ای پسر عدل و ای قریه عین رسول
 الله چون بنزد دیدت در سو سلام می فری و سانه دین شاحرت امام حسن
 و امام حسین داخل شد و گفتند ای امیر احوال ما در حال کوفه است شما
 طاقت نیاورده مقنعه از سر کشید و گفت ای نوزدین که مصطفی مادر
 از کلبه ها بر وضه بقا اشتغال میفرماید حضرت امام حسن خود را بر روی مادر
 افکند و روی مبارکش روی بوسید و گویان که آن که گفت ای مادر همراهان با

برگشته غمناک آمدیم پس داخل حجره شدند و خود را در دست و پای مادر
 و روی خود را پای مادر میمالیدند و میگفتند ای مادر ای دختر خیر
 دیده بگفت و در روی ما نظری کن و بیجان خود را اتفاقا می مادر با ما
 سخن که جان ما از این مفادقت میکند حضرت فاطمه چون او از انبیا بنشیند
 دیده باز کرد و دست کشوده اسما از او در گرفت و گفت ای خلیه من مادر
 و ای عزیزان مادر دگر بیکسان مادرند آنکه بعد از من یا شما چه خواهند
 و حقا که از امت با شما چه خواهند کرد پس دختران را طلیس و سفارش اسما
 بنیادان کرد و سفارشش همگی را به تقوی علی و نمود و همگی را بدست او سپرد
 حضرت امیر و حسین بر وضه رسول الله نشستند حضرت فاطمه اسما را طلیس
 در حضور و چهره و تفصیل خود بعضی سفارشات بوی نمود و گفت زمانی بود
 روی اسفا که از کربا و پرو دکان خود مضاجات کم و در نهای خود را باوی
 گوی اسما بیرون رفت و ساعتی هر که دیگر طاقت نیاورده داخل حجره شد
 شنید که فاطمه میگوید و میگوید ای محمد بن محمد مصطفی و شوقی که
 من دارم و نوزد از شهرم علی و تقوی که در دنیا و من میگوید و میگوید و با مادر
 و خونی که حسن و حسین در مصیبت من خواهند داشت و فریغ و خزان مادر
 من و غم و غصه که در دماغ من باقیان خواهد رسید که غصه امت پدرم
 بیاوری و از تقصیر ایشان در گذردی و با ایشان دعت کنی و در بیعت

۳۲

او بعد از آنکه مدتی باین میخ بود و در ۴ یا ۵ چرخه بدنه تا وقتی که حضرت علیه
السلام و ابوبکر را به بیعتی صریح و اجماع آن حلقه را برآورد حضرت دست را که
و مشت است از آن حلقه را مانند غیر بگرفت و می گفت و حلقه در چرخه
و در وقتی که آن شیخ حلقه را داده که در آن دور بگردد آن حلقه را گرفت و در
حرکت داد و بخوبی هر حلقه را بر زمین و اهل حلقه و با خط سید که در آن واقع
و صقیقه که مانند عروس در طاقی نشسته بود و در آن زمان و بیاد برآورد که
در آن واقع شد بعضی فریاد کردند که نه در آن واقع نشد ه ه ه اعلی ه ه ه
و بعد از آن قطع القاب این علی بن ابی طالب است که حلقه را بچشمش آورده و می خوا
د در آن حلقه بگردد پس حرکتی دیگر داد و در آن دور و در حلقه آن چرخ
بود و طول آن چرخ بود و از سنبله صلب بود و چرخ و در صحنه
آنرا میگویند که بنده است و هر اهل آنکه بخوبی که چرخ در آن چرخه است پس در آن
که در آن حلقه است و حلقه آن در طرفی از آن را گرفت یعنی که آنکه نشان مبارک
در آن خود رفت و آنرا باین حدیث نمود و چون عرض خود را بپایان رسانید و در آن
هیچیکه در آن چرخ حرکت بکند در آن چرخ حرکت کند و در آن چرخ حرکت کند
خود نگاه داشت که تا جمیع لشکر اسلام در پشت هزاره و هفت نفر بودند از آن
و در آن وقت شخصی به پیغمبر گفت که این سخن علی است خود را بکلمه آن چرخ
لشکر از آن گذشتن او عجیب و فعل عظیمی است حضرت فرمودند تو همین دست او را

بگو

پس نگاه بپای او کن چون نظر بپای او کردید پاهای مبارک او در موضعی
نه آمدند بلکه در هوا معلوم است آن حضرت گفت اندک پاهای او در هوا
قرار گرفته است حضرت فرمود و در آن قرار گرفته است بلکه بر بالای چرخه
گرفته پس آن دور را بگردد است بود است مانند سپهر بود و می گفتند و در آن
شد و ملامان نیز از عقب او داخل شدند و میفرمودند که سبکی و در بر
من بعد رستگاری این سبکی است که برودش دارم و میفرمودند که روزی عبد الله
این ابی به حدیثی که گفت که از علی جمیع اصحاب او عده مهمانی خواهد داشت
و در آن زمان دیوانه ایشان خود نشان و بعضی را پیشتر او کن که در آن دور
نکند و خالی کنند و بعد از آنکه علی را اصحاب آنجا بنشینند چنان او کن که بعقب
دیوانه بودند و چو پاهای مبارک آنکه آمدند آنرا بر روی ایشان افکند تا
هلاک شوند پس حدیثی نقل حضرت را با جمعی از آنان و جمعی از یارانش
دیوانه دیوانه شدند و طول آن دیوانه را در آن دیوانه و در آن دیوانه
و غلطت آن در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه
بر آن نصب کرده و آنرا میل داده سر بگون که در آن دیوانه را در آن دیوانه
بودند و علی را اصحاب را در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه
دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه
داگرفت و آن چرخان معلوم نگاه داشت و دست داشت و طعام در آن دیوانه

حمله کرد و بخوبی بد آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه
رسول الله حمله و رگش حضرت امیر الله را نشان حمله کرد و همه را تا روم
نمود و بسیار دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه
امیر المؤمنین ایشان را نیز شرف کرد و ایشان را در آن دیوانه را در آن دیوانه
احسان حمله میکردند و آن شیرینیه ایشان را در آن دیوانه را در آن دیوانه
فرمودی را پیش میگرد و شرفی می نمود و دیگر پیغمبر ۲ هجوم آورده بودند آن
حضرت چون شیرینان با ایشان فرصت داده را سبکی به پیغمبر رسانیدند
در پیش آن حمله و در آن میگرد و شرفی می ساخت و نگاه بود که چند فرج در
جانب دیگر تپه متوجه حضرت رسول الله می شدند و آن هر دو معارف همه آن
افواج را بکشد و در پیش میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد
فرج دیگر به پیغمبر میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد
شده بود چرخ حیدر که آورده را در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد
از برای سید ابرار که در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد
لا فی الا علی لا سیف الا ذوال الفار و جبرئیل به پیغمبر نازل شد و گفت
یا رسول الله و قتی علی او را بشمار با او آمده و در آن میگرد و در آن میگرد
نکته چرخ مواساة علی را که بنفشه فی شکران تحب که در آن میگرد و در آن میگرد
علی را بنفشه حضرت گفته او چرخ را بکشد و آنرا میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد

گفت قسم الله بخیر و بخیر حضرت با اصحاب شرح ع خود بخوبی خود در آن
عین کرد و ای برادر رسول با خود را در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه
چیزی بخوبی حضرت فرمود سبکی این دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه
لقب است و در دست و است و حدیثی که در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه
آنکه با خود گفت علی اصحاب در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه
خواهد کرد و مطالبه خون ایشان را خواهد نمود پس حضرت امیر بعد از آنکه از آن
خود در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه
بخوبی که همه سکا و سوراخها که در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد
نمود و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد
علی را در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه را در آن دیوانه
و غم میزد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد
و در جمیع دشمنان میزد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد
و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد
و پیغمبر را حمله کردند و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد
حضرت امیر المؤمنین در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد
حضرت گفت با علی حرکت که بدین کار علی شرفی گفت یا رسول الله آن را که
اسوه یعنی و ابی و امه است و آن را که میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد و در آن میگرد

بسیار فاطمه آن کاسه را به دست و پیوسته رسول خدا و امیرالمومنین را گذارفت چون
حضرت امیرالمؤمنین طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بوی فاطمه نظر کرد و گفت ای
فاطمه این طعام را از کجا آورده که هرگز این نوع طعامی ندیده ام حضرت رسول
سایه خود را در میان دو کف علی گذارفت و از روی لطف فرمود و نمودی ای
عزیز منیادیت که عید دادی پس حضرت رسول گریان شد و فرمود و عید و سیاه
خداوندی که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکیا و فاطمه را
بمنزله یحیی کرد ایند و ایضا و ویت که حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد و رسول
خدا از عید خواست کرد و خود او فاطمه را نماید و قدوی از حق تعالی نمود و فاطمه
و فاطمه گفت این درد را بگویم که امشب به دردت مهمان ماست حضرت فاطمه
آنکه اندک شش کرده مان کرده و پیغمبر چون نماز حضرت ادا کرد و باقیان
نخا فاطمه آمد حضرت فاطمه آنکه فاطمه را عیدت بدید و از شوهرها جدا
او در حضرت یک کوه ناوار و نه بود که آنست و یکی یاد و حضرت امیرالمؤمنین را
نخا فاطمه داد و هر یک از حسین را با یک کوه عطا فرمود و یک کوه را هم بقیه
نمود و بعد از آنکه بقیه را داد و در وقت عید حضرت فاطمه عرض کرد که ای
و خواهم فدای امشب مهمان من باشی و اینجا که شوهرم را سزاوارتی و این
سزاوارتی فاطمه قبول فرمود و چون روز شد حضرت امیرالمؤمنین از خانه آمد
فرمود و حضرت فاطمه آنرا بوی خود وقت نماز حضرت فاطمه آمد و بوی

شب سابق اظهار نمودند و بعد از آن اظهار کردند رسول خدا را زده پیرون زمان نمود
حضرت امام حسن و حضرت ولایت او یک بزرگوار و دشت بدوم را مقبره و
نمودی و او را در میان و در آن سر بلند کردی و امشب ما در آنجا نماز
پرسیدای و او را در میان زنان بلند و بلند کردی و ایندی بخوابم و امشب
من شوم و او را در میان کودکان سر بلند کردی و ایندی حضرت اقدس بنویس و او
خانه جدت میدارم و شب دیگر با او عید داد و در روز با حضرت و تقی
قدوی از حق تعالی نمود و بطریق من کور فاطمه بوی خود و در وقت افطار
افطار نمودند و بعد از آن افطار امام حسین و حضرت و بطریق من کور فاطمه
از پیغمبر و عید خواست و بوی خود کور کور آن بوی شد و در وقت افطار
تا اول نمودند و بعد از آن افطار حضرت رسول الله خواسته روانه منزل حضرت
و چون به خانه رسید فضله عیدت او آمد بخوبی حضرت امیرالمؤمنین را
نشدند و در کمال تجلیت و شهنشاهی سر خود را بر روی افکند و عرض کرد که ای
کائنات ای دین و موجودات اینجا نگه ای و ای ایان و در میان آنایان
کردی بخوابم و این در میان بندگان و کائنات را بوی از کانی است و در جنت
آن پناه و جنت نیست که سرور عالیا و مهمان من شود اما چون کثیر و خد متکا
دختر توام باید از جنت خاطر دست و بر پیغمبر من کن اری و خود امشب
من شوی سید عالم قبول نمود و شب دیگر بقیه عید داد و در وقت راحیا

شد حضرت امیرالمؤمنین حکایت خیر و امان و خود هم توانست تحصیل طعامی
و حضرت رسول الله چون از نماز حضرت فاطمه شد حکایت مهمان بودن و در وقت
را فراوان کرد و دو آنکه منزل خود شد که در راه پیغمبر بوی تا در منزل است
پرو در کار عالم میفرماید که بجا میرسد و امشب شما در وقت فضله مهمانید و در
و خانه آورد که آن بچاره مستطرهاست حضرت من که کثرت فضله شد و در
کمال تجلیت و آنکه خانه فاطمه شد اهل بیت از نماز فاطمه شد و فاطمه بود
رسول خدا داخل شد و آنحضرت عظیم آنجا بجا است و چون از وقت
ضیاء ملائک داشتند از آمدن پیغمبر در آنوقت تعجب نمودند حضرت تعجب
اینان در آن وقت نموده و آنست که ایشان خبر از وعده خواست فضله نه ایندی
که امشب مهمان فضله ام حضرت امیرالمؤمنین را نشیند و خواست فضله را طلبیده
چرا و ایندی از آنکه در آن تحصیل طعامی تمام فضله گفت من طعام مهمان نموده ام
فضله عید و در وقت و بیدار اما و گفت ای پرو و در کار عالم من کثیر و خیر
پیغمبر و حبیب توام و امشب پیغمبر و اهل بیت را طلبیده ام و تو مطلق کردی و در وقت
طعامی نداستم سوال کردم تا بگویم پیغمبر و بوی و فاطمه و حسن و حسین علم
السلام که رسول الله اندک بود و در وقت بیدار و نگه ای ناگاه بوی طعام
نشانم و در سبیل چون سرانجامه بود آنست که در یک کاسه طعام را بپسندید و آن
دو را ملائک را گذارفتند و آن را برداشته بوی خود را بپسندید و بوی

چون آن طعام را مشاهده نموده است که از فاطمه دنیا نیست حقیقت حال را
نموده و در وقت حال را بوی حضرت حسین را بپسندید که گفت عید و سپاس ملک خدا
که فرموده میم و دختر عیانی بکنند و در جنت که است نموده و بوی و در وقت که
حسن و امام حسین بپایان شد حضرت رسالت پیغمبر با بوی از نجایه بپایان
و نور دیده در وقت چون حضرت حق مآب حل الله علیه و الله الاطیاب حال
دو سر و پستان امامت را بپایان رسید و موجه شاه ولایت شده و گفت یا
ایا الحسن از برای دو فرزند خود در جنت که تا حق تعالی ایشان را برین و فرستاده
امیر اندر کرد که از آنجا این دو فرزند را بشفاهد سه و در دوزخه دادم و چون
برگشتند عالیا و من در وقت فاطمه و حسین فضله که خدمه ایشان بود
نیز مواظبت نمودند و هر یک از آنکه در بعد از شقایق و حسین سه و در دوزخه
پس حق تعالی ایشان را بشفاهد او و ابیا و محبت در ایشان بپسندید و از آنشفاهد
سرشت تحت پوشش اهل بیت ازاده نمودند که در زمانه خود و در وقت
دوزخه نمودند که در دوزخه ایشان هیچ حق تعالی بود که با او افطار نمایند پس هر دو را
الله علیه بپسندید و بوی که هاید آنحضرت بود در وقت و گفت هاید آن
حق تعالی من صرف تو را از آن بخت حق شایسته اصواع من شعیر آیت و آن بود که
پایه چشم من در حق تعالی بود و در حق تعالی بود و در حق تعالی آنست
پس در حق تعالی است یا علی یا بنی معاویه را بپسندید و بپسندید و بپسندید

یا ورنه حضرت امام حسین علیه السلام گفت لا اضر فی حق غیر یعنی حق غیر را نمی آزارم
و نه و آنحضرت را چون در وقت عقیقه تم بحضرت رسید اندک ساکن و شد لهذا
است آنرا و یاد ده که نگاه داشت و گفت ای سرچشمه برای این داشت پیش
از منم چیزی بود ای امام حسین عرض نمود که نه آنجا هم در آن حق و ارم
حضرت فرمودند بدید رفت فدای تو باد هر چند شما هم در آن نصیب دارید
اما حق تو است منقطع بشود از آن بپزدانند مسلما مان از حقوق خود قطع شود
لولا ان رأیت رسول الله قبل قبضتک لا وجعتک حرا کاه یا شکر
بدیده بودم و بهر چه میگویدی و در آن تو ای پسر سید عالم نه تو از من جدا
میدادی و در دم بدیدی از کوشه دای میارای میرونی آورد و قبل بود اذ
و به بیاد آوردی اصل حسین بر داشتند بحر با بدی علی غری که از آن
و چون در آشفته با شمس قلی بافتند عمل خود را آورد و حضرت امیر خلیفه
گرفت و قلی را علی با خلیف رنجت بی حضرت سر خلیف را بسته و در حسین می
نگذبت و میگفت اللهم اغفر لحین جند ابی الحسین ذینا و ذکرتنا الله او ای
صادر شده و اما قاض و قویتی حسن خلق آن سرور بخدی بود که با ما
و ما کین مصاحبت می نمود و با ایشان می نشست و میفرمود میکن جان میکن
یعنی من میکنم ام که با میکی نشسته ام و در زمان خلافت او از آن بقیه حضرت
نامش نداشتند و نه حرف او نبود پیاده در بازاران کوه میگشت و قدم بمعاملات

و او خود مشغول بود و از وی خبری نداشتند و بر مردمی از یهودی
گرفتند آنجا ب میفرمودند راه هدید امیر خود را چون او آنها را کش را می شنیدند
گناه می گفتند و راه بروی خالی میگردید و در وقت که معاویه از صفه
صوحان پسر رسید که اوصاف علی را می شنید میان کن او در جواب گفت که آن
جانب چون در میان ما می بود مثل یکی از ما می بود با ما می نشست و با ما می می
خورد و با ما می گفت و از ما می شنید و هر گاه او را می خواندیم اجابت می کرد
در نهایت تواضع و فروتنی و در کمال شکفتگی و شکستگی با ما سلوک می نمود
و چون این ادوی می رسیدیم ما مثل امیری دست و پا بسته از کسی که شمشیر
برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را گردن بزند و قویست که زوی
آنحضرت زنی را دید که خلیف ای برکت گرفته می رود آنحضرت با آن زن
خلیف ای را دیده تا من از جهت تو میاردم آن زن خلیف را بوی داد و آنجا
آن خلیف را برکت گرفته تا موعود می مقصود آن زن بود او را در پس روی
که تو گیتی و امعاش تو چگونه کنی و در آن زن گفت و شوهری بود علی این
ایضا لب او را بعضی غرارت و ساد و در آنجا گفته شد و چند نفر طفل صغیر از
برای من گذاشته و هیچ چیزی اندام در نیانی و ضرورت می این داشته که مرا
و در امینم و قوی از جهت اطفا الحاصل می نام سرو رقیان که این را شنیدند
شما و بخانه معاودت نمود و در آن شب در قلی و اضراب بود تا صبح و چون

و در همین استعمال شعله ای شش بر روی مبارک آنجا ب می رسید و صورت
او را می بینید و او میفرمودند که ای علی من شیخ الا زمل و النبا
بخش ای علی حرارت آتش را من است سر می کش میوه زمان و بقیه از این
گذاارد و فریاد میانیان کنی برود و آنجا رفتی که آنجا باقی شد
داخل خانه شد چون نظری آنجا افتاد که خدمت آن زن را میگفت
گفت که ای علی که خدمت تو ای کند گفت بنده ایت از بندگان خدا
و خلیف هذا امیر المؤمنین و اخو سید المرسلین و زوج سیدة النساء
و ای برادر این امیر مؤمنان و مقتدی ای عالمیان و برادر سید عالمیان و شوهر
سیدة النساء است آن زن که این را شنیدند خود را میا از حضرت او گند و میگفت
و احبای منک یا امیر المؤمنین یا این شهید عظیم ای سرور مؤمنان و ای
مستقام حضرت و مودت که بل و احبای منک یا ائمة الله فیما حضرت بی ای
یعنی تو از من فرماری نه آشفته باش بلکه من از تو فرمادم که در حق تو
گذا رده ام و اما بگفت و در آن سید ائمة و انظار او از دنیا و ما فیها
شیوع و ظهور عجز نیست که از تو برگشته و در نزد هدی شغوری بخت
پوخته و توضیح رسید که هر گاه از طاعی میفرموده و میفرموده است
ای بطور فاجاعه و الحاح و مع ذلك اسعی یا امیر المؤمنین یعنی ای امان
خویم و حال میگرد و جو ای جان شکسته می بینم و با وجود این چگونه می

شد طاعی و تحصیل نمود و در توبیخی که داشت و بد اشتبه روانه خاند
آن زن شکر کن از احباب را و عرض نمود این زنبیل را بده تا من بردارم
من تحمل و در می تویم القیمة یعنی هر گاه تو این را برای من برداری
بس و در و بال میارم در روز قیامت که بخواند داشت بی حضرت آمد
در خانه آن زن و در آن زن گفت که در ای در آن حضرت تو مود
آن بنده که در پی خلیف ای از جهت تو برداشتم در آنجا که از جهت طلاق
تو قوی آوردی ام آن زن او را در گذرد و گفت خدا از تو ای با دو
من و ما به علی که کنایه پس از حضرت داخل خانه شد و گفت من بنده میم که می
خواهم تحصیل تو را کرده باشم پس باید تا متوجه طلاق باشی و ایشان را
مشغول کرد آن زن و من از حد میزنم و نا به بریم یا من متوجه ایشان باشم و توان
طایع می ای آن زن گفت من در آنجا میزنم و نا به بریم یا من متوجه ایشان باشم و توان
بر آن پیشواست و متوجه طلاق باشی پس آن زن متوجه میگردید و آن
شبان مشغول در لاری طلاق و کوفت میزن شد و آنچه باعث طلاق
اطفال است از حرکات فعلی او در کوفت و خرما بدیده ایشان و آن
و دست بر میان میگرفت و میفرمود ای فرزندان من علی را خلاص کنید
گناه می و تقصیر کرده است پس آن زن چون از خبر گردید نا به شد حضرت گفت ای
تو را روشن کن پس حضرت بقیل بر می آشفته است و تصور آنکه خود را

شهادت آن فراموشی علمای اعلام بطریق مختلفه نقل نموده اند و آنچه
و اعیان و اسرار و در میان علمای شیعه رضوان الله علیه هم بسیار
احمال است که بعد از واقعه فخریه آن گروه از خوارج در مدینه اجماع نمود
و قصه فخریه را یاد کردند و بکشتگان فخریه که کشته شدند و بر ایشان توهم
کردند و او را و سلیقه را یاد کردند و مدعیان ایشان نمودند و گفتند که
اهل اسلام از راه حق بدین دقت اند و بعد از این مکالمات همی متفق و
هم عهد شدند که در سبک حضرت امیر المؤمنین ع و معاویه و عمر بن العاص
تصل و در بین بی علم ملعون گفت من علی را میکشیم و بزرگ ابن عبید الله
همی گفت من معاویه را بقتل می آورم و عمر بن ابی بکر همی گفت من عمر بن
ابو بکر را میکشیم و با بکر یکی همان هستند که در شب نوزدهم ماه مبارک
ایشان را قتل کردند و از بکر یکی جدا شده و بزرگ ابن عبید الله آن
قتل معاویه بنام دقت و عمر بن ابی بکر را یکی از برای کشتن عمر بن العاص
و حکایت ایشان همی کرد و بعضی از کتب شیعه نقل شده که است و بود که
کفایت حکایت ایشان در این کتاب فایده و مرتب بدست اما بی علم ملعون
بگفته اند و آن را در بابی از اخبار بیان کرده و گفته بودند اطمینان
تا دوزخ بخانه دوزخ از قبیله تم از باب که از خوارج بودند و دقت فخریه
ملعون را که دقتی اخری بود در اتحاد بین حضرت و تقوی عابد و

ملعون را در حلقه خوارج کشته بودند و آن ملعونه در فخریه حسن و
بود و در میان عرب بصاحت و خوش روی او مثل دوزخی چون شیخ
الملعون بر آن ملعونه افتاد آتش مشق او در کانون سینه بکشته شد
شعله و در کوبیدن و بخوبی طاقت و هوش و دین و دین و دین که خود را از
بی خارید بدین پس بزد آن ملعونه احد و گفت توان گرام قوم و قبله گفت
قبله تم از باب گفت بیوه یا شوهر اری گفت شوهر دارم گفت ز
شوهر مسکین چون آن ملعونه دید که آن ملعون که قمار روی شده و پیش
او در دل جنیت او حاکم قتل و بکشته حسن و جمال و شیوه غنچ و دلایل
دیده بعد از عتوه و از آن گفت دیگر کاهت که من طالب شوهرم اما مهری
که من بخوایم کسی قوه توان ندارد این علم گفت مهر تو چیست گفت مهر من
چراست اول سه هزار درهم نقد دوم کتبی جمیع سیم قتل علی بن ابی طالب
الملعون بجهت مصیبت است که گفت سه هزار درهم و کتبی را می دهم اما کتبی
علی را نیست صعب و در قوه احدی نیست و بگوید باطل است که در دقت
بکشتن علی است و حال اینکه او هنوز بر معارک و کشته اهل مالکست
مشرق و مغرب و یاد شاه لطیف و شایب است و بگوید باطل است که من قتل علی
قتل علی بن ابی طالب الحجاب الدعاء المصور من السماء و الارض و
من هیئت و الملائکه تسبیح المجد عتوه و ای بی تو ای قاطعه که یارای

آن است که علی را بکشد و حال آنکه مستجاب الدعوه است و از آسمان باران
میرسد و زمین از حبیب او لیز است و ملائکه بخدمت وی شتابان و ملائکه
من تقی در علی بن ابی طالب و هواد اقبال بگویند چو میل من میبند و
میکشند چون سیاره و ملائکه لوت پایی بدیده و ای بی تو ای قاطعه که قتل
و قتل علی اند و حال آنکه او هرگاه قتل کند چو میل در راه راست او
و میکشند در طرف چپ و نیست و عجز از قتل در پیش روی و است قاطعه چون
آن سخنان از این علم شنید زمانی بزم خود رفت و خود را بعلی فرمود و آن
و جامه نازکی پوشید که حاکم عدل او بود و جامه های مصفر در بکره و ده
کبوی خود را که بی در و جواهر بافته بود از عقب و میان و میار خود افکند
این علم آمد و سینه خود را در پشت جامه مصفر یا ملعون نمایان کرد و بگوید
از روی خون برداشت و کشته دزدی که که یکبارگی و یار بود پس گفت ای
ابن علم فخریه یا بن و با من عیش و آشنایی مدونه کشتن علی می شود حال و
بیوختند اما از من تن علی بکشیدم او را غافل کی و ضربت زده اگر او را کسی
با من بیعت خواهی نمود و اگر کشته شوی تو بابت اخوت بفرمانده کانی دیناست
الملعون دید که آن ملعونه در دقت عیب با و موافق است و در بین او بیعت و آن
گفت بعد از آن که من با این فخریه را مدام بکشی و ای کشتن علی چون آن ملعونه
چون را اندوختند بسیار مشغوف شد و گفت من نه با حق را هرگز نمیکنم

عادل را که صاحب نعلی نام هدی و علم هوی و عرقه و شفی ایمن و شادان و شادی
تقیان غباران مطلع شده ایم و ما طایفه جنایم که دست او ایمان آوردند
و در بر او ای سکنه اندام خود را بختاقتی که در آنجا که بود و می بودی
سنگهای عظیم بانه ملغون و افکنده تا او را آنجا و آنجا و آنجا و آنجا و آنجا
المؤمنین عیون ما و در مصاف خود یک در سید مکرر جزای شهادت خود در
ماه خرمه او و در جمیع مقامات خود ای رسالت و میفرموده است
در نهاده اند تا خوارم رفتن آنجا که ویت که روزی که سالار کاروان شهادت
و در وید که که نشسته بود و در یکجا ای و حسین نشسته بود و در وید
دیگر و با عتی از اصحاب نشسته بودند که بر سر طایفه ملغون آمد و از نزد ایشان
و سلام نکرد اصحاب گفتند یا علی سر طایفه را دیدید که از اینجا عبور کرد و سلام
نکرد حضرت فرمود دعوه فان له شأنه انشان و اکند این او را که ویت
شغلی است که میخواهند متوجه آن شود فرخ است و محاسن مبارک خود گذشت
و فرمود و الله لخصین هذه من هذه بعد اتم کرایم و محاسن را از آن
خضاب خواهد کرد پس حضرت نظر بر او میگرد تا غایب شد و بعد از آن سر
افکنده و فرمود اما الله و اما الله را معون لا حول ولا قوة الا بالله العلی اعظم
وین و ویت که روزی حضرت امیر را بختی و رفت و در سجده شروع کرد
و صدای او و بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت بعضی از ایشان بخت

عائشان

عائشان عرض کردند که ما حال چنین کردیم که ان شاء الله و نگذردیم این
تو لهای ما را بدو داد و بدیل های ما را خود را کرد و این سبب آن چه
حضرت فرمود و بیدار بودم و دعای جنوبات را می خواندم که و خواب در بر
در خواب دیدم که جنیب من حضرت مصطفی ص در دوزخ است و میگوید
یا ای احسن معارف تو از ما بطول انما سید و من بسیار مشتاق لای تو
کردید و ام و آنچه حق را در باب تو و عده داده بودی که ان شاء الله
بدستی که جای تو و جای روحه تو جای دوزخ و دوزخ حسین و شای
اعماله از تو رفتن آن تو را در اعلی علیین مقرر ساخته است و در خطبه شما
در جات جمیع مقررین بالا تر کرد این است پس عرض کردم جعلت قد
یا رسول الله شیعیان ما در اینجا خواهند بودی و میفرمود که ما خواهد بود
قصرهایی که در برابر قصرهای ما خواهد بود عرض کردم حال شیعیان ما
در دنیا چه خواهد بودی و فرمود ای ای که ای و اطینان از شما عرض کردم
حال ایشان در وقت ولایت چه خواهد بودی و فرمود که در آن وقت ایشان
را بختی خواهد کرد این میان ماندن در دنیا با عاقبت و بخت و
در وقت بد از عقی با سر و در بخت و مملکت الموت را او خواهد کرد
ایشان را الهی که گفت طریقی قبی روح ایشان چگونه خواهد بودی
که ایشان که در بخت ما رسوخ دارند قبی روح ایشان مانند آن

الله علی البیت المذی لیس ملک شیء و الله اعلم بما فی الدنیا و الاخری
بعثت انت کل یوم فی شان انت خلیفه محمد و ناصر محمد و مفصل محمد
استلک ان تفر و می محمد و خلیفه محمد و انقام بالقطر بعد محمد
اعطف علیه بشر و توفقه و جمعه یعنی خداوندی که شکست ایشان
با تو را خلیفه پیغمبران دای او را همه موجودات دای با نیده
از غفلت دای زنده بوی از عت و فضا توئی که هر روزی از برای تو
شانی است و توئی خلیفه محمد و یاری کننده محمد و مفصل هده او و بوال
میکنم از تو که یاری کنی و می محمد و حقیقه او را و قائم بعد از دای
و می محمد را یاری کنی یا او را بنده خود طلب کن و بخت خود در میان پس سر
سجده برداشت و خواست و بر روی آب روانه شد پس من از عقب او
صد ایدم که با من نکل کن خدا تو را رحمت کند بجا من ملتفت نشد و گفت
هدایت کنند و در عقب تو است و او را سوال کن که گفت هدایت کنند
گفت و می محمد پس من متوجه گفتم و شد و در شب بحالی که فقه رسید
شب در حجره عقیقت ماندیم که چون صبح شود اصل کوفه شوم چون طلعت
عالم را فریاد گفت دیدم ویدی آمد و در پشت تلی ایشان و با حق تعالی مشغول
مناجات شد و مناجات او بطول انجامید و از جمله مناجات او این بود
که اللهم انی سرت فیهام بما اوتی رسولک و صقیلک نظیونی و صلت

کر کسی در دوزخ میبارد کسی ای بسیار در دوزخ میبارد که دلش از خاک
و سایر شیعیان قبی روح ایشان چنان باشد که کسی در فضا است
در دوزخ خواب خود بخوابد و خواب در دوزخ حضرت بسیار بگفت و فرمود
و فرقی من نزدیک شده است وین و ویت که روزی بر سر طایفه ملغون بعد
اختیار آمد و گفتگو می نمود و از خدمت حضرت میفرمود و چون
گوشه حضرت فرمود هر کسی خواهد که شهادت و ای بیدار این و در راه بیدار
از حضا یعنی آن را الا ما در سبیل شهادت یا امین المؤمنین خا او را بی
کشی حضرت فرمود چه بسیار در عیب و عجب است که او را و میکنش بکنش کنی
که هنوز زنده است و اندام اسماعیل بر عبد الله طایفه و ویت که بعد
قتل عثمان چون اختلاف در میان و زمان بسیار شد من از خوف فتنه
و استوب از دوزخ غلت اشتیاد کردم و با جلد دیا فتنه در اینجا
شد و چنین داشتم که دوزخ در چه کارند شیای بخت حاجی از خانه
برود و آمدم در دوزخی که دوزخ در چه کارند فتنه ناکاه و دیوید
ساحل دیا بیدار و افتاده بود و در لجن و او از ضعیف و ناله
ناک با خود در کار خود مشاقت میکند و تفرغ و استغاثه فی عیاض
من در کوشه پنهان شدم که او را می بیند و کوشش مناجات اودادم
شدیم که میگویند یا حسن الصلوة یا خلیفه النبیین یا انعم الی

الدوزخ

اما این علم در دو تفسیر است یکی خود را و هر آیه داده و با اتفاق آن دو خارج
دیگر بخانه طاعنه ملعونه دشمن و شب نورده در خانه اعلی و ملعونه ملعونه
نمودند و چون صدای داد آن شخص را شنیدند طاعنه ملعونه را این علم انداخت
پسین و زد و با شکر و نصرت او دست میزد و در دوزخ و علی انقباض رسان و کینه
و خود را در این حاصل کن اعلی و کفایت خدا هم که هر وقت و علی انقباض
کفایت و با نصرت بدست توین اولین و آخرین خواهم شد اما نمی توانم خودم
پسین خواست و شمشیر خود را برداشته و با اتفاق و ردان و شمشیر در کمال تحمل
قبل از آنکه حرکت امیر داد آن فارغ شود و بعد از آمدن و در میان حشمتان
خواهد شد و چون حرکت از آن فارغ شد و برین آمد و شمشیر و با این علم
و شروع نموده بدین رکعت حشمتان می بیند که طاعنه ملعونه حرکت بود و بعد از آن
پسین حشمتان می برداشت و می فرمود الصلوة و حکم الله چون با این علم و شمشیر
ملعون و دروغ و اینه است و خود برین برای ما و نصرت جواب که این جواب
شما نیست پس خود قصد کرده و در حرکت از آن اسماء از هم می باشد و در میان
شود و کوه ها را بکوه شود و اگر خواهم خبری توام که در دوزخ جا می ده
پس از آنکه شد و برود و جواب رفت و مشغول غارت شد من این علم ملعون و جواب
و برود دست تو آمد که هر دو همان در آنجا از هم می کرد و در آنجا استاد و حرکت کوه
و بخود را بسیار بزرگ و در آنجا می کرد و در جمیع آنجا حمله انداخت

و بعد

و کینه از نواد ملته و غیر ملته رکوع و بخود را بسیار طول می داد و اعلی و کینه
تا حرکت کفایت اول را بجای آورد و در رکوع آن فارغ شد و پسین اول وقت
و چون خواست سرانجام بخود را داد و آن طاعنه ملعونه که ای طاعنه ملعونه که از آن
بوده و باقی می خست از نفس از پندیده باقی آن بدست ملعونه شمشیر خود
بکفایت آورد و بغایت قوی گردانست بدین که در دوزخ و برین طاعنه ملعونه آن
و عقید ای عالمیان بود و او در همان مرتبه اعلی و برین طاعنه ملعونه آن سرها اول
رسان کرد و در دوزخ حشمتان آن حرکت بر آن موضع از سر عمر بن عبد و در مسند
از این علم ملعونه نقل شده برین که من و بنوق مبارک امیر المؤمنین زدم که ایمان
ملعون حرکت می کرد که آن حرکت هر راه را که می کرد از آن شمشیر بسیار بدست
بودم و بعد از دزدی که از آنجا رفت دادم اما چون آن حرکت بر آن محل رسید تا آخر
و شمشیر می خورد و شکافته شد و اصلا او ناله از سر زدن ملعونه فرمود پس الله
و با الله و فی سبیل الله و علی علیه و رسول الله و رب العالمین در سکا و شهادت
کفایت قیام جا و الله و صدق رسول الله و صدق رسیده و صدق قول رسول
طاهر شد پس آن حرکت برود در آنجا و سر می گرفت از حشمتان و خود طبع شود
و باز حشمتان در دوزخ است این علم بسیار نصرت یافت و بر روی زمین افتاد و خود
از جوی شد در آنوقت که آنرا از آنجا برداشته و در میان من خود را در آن
و اسماء را طبع کرد و باها توح آمدن و باها میان خود را از آن بیرون افکند و در آن

و میفرماید منما خلقناکم و فیها نخلفکم و منما نخرجکم مآدة اخرى فی اخرین
خلق کردیم شما را و بر زمین می گذاریم شما را و از زمین بیرون می آوریم شما را
و تبه دین و کاهین است میان آن خویش چون سر مبارک خود را فی امانت
و برود و حاشا من مبارک خود میماند و می گفت بدین هیئت و سوال نمود
به پیغم و بدین حالت با طاعنه ملعونه ملاقات کنم و بدین صفت هم خود را
سبیل الشهدا از مشاهده تمام و باین صورت برادرم جعفر بن محمد را
نقل کرد و هم اما چون صدای قتل شاه و خلافت بخانه داده حضرت رسالت
رسیده ام کلیم طاعنه ملعونه بر روی خود زده و کوبان خود را از خود و عقیده
اندر کشید و فریاد و آه و اعلی و او محلی ای و درون و درون
از خانه بیرون دوید و بدین و روی بخود نهادند و در عرض داد بدین که
با سر و پای برهنه نوحه و فریاد می کنند و می گویند و اما ما و اما ما
میان مثل الامام العابد الطاهر و فی سبیل الله بخدا قسم که کشته شد امام
خدا کشته شد در راه خدا کشته شد کسی شبیه توین می دم بودی رسول
خون آن در امام طاهر ایچ را شنیدند جامه صر جاکت کردند و عاقله
تکسیرا فی آن سر را شنیدند و فریاد و آه و اعلی و در آن و برین
زبان داخل می شد و در آنجا بودی و در آنجا رسیدند و بدین در آنجا
در میان حشمتان افتاده و اعیان و اعظم کوفه در دوزخ و حلقه ماتم

حسرت و مذلت افتادند و در دهای سبیل بخوی تو هم می خوردند که هیچ کس را
استماع صداهای آنها را نداشت و خوش و ناله از گوشگان شما و هوای بدن
شد و با دسیاه تنیدی و دین که همان می توان کرد و جبریل در میان آسمان و زمین
نموده و از بندای که هر چه از می شنیدند کفایت و الله از کاران الهی
و انظمت و الله یحرم السماء و اعلام اللقا بخدا قسم که بر هم شکست ارکان
هدایت و تارک شد سنادهای علم و نبوت و بر طرف شد نشانهای حق
عبادت و انصفت و الله العزوة الوثقی و کینه شد عروه الوثقی فی قتل
ابن عم المصطفی قتل ابی الحنفیا قتل علی المرتضی قتل و الله سید الاوصیاء
قتله اشقی الاشیقا کشته شد بر عم محمد مصطفی و وحی تو کینه و کینه شمشیر
شد علی و حق و سر و دایم و او را بدست توین اسبقا شهید بود پس حرکت
فریاد کرد که ای الله من قتلی اللعین بن الیهودیه و رب الکعبه قتلی ابن عم
ای می دم بخدا قسم که کشت و ملعون پسین یهودیه یعنی این علم ملعون و
خون او آرد قتل امیر مؤمنان باطل کوفه رسید جمیع اهل کوفه از دوزخ یعنی
سر و پای برهنه و بعضی سلاح بسته روی بخود نهادند و روی می کردند و در آن
بعضی خوش و نفعان و فریاد و اما ما از دیمان و دسیاه که برین می افتادند
چیزی را حلقه و مشاهده نمیشد و چون مردم نزدیک آن رسید و ما را فریاد
رسیدند دین دوزخ را افتاده و کاهینا می دیدند و برین حرکت خود را

و میفرماید

ابا الحسن آنچه بر تو بجا آوردی و این دلالت میکند بر آنکه باید بمن آنجا
مفاد تو تمام و جلوه کنی بطریق سیاحت با هم ناکاه نظیر حضرت امیر
امام حسین عم ائمه که در سیاحتی که به چشمهای او و مجروح شده و نزدیک
هلاکت رسیده بود و میگفت یا ابا محمد خداوند عالم این احراق تعلل الیک
ای بن بعد از تو از برای ما کنی و او دو کوبار من کینه از برای مصیبت
آموخته ام چون حضرت ۱۴ غلطوم را با حالت جدید میاد بگشاید و قیود که با
حسین اند می ای نوزید و ای ابا محمد دل غمیده و بنزدیک من بیامون
امام حسین نزد من آمد حضرت بدست مبارک خود آب از دینهای او باغ
و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزندان خدا تو را و برادران و خواهرات
را صبر ده و آخری شما را در مصیبت من غمگین و اضطراب شما را کم نماید و خیر
آید دیدگاه شما را ساکن گرداند پس بجا حضرت بفریاد و فغان آن کرد و آب
از دیدگان مبارکش جاری شد پس با اعتبار از هر یک که در بدن مبارکش سرایت
بود ساعتی مدهوش شد و چون بپوش آمد حضرت امام حسن قنایان شریف
آنحضرت و آنحضرت گرفت و اندک آنرا تناول نموده باقی را بدست امام حسن داد
و قیود که اینرا بپایید و با آنکه سیویدیدید بیاشامد و با آنحضرت امام حسن
هم داد که با او شکر می کند و طعام و زکات شکر با و دهد پس آن شکر را آوردند
و با آن ملعون دادند و آنحضرت قیود نمود و او را از آن حضرت انداختند و ملعون

و کبر

قدی که بیت و بوق خود زد و شش را بر فتنه آشامید پس میفرستادند
عقب عمر بن نهان جراح چون او حاضر شد و نظرش بر جراح حضرت امیر
افتاد و حمله آن سر بر گرفت و حمله بر تن چاک کرد و گفت و ایله و امصبا
این شمشیر را بر هر غنیمی آب داده اند و این جراح است و هم بنیبت درین
چون تو ما می دیند چون تو امیرک درین خون از تو قتل شد درین خون از تو
سپوئی و چون شب بدستم در آمد از زهر در قدمهای مبارکش رسید و در آن
شب نشسته غایب گرد و چون صبح شد و دم را حضرت داد که بخند متاوی
پس فریاد و فغان و زاری و سلام میکردند و حضرت خوب عید داد و میفرمود
سکونی قبل از تفتد و بی سؤالیکن از من نیست از آنکه دیگر و ایابید اما سؤالی
های خود را سبک کنید و چون بیرون می رفتند ایشانرا و داد و میفرمود و چون
شب بیت و یکم در آمد حضرت شعله اهل بیت و فرزندان خود را جمع نمود و ایشانرا
وصایای چند فرمود و او بخیارات و طاعات نمود و در آنشب آن زهر در بدن
مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند ناله
نرم نمودند و لهای مبارکش بکشد و حرکت می کردند و مانند و وار و در
از جنین میبیش میرجعت و بدست مبارک خود باغ میکرد و میگفت شنیدم
از این غم رسول خدا اگر چون رفتن مؤمن نزدیک می شود ناله او ساکن می شود
و عمرات انجبین او مانند و وارید میزد پس همه اولاد و اهل بیت را آن

و کبر

و کبر امر کرد و با هم هر یک را برمان جاری نمود و گفت ای حسن ای حسین
ای عباس ای محمد ای عیسی بن مریم ای زینب ای کلثوم ای سوزن
و الله خلیفتی علیکم شما را و داع با نسیب من تمام و خدا خلیفه من است
ای حسن و صلیت میکنم برادر و حسین که او معروف و محبوس غلطوم
و اتمام می و اما شما که شما از منید و من از شما پس فرزند آن که از غیر فاطمه
ملیقت شد و گفت شما را و صلیت میکنم در باره اولاد فاطمه و مبارک اهل بیت
ایشان نمازید پس فرمود حسن الله لکم العز احد شما را و کبر که گفت کند که
من هاین امشب از میان شما میروم عید شما می مضطرب و مادر شما فاطمه و من
ملحق می شوم اهل و فرزندان که این شما را داد و شنیدند و فریاد و فغان کردند
و گفتند ای پدر دلالت از دنیا می شد و عمرم رفتن نموده و زینب خاتون
ای پدر که با مشتاق این نعمت رسول الله و مادرم خیر است سده کون که ببرد
می روی سلام و اما مادر فاطمه رسان و بگو که زینب بیاده در فوق تو شست
ثم مفارقت از دین بدل انداخت و دوری تو علی الاصال که با من
المت چون سبقت دیا تم قن حضرت امیر اما با هم حسن و محمد که چون از دنیا برد
و اغلجه و کفن کن و حنوط نما بقیه حنوط رسول الله که اگر تو رفتی و
جبر علی حضرت آورده بود و چون و ابودری تحت بدید که با من کسی
تحت و بگوید و بگوید عقب آنرا بگوید و هر سو که پیشی تحت رود شما نیز آنجا

و کبر

فرمود و هر طرف موضع که جنازه من بایدست آن موضع قن من است پس آنجا چنان
و ایکن آمد و ای حسن تو را و ای یمن کن بر جنازه و از موضع خود جدا
و خال را از آن موضع دور کن پس در آنجا قن کن و کلد ساخته خواهی یافت و
جواب منقوش و آنجا خواهد دید که در آنجا نقش خواهد بود که این قبر است که
فرخ بی از برای تو زن خود امیر المؤمنین ساخته است پس و ادراجاد کن و کفایت
خشت ساخته بزرگ در آنجا خواهی یافت آنرا و روی من باین پس اندکی بر من
و یک خشت را بر دامن و زلف این کن و ادراجا خواهی یافت آنرا و روی من باین
پس اندکی بر من و یک خشت را بر دامن و زلف این کن و ادراجا خواهی یافت آنرا
پس پس و کبر حضرت اما حسین و گفت یا ابا عبد الله انت شهید دهه الله
فعلیک بالبرق القوی ای حسین تو می شهید ای امیر پس بر تو باد بر صبر و تقوی
پس ساعتی بهوش شد و چون بهوش آمد گفت درین وقت رسول خدا و عمر
و ابودرم حضرت نزد من آمدند و گفتند یا ابا الحسن عمل فاما اشتاقون الیک
بیتاب که ما بسیار مشتاقیم بسوی تو پس دید و راهی اهل بیت و فرزندان که
نظر حضرت بایشان کرده فرموده یا اولاد ای اهل بیت استودعکم الله جمعا
و داع با نسیب من تمام و هر یک را بعد از سپارد و خدا خلیفه من است و شما پس
السلام علیکم یا رسول الله ای رسولان و برادران سلام من و شما باد پس حسین
آنحضرت در غرق شست و مشغول گردید و در و بقبله آورد و دیدهای

و کبر

بگویند که در نزد او بدست تو و در میان گفت حضرت امام حسن و محمد که بگویند بدست
و حدیث خود را و از حدیث قبل از آن بدست را کردن زده و ای که در حدیث بعد از
را بنویسد بدست حدیث آنکه علیه و علیه الله است العذاب و ای تو ای
و ای تو که خود را بدست حدیث آنکه علیه و علیه الله است العذاب و ای تو ای
عذاب آن بدست حدیث آنکه علیه و علیه الله است العذاب و ای تو ای
او حدیث خود را بدست حدیث آنکه علیه و علیه الله است العذاب و ای تو ای
محمد الحرام بودم دیدم در حال مقام ابراهیم جمعیت خود را از سبب جماعتی
گفتند و اهل بیت را شده است چون بنزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه
جنبه شریفه پوشیده و کلاه سفید و در گردن و در برافروخته ای برافروخته
و مردی از سبب اسلام خود خبری دهد گفت من در کار خود را با صومعه آم
روزی از صومعه بیرون رفتم دیدم که ناله دیدم و می شنیدم که ناله
پنجاه و بیست و یک نفر از میان دریا بلند شده بودند و برین انسان که
آنکه بر او زور و بعد از آنرا عی برکست و باز در میان دیگر انسان که در دو بار
نمود و همچنین تا چهار و بیست و چند نمود و چون بر چهارم رفتم دیدم که
پوشیده و مردی شد و استخوان آن حالت بیخود بسیار کردم و بعد از آنرا عی
آن مردی برکست و برین او را زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور
در یک روز و در دو روز و در سه روز و در چهار روز و در پنج روز و در شش روز

و

شد و ناله شد که بر چاره آن و در سیدم که تو کسی و در نهایت حیرت بیان
سک نکند که صد کردم که ناله آن فریاد بکشت و در میان آن که در و بیرون ساق
چهارم و بیست و چهارم و بیست و چهارم و بیست و چهارم و بیست و چهارم
پس من بکند و در میان رفتم و او را ندانم که تو کسی و او را ندانم که تو کسی
خدا ای که تو را خلق کرده که بگو تو کسی گفت من عبد الرحمن بن علیم گفتم که ای
المؤمنین علی ابن ابی طالب که خداوند علی سبب این دو سبب که می کردم
این فریاد را برین که شنیده که و اینان خداوند اند و در نهایت حیرت بیان
بسم الله الرحمن الرحیم سبحانک اللهم وبحمدک یا من لا یشرک فی
العباده رسول الله المصطفی خاتم النبیین و محمد قلوبنا بولایه و لیه المصطفی
صالح المؤمنین و نور ضامنا باقضاء اولیاده الا که ما و اصحابه
المؤمنین و دستگیران ما با صلوات الله علیهم اجمعین سادات الخلق اجمعین
و بحمدهم سماء المعارف و البقاع و نصلى الله علی رسولک الذی غم بلائک
فی اداء امامتک و طالع صادقه فی بلایک و رسالتک و جاهدتک و جاهدتک
و ما تحمل من اهل الجحود و العناد و ما تقبل لادشام الله هاهنا نفس الکریمه و افری
فی سبیلک حرته الطاهره العلیه فصل علیه افضل صلیت علی عبد من انبیاءک
المقرنین و اصحابک المؤمنین و نصلى علی وصیته و خلیفه و صاحب الامر
در سوره ولید البیت و الحرم و امیر العرب و الخ و افضل الخ لاجل الله

در حدیث امام حسن علی علیه السلام

المؤمنین صاحب الجود و الخ و باب مذنبه العلم قطره العجايب و قطره الخیر
امام الماروقه المقادیر الذی حقیقه فی علی الخاشر و العجايب الذی الخیر علی ابن
ابی طالب و علی و جنته المعصومه المظلومه الموهوبه المخرجه من ذات المصائب
و الاخوان و التواب و الايمان ام سادات الشهداء و اولاده و اعدائهم
مفتخران لا یبدا و حلیه سید الاوصاء النبوی العبد فاعلمه الزهره و علی الا
تتم الامین السیدین السیدین التورین التورین التورین التورین التورین التورین التورین
الکوکبین الاذهین العالمین العالمین الفاضلین الکاملین المظلومین المعصومین
المحرمین الشهدیین العربیین القتلین الکسین الخیده زینب و للعربین
و فی الحب منیعین و لفصاة الامه شفیعیان المصلحین سلفین و الخیر و لدین
الزهره و فی عینین الخیر الحسن و ابی عبد الله الحسین و علی باقی الاعمال المعصومین
الاخیرین المظلومین صلوات الله علیهم اجمعین و الله الله علی عبد الله المظلوم
و اولاده و اصحابه و اولاده و اولاده و اولاده و اولاده و اولاده و اولاده
که اگر درش امام باهلیت صدق نام و سید و حقه در ایام خاتمه و اده سیدان
از خود است و نه از کسی و مصداق ما ال طه مصیبه و در علی السلام که
الکون مصیبت شماری ال طه مصیبت خطی است که با سلام رسیده سادات یکم بعد
عند شقی و اند که نماند از قبل العشر ای ذریه ای من در نزد حضرت و شقی
من اذرو و من و اند و به شما که و نوحه می کنم و نوحه می کنم و نوحه می کنم

و

که این قصه خون نشسته که عباد آنکه ملائک فریاد شد و درخت مانند درخت
چه آفتاب یهوده بریشان فلک نیکن نشسته بر پای که در حقه غم دست در
که ساعدی که در جبین استون نشسته موج مرشد رخت با وج فلک نشسته
از غیب آه شعله بفرج ملک رسیده افتاده دل زده بد و امصیبتا صبر
سکون نمایند که در امصیبتا الماس دین کشته نفسا غم حسن که درین حقه
شهره جگر و امصیبتا یخنده دود آتش میدادشامیان و در قهر و کاح شای
سحر و امصیبتا منکیبی بلیه احباب کوه در دین که شکسته کمر امصیبتا
تخلی که میکشاد دل بوستان اده خالکین استیغاثیک بیرو امصیبتا و چگونه
بر غم و محنت اولاد فی نفسی علی بنالد و کنید و حال علی با خود کرد و از راههای
خود او اده که در و چگونه کسی بر مصیبت فرزند ان و حاله کنید و حال اسکندر
و ملک و ان و فلک و جبال و بخار و نبات و اشجار و میغان و هوامها جان و
بختی و میکشی ایمان میگردید عربیون عن اطاعتکم و دیار هم بیوح علم
فی البیاد و خوشها فرزند رسول الله عثمان و در راه کاکان اندازان و
و دیار خود و خوشها بر ابرایان و نوحه می کنند و کیف و لا میکشایون
سیوف الامادی فی الفلأ و یوسفها و چگونه دیدها که این نباشند بر عاقبت
که شمشیرهای عثمان در دماغ نیل حیدهای اشیا باره باره می کشیدند و در
تو ای نو رها تو غرت شمشیرها و اب الفلأ و خوشها شمشیرها که این اند که

و

[illegible]

مستوفی

و هر قدر استعزیز میکند آمدند و دیگر ای طرفی چپ پس برود و کار را می میکند
که امام حسن و امام حسین ع را می آید و دیگر ای یکی از آن دو ضایع الا فی
دعوت خود را بایشان و نسبت می دهد چنانکه در کوشای خود را بگویند و
ذمت می دهد و آن ابوهریره و ویت کرد و روی را به حق سوار داخل شد
شد گفت ای خود می دانی که این خانه فاطمه محبی و در به خانه فاطمه
آن راهب بعد از محبت و سلام گفت ای فاطمه چرا خود را بیار و من را بشناس
به بیتم حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بیرون می برد و راهب ایشان را
در بر میگذاشت و ایشان را می پرسید و می گفت و می گفت اسم ایشان در تو در دست
شمار است و در اینجیل طایب و طیب است گفت صفات و شمایل این بزرگوار را
من وصف نمایم چون اوصاف و شمایل او نقل کرد گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و ان سلمان فارسی رضی الله عنه
و ویت کرد و روی شخصی آلودی و در غیبت اسم آن بعنوان هدیه خدمت
رسول آورد و حضرت ص و فرمود که ای سلمان حاضر کن حسن و حسین را که با من
آلوده سوال نما من بمنزل ایشان رفقه ایشان را اینجا بنشین پس در منزل آن طایف
بنشین و طلب نمودم در اینجا بنشین و در بعضی مواضع دیگر که با من بود که در اینجا
اشنای بنشین و در منزل حضرت رسول ص معاشرت نمودم و صورت حال آن بوقت
را بنویسم حضرت رسول ص را اینجا بنشین و مضطرب و اهرجه خاطر شد و بنویسم

۲۵

بیشتر است از استادگان و بنوی آن آب از هزار ساله و تمام می رسد
 کسی را داده کند که آن پیاشامد جمع نویای خوش تمام آن و آشناند و ای
 گوید که داغیم که می آید و در اینجا آمد و تفریق و یکدیگر می آید ای جمع تو را آید
 خواهی بود که آن حوض سیلاب گردد و هر دله که برای مصیبت ماکر بایستد
 البته بفرمودن بخوبی کوشی بشاد و هم میگرد و دهه و دستان ما آن آب
 آشناند و هر کس بقدر حاجتی که باها داد دلالت آن آب بایستد و خیرت
 المؤمنین علی عاصی از عروج در دست داد و در کنان حوض کوشی بشاد و ده
 ما آن آب دور میکند و غنی نیست که از جمله حکایات شهیدان اهل بیت است
 شهادت و نقل کشتان رسالت و وفای بوستان سعادت جامع و غنی
 و صاحب بلیا و محض حضرت امام حسن است ای دیده خون دل تو را چنان بگریز
 روز سیه پرد و با هم نظرشان از دایم سینه آب عقیق حسین رفت
 قوت تو و جبهه همان تو نشان حتی طلب کن ایدل و از غصه حسن الما
 غصه خود کن و بر جگرشان ای باد سینه کشی حضرت تمام شد خود را نش
 تم کن و خالی سرشان و عباد اینجا ابتدا ایجاد می چند در فضیلت و
 قدر وی ای باد سینه و بعد از آن کیفیت شهادت او را ذکر می نمایم از حضرت
 سیاحی و روایت کرد در روز قیامت عرش و پور دکان زینت داده می شود
 بعد از آن دو صغیر از نوزی و دمن که طول هر یک هفت میل را داشته و یکی

یا حی یا قیوم از هر طرف در صدد تحقق ایشان با آمدند و میفرمود که هر کس
 کند می عین خدا در روز قیامت من او را بهشت عشرت دلاله خواهم
 تا که جبریل بی خود آمد و گفت یا احمد فی ذلک ان تو در باغ ابدی خدا حج و
 خواسته حضرت در کمال سرعت بجانب باغ ابدی خدا حج روان شد چون تا بخار
 رسید که چنان دست در گردن ملک بگذاشته بود و بخواب رفته اند و از دهائی
 بالای سر ایشان نشسته و دستها دعا می داد و باهوشان را میبرد
 چون آن از دها حضرت رسول را دید آن دسته دعا می از دهان افکند و در
 تعجبی را نموده و گفت السلام علیک یا رسول الله من ملک بودم از راه آنکه
 آسمان گشوده اند که الهی غافل شدم پیور در کارهای من گداز و بصورت آن ده
 نمود و می پویند افکند و حال چنینی سال است که با مقصورت در خدمت او
 بنزد و فی زمان تو آمده ام و عین شکاری ایشان مشغول شده ام و امید دارم
 که بگویند و شفاعت ایشان پیور در کار تو به می آید که بن حضرت رسول
 بالای سر چنین نشست و در وی ایشان بی پیوسته تا آن خوابید از شدت
 حضرت ایشان بی دامن خود نشاند و بسی ملاطفت با ایشان کرد و بن حضرت
 ای نور دیده که این فرشته محب ترک اولی ما به هیئت شده و از شما
 شفاعت دارد بن خیرند و از پیور در کار خود خواهد کرد و عقوبت حاجت
 پی خواستند و وضو گرفتند و در رکعت نماز بخا آوردند و گفتند اللهم تجت

سقاقت دارد و بیخیزد و ازین مورد کار در خواهد کرد اول عقوبت نماید

خدا تا الجلیل الحبيب محمد المصطفى وبعثنا علی الرضی ویا قاضی فاطمه علیها
السلام وادعته الی حاله الاولی باوردا یا بختی ما محمد مصطفی وبعثنا
علی وبقوه بحیث ماد ما خیر اللک ابراهیم ملک و بصورت اول بر کردان خود
دعای ایشان تمام شده بود که بر شیل با کرد و از دوستان خود آمدند و آن
را تبارت دادند که برور کردار تو را حق است و آن وقت که حالت اول نمود
و یالی و بی باقی بود و دره بصواعط طاعت برور نمود و از مقداد این اسود
که روزی پیغمبر با بعضی از اصحاب از خانه بیرون رفت به طایفه حنین
بنی نضیر و در آنجا که رسیدیم و بعضی کج حنین در آنجا خوابیده بودند و در
پای ایشان سایه افکنده بود و در آن موضع هر کس که حق می دانست و در
هم آنکه درخت نایب بود و آنجا که بالای سر ایشان بود که طول آن از درخت
بلند تر و ضخامت آن از تنه خولانی بیشتر بود و چون که پیغمبر رسید
شده و مانند خنجر در میان شل و متوجه پیغمبر شد و گفت الحمد لله الذی لم یبعث
خیر علی حادس الا بیک سبایس و خدا را که می آرد نیامورون یوت تا سبایس
و زدن آن و سر قیامه شد پس آن افعی با خود کوفه دهنده و حضرت اقدس نبوی
بیایای حنین آمد و سر ایشان بر زمین خود نهاد و زبان خود را بیدهای ایشان
فی مالک و ایشان می آید و شل شد و یا افعی گفتند و با خواب می رفتند
میکه آمدند و حضرت ایشان را بریدند آنگاه که بر زمین خود نهاد و از سلمان فارسی

حنین
بنی نضیر
در آنجا که
رسیدیم

در آنجا که

رضی الله عنه و در آن روزی که در خانه فاطمه و قم آنحضرت حسین را آورد
و دست ایشان را به سینه داد و گفت ای سلیمان این فرزندان من کی سینه اند
و من قدر بر طعام دادم ایشان را و در پیغمبرم رسان سلمان میگوید من ایشان
بردم و شکی کوفه نمودت پیغمبر بود چون حضرت ایشان را دید و فرمود ای یونس
دیدگان شما را چه می شود گفتند ای خداوندگار کوفه ای که و معذرتی و می شود
نموده ایم حضرت پیغمبر سه و سه گفت اللهم ارحمهم یا ارحمهم یا ارحمهم
برسان تا که دیدیم در دهشت آنحضرت بیست و چهار غم که از خوف سید قوت
و از غم شست و شو و از مسکرم تریم حضرت آنرا دید و چاره کرد و نصف آنرا بخش
و نصف دیگر را بحسین داد سلمان گوید من نگاه بآن می میکردم و از روی آن
را دستم حضرت فرمود ای سلمان که ما خواهش باین به داری گفت بلی حضرت و فرمود
از آنجا که نشست تا کسی از اصحاب فاطمه نشو و نمی تواند آنرا بخورد و بجهت
که حضرت امام حسن ششیه ترین و دمان رسول بود و در بعضی کتابها هست
که روزی پیغمبر حضرت امام حسن را برد و شش خود را دیده بود و بعضی با او گفت
پیر نیکی و یکی را سو او شد و خوانده عالم بود و او را در آنجا سوادیت و آنجا
دروست کرده که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها که باین عجلت پیغمبر
آمد و گفت ای یونس برید که از حسن حسین معذرتی است از خانه بیرون رفته اند
و حال نیامده اند و تو نمی آیی ایجا نیست و من کسی ندانم که طلب ایشان

حنین
بنی نضیر
در آنجا که
رسیدیم

ای پیغمبر و سر و سینه من حسن حسین اند که خال ایشان قاسم کسیر پیغمبر شما
و خاله ایشان زینب دختی ادا که با شید که این دو فرزند من در دهشت
خوابند بود و در دهشت خوابند بودند و در دهشت خوابند بودند و در دهشت
در دهشت خوابند بودند و در دهشت خوابند بودند و در دهشت خوابند بودند
ایشان در دهشت خوابند بودند و هر که ایشان را دوست دارد در دهشت خوابند
بود و هر که دوست ایشان را دوست دارد در دهشت خوابند بودند و از آنجا که
و در آن روزی که در دهشت خوابند بودند و در دهشت خوابند بودند و در دهشت
و دست خود را در میان حاسن حضرت رسول برد داخل می کرد و حضرت رسول
دهن خود را می کشید و داخل در دهشت او می کشید پس سه و سه و می فرمود خدا
دوست دادم او را و دوست دارم هر که او را دوست دارد و منافق و ضال
آنحضرت بدینا راست و بصفت پیوسته که آنجا که اعیان اعدا و از دهشت اهل
خود بود و هر وقت که می رفت و کجا می پای می نهاد و می رفت و هر
و کجا می پای می نهاد و می رفت و کجا می پای می نهاد و می رفت و کجا می پای می نهاد
و هر وقت که در دهشت خوابند بودند و در دهشت خوابند بودند و در دهشت
و چون اراده وضو برای نماز میکرد که در دهشت خوابند بودند و در دهشت
نمی رفت و در دهشت خوابند بودند و در دهشت خوابند بودند و در دهشت

حنین
بنی نضیر
در آنجا که
رسیدیم

حضرت را بر زمین از خانه ششید میخواست و یا افعی از اصحاب بیای طایفه حنین
القیار و در آنجا که رسیدیم و در دهشت خوابند بودند و در دهشت خوابند بودند
نموده اند و خوانده اند و در دهشت خوابند بودند و در دهشت خوابند بودند
ایشان ساخته و دیگری بیای خود را بر زمین او نشاند و حضرت رسول خدا ایشان را برد
و امام حسن را برد و در دهشت خوابند بودند و در دهشت خوابند بودند و در دهشت
پیش آمد و عرض کرد که بیکدیگر دعا بجا دهید تا ما بر آوریم تا که سبکبار
حضرت فرمود بیکدیگر دعا بجا دهید تا ما بر آوریم تا که سبکبار
کم آنچه را حق تعالی بایشان کرامت فرموده است پس حضرت بعد از اجماع و در
خطبه خواند و فرمود ایها الناس میخواهد خیرم شما را بجهتین و دمان آن
جبهه و حید که گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که خدا ایشان را رسول
و حید ایشان خدایه نیست بخود است ای مردم می خواهید خیرم شما را بجهتین
و دمان آنجهتیت بدو و ماد که گفتند بلی فرمود این دو فرزند من حسن حسین اند
که بد ایشان بفرستد و اسد الله الغالب علیهم فی الحلیت و ماد ایشان
دختر پیغمبر شماست ای مردم می خواهید خیرم شما را بجهتین و دمان آنجهتیت
عمه که گفتند بلی یا رسول الله حضرت گفت این دو فرزند من حسن حسین
اند که عم ایشان جعفر علیا و عمه ایشان ام هانی دختر ابی طالب است و خوا
خیرم شما را بجهتین و دمان آنجهتیت خال و خاله که گفتند بلی حضرت فرمود

در آنجا که

دزد و اعشای وی لزان شود و در بعضی روایات معتبره رسید که روزی
سید عالم با جمعی یاران خفته بودند که حضرت امام حسن عجل شد و چون نظر
مبارک حضرت را بر خاک افتاد بسیار گریست و او را خود میطلبید و میگوید
فرزند دلچسب و ای شیخ لست من پیشانی ای و او را بر پاوی راست خود
بعضی از اصحاب خرقی کردند که ای سید سبب گریستن از دیدن امام حسن
حضرت فرمودم بخند ای که با حق برانگیخته که من و پدرش و برادرش و مادرش
کافی توین خلیف در دوزخ شد او را از عالم دیده که ای بی و غریب قنایت واحد
زیاده از ماد است نمیدارد و حسن فرزند پسندیده و نور دیده و پیوسته دل
و او مهر و نعمت جو انان اهل بهشت و چون بحال با کمال نظر کردم ستمانی که
بعد از من بر او خواهند کرد بخاطر ام و بی بسکی و مطلوبی و غریبی و کسب
از جهت آنکه بعد از من اصحابی او را غریب و بی یار در میان دشمنان و عفا
مکن از بند و پیوسته در سخت و مشقت و رنج و عذاب و کدورت و بلا باشد تا
او را بر هر قدر بشکستند و ملائکه از رخ سواد و بیان ملاء اعلی در مقام آن
و زمین و آسمان در مصیبت او زاری نمایند و بی غمان هوا و ماهیان در باری
غریبی و بسکی و نوحه کنند هر که در مصیبت او اشک از دیده بیارند در روز
قیامت که دیده ها با بیاض شوم و چشم او روشن باشد و هر که در غری او اندوخته
باشد در عرصه محشر در گناهان باشد دل او شاد و خرم باشد و هر که او را

دزد

زاد کند در دوزخ که در میان بر طایفه لزان باشد و ثابت باشد
پس یوشعیان لازم است که در مصیبت آن بی گزیده با میان کویه و زاری
ناله و بیقراری نمایند اشعه ال المصطفی من یوحی و بیخ الامام العجل
المقسط ای شیعیان اهل بیت مصطفی گیت در دوزخه یاری کنند و او
زاری کند بر امام عجل بر گزیده قتل امیر که در کی حبیب خود و خوا
له که کم حبیب و مرزا ای دوستان با سید نالی که یکم و حبیب خود و خوا
و آنگاه در دوزخ و در میان و مناد خود را قتل امیر که در کارد و عصابه
قتل کرده یعنی المذلول خود ملا ای دوستان صبر کنید تا او را یاد کنیم و در
او بگویم و بی گناه او را بگویم و کیست شهادت آن مظلوم شیخ
و اسیر مصایب و محن با بیطرفی است که چون حضرت امیر المومنین ع شربت شهادت
بخشد و بر وضو و وضو این شهادت حضرت امام حسن ع عجل رقت و بگری
خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت رسالت پیاهی در نهایت فصاحت و بلا
بیان که در پیش گفت ای مردم امشب از میان شما و دی و یون و رفته که مشعل
مثل او در بین و مشاخران مانند او بخوانند و در دوش و حقه با رگه
احدایت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات نمود و علی بن ابی طالب در آن
شب با آسمان عروج کرد و شورش و عودت به بیان نمودن بعضی از مناقب و فضایل
آنحضرت و در آسای که در هیچ و هفتاد و بیست و دو که در روزی غایت شد

کتاب

صلح نمایند و بر خط و عهدی کرد که کفایت در اینجا حال از نایب است و مصالحه کرد
و با حواصی خدمه و ملازمان خود متوجه مدینه شد و در آنجا ساکن گردید
و چون مدتی اندک آن مصالحه گذشت معاویه بطریق نفیست احوال در مقام
خدمه و کید برآمد و جمعی را برانگیخت که برخلافه آن شیعیان از معتزلی
مؤمنان پیشین دهنه قوی بسوی جمل افراد ایشان قتل نمایند و حضرت
از آن حرکت استنمام را بجهت نقض عهد نموده با اتفاق عبد الله بن عباس
بدین مشق بنزد معاویه رفته از آن حرکت شکایت نمودند و معاویه سعادت
چند گفت و حضرت نظر بسایک حلیت و صفای طوبی خود معاد و او را قبول نمود
معاویه معاوودت نمود و در رفته مدینه بجهت معنی اندامی رفت که کندن
بمصل فانه و در آنجا دهانه شخصی که دعوی محبت و دوستی با آنحضرت
نموده و آمد و قتل از آن حضرت بجای او معاویه او را مال و ساقی
نموده بود و شیشه زهری برآورد و وی را سواره بود که در وقت قیامت آن
حضرت را بان زهر شهید کند و آن ملعون دین خود را بدینا و وضو سه و سه
در خانه خود زهر را آنحضرت بخوراند و در هر شب آن امام مؤمنان را بخور
و بهار شدی و آنرا زور در کابل شفا کردی و حضرت عجل العجل
او را شفا علی خودی تا آخر حضرت و مؤمنان او را زعل میران مقلع شد
بعضی از یاران آنحضرت آن میران را بجهت و اصل نمودند و تفصیل کیفیت

دزد

و قتل میران در اینجا حالی از نایب است پس بخور و زلال از مصل و او
مدینه شد و و الی مدینه در آنوقت می و آن حکم بود معاویه شکست از
زهر هلا اهل یهودی و مسلمان و نوشت که این زهر را یاد شاه روم از
من فرستاده و اگر قطره از آن بر روی جان افتد همه جانوران از آن
میان شوند باید پیرتد باری که در شریعتی از آن با امام حسن عجل و او را با
و اعدا دشمنی و و آن بعد از اخراج از خانه معاویه در مدینه قتل مظلوم
برآمد و در کیفیت آن بدین ترتیب بود که معاویه با آنرا بواسطه آن دلالت و کدورت
ملعون زنه امام حسن عجله هبت اشعت که با شما مشهور بود در بیت ابی قحط
امک بود بر معاویه او را در حسن و حال برآشیده و بر تو عاست خودی شده و در
شام بل علی الدوام در روی وصال تو رسد این هم تا امام حسن عجل در مصیبت
مستقر شود و این باید او را دفع کنی تا وصال زید و سوا ملعونه با کاکا
تلیسات آن کاذبه فیه مال و معاویه خودی شد و حق محبت دین و حق معا
امام حسن عجل را می گزیده در دوزخ و بدست دعا و قتل که در مصطفی شایسته و او
زهری در معاویه از جهت وی فرستاده بود و در دوزخ فرستاد و ملعونه قتل زنا
با عمل آنکس با مظلوم خود را بدست خود در آن زهر و شفا و عاقبت آنست که
و در دستم و کشتن و چون صبح شد بدین الملتحای در مدینه آن یعنی در مدینه موقوف
آنرا ایمان رقت و بعد از آن دعا و استغفار و مالیدن خود بقیه عالیه شفا یافت

کتاب

کتاب

برادر شهادت من از آب نوشیده است و شهادت تو از شکر آب نیاشامیده
آه ای حسین که جهان شیون و شبنم سر زده جهان زان دو امام تقی است ای و آه
از آن لحظه که خود را با حسن فریاد از آن دم که خود را با حسین فریاد از آن دم که
فریاد زده و شکست و آب ریخت در دهان ساعت آن وضع که آن آب را به ریش
آمد و در دم شکافت آنگاه حکم مبارک آن امام معلوم با حد و حرمت و بزرگواری
و ناله میگرد و از شدت الم و اضطراب کاه میگریه و بر دوش میخیزد و زانوی
دگرگون و آغوش برادران میخورد تا آفتاب برآمد و بی اختیار افتاد و صغیر
و بی نقادند و پاره پاره میگردند و میگریه و در دشت و بیابان تاهفتاد
پاره میگردند و بفریاد و هفتاد پاره در دشت افتاد و هر یک سوختن شوق و لاله
زانش دل در دشت جگر خسته و کلاه حسن در اندرون صد و هفتاد پاره شد
جگرش هره رده که خود ریخت در کلاه حسن لبش که مایه تیغ بود و شد بر دوش
فغان زانوی بهشت سکر کوه حسن متاخره خون جگر که در چشم او پدید شاخت جگر
چشم اشکبار حسن بیایه عزت و شرف از آن ستم و بیعت لاله و شرین زانوهای حسن
نقشه بین سحر حشره فاده بر آن زانو زخمی غالیه بری نقشه زان حسن اما چون
آفتاب بلند شد دلت مبارک شاهزاده سبزه گشته از امام حسین پرسید که ای برادر
دلت در روی من بجهت مایل شد امام حسین گفت تسبیحی میخواند که گفت ای برادر
صد بیت شب معراج ظاهر شد این را بگفت و دست در کوفه امام حسین کرد و در رو

ادعای

او فغان و هر دو سبزه در آمدند و آن گویه ایان خود شوق فغان از خاطر این آمد
بدرستی انصاف بگفتند یا بن رسول الله ما از آن حد نیست معراج خرم هیل خرم امام
حسن و چون در حد معراج آمد که در شب معراج که او بی وفا فغان بر دوش
دادم در پهلوی ملک ملک بیک انداده بیک از دوش دست و دیکری از پا قوت سرخ
که شعاع آفتاب دید ها را حیات و میگرد از جگر بل میسیدم که این قصه از آن گشت
قصه سبزه از حسن و سرخ از حسین گفت خواجه و بیک از دوش دست و دیکری از پا قوت سرخ
دوین سبزه بیک گفتن آن اولی بت حضرت مایه فغان و از آنجا که آن نمود جگر بل گفت
حسن را بر هر شهید خواهند کرد و در دم آخر دلت و در دوش سبزه خواهند شد و این
قصه را سبزه آید و چون حسین بفریاد شهادت خواهد شد و در وقت رفتن
رضاء مبارک آن از خون او سرخ خواهد شد حق تعالی قهر و ناراحتی او در حد
این بگفت و در بروی برادر فغان دوهر و میگریه و ناله در آمدند و بخوبی میگریه
و با یکدیگر در اع میگردند که احل بی طاقت مشاهده آن بود و از گویه و وداع
فی شکان و جیش و انشیا و وحشیان و عغان هوا و ماهان و دایا و انجان
و در و دیوار عواضت آن دو جگر گشته سبزه ایوان چون صاحب اشکبار کوهان
ناله بودند که فغان کباب میخورد از آن سر و دایا کباب میخورد و در حد
پس امام حسین از برادر پرسید که خاخره که تو کرد خاخره ده حضرت و نمود ای برادر
هر کس را زهره ده فغانی خود خواهد رسید و خوشتر است از آن که او را دسو او شود

سبزه

خلوت اهل الطیبه و بوی گشت ای سوغای ما سازگار و ای سبزه دل چاک را از جگر
ازین نسبت بقصد ریشه بود و فغان و ای سبزه که دی و حق حجت و دینیه و حسن
را تو خوش بودی آنرا سبب و بجهت جگر دلت تاب آورد که میخیزد کوهی ایان
کسی بی سبزه یا رنگش و آنکه میخیزد و فغان از گشت بود و دست میگرد و شمع خود را بری
کس و شمع خویش را بر حسین زانکه شمع است بدان ای سبزه که تو زان و برادر نام
از سر بر آگاه نگردم و پند از روی کار تو بینداشتم و مؤاخذه تو بیک وقت
گذاشتم و در دنیا نیز بسزا خود را میسوزیدم و روی از روی گذاشتم و گشت ای سبزه
از تو من دور شو و من را غم نرود و مقصودی که در دل داری بآن نرسد و ای سبزه
چنان شد تو را چون او را با تو معاویه بود و با تو گفت که ای معاویه تو با تو رفتی
رسول الله و معاویه درین خون چکید که با سبزه چکید پس میگرد که او را باید
حالی قابل و صابا ندید بجهت آن معلوم را طایفه و گشت ای سبزه که تو زان و برادر نام
و چون قاسم حاضر شد او را در کوفت و روی و بر او رسید و زان را از کوفت برید و او را
گرفتند دست امام حسین را و گشت ای برادر من فاطمه دختر من ما و قاسم کردیم
و او را بر تو سپردم باید نظر لطف و شفقت از روی دریغ نداری و چون وقت
دست اعانت و یاری بسیاری و در آن وقت فغان و زاری از برادر کوهان سرور
برآمد و امام حسین زان را بر کبک و گشت ای برادر قبول کردم و چون ششینه
بیت و فغان صفر در آن حال حضرت دگرگون شد و دیدن بر هر فغان و سبزه

سبزه

و بعد از

و بعد از زمان چشم باز کرد و هر که برادران و فرزندان و خواهران در باران
جمع بودند بطرح حشر و دایان تلکیت و زان را در کبک و گشت اسود گشت
الله و افری علیکم السلام شمار را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد و باها
حسین گفت ای برادر برادران و خواهران و فرزندان و بوی سپارم و تو را بخدا
و سپارم و باید ای سبزه از روی و جانب ایان را تو و نکل اری و چنانچه
از بعضی مرتزق عفو کنی و بجهت خاطر من از آن دیکندری و دماع میگویم تو او را
پسین آه رخت بر بستم و دل برداشتم بجهت دینیه را بکل استیم و وقت
شد که غصه و غم و اریهم و غم شادی عالم با فغان بگشت استهدان لا اله الا
الله و استهدان آن محلی رسول الله و بدست مبارک عیانت آسمان آساده نمود
و نمود بالرفیق الا علی و این عالم فانی را دماع نموده و دکان شوق و ذوق بود
جنت شفاعت خواهران و برادران صدای ناله و گریه بلند کردند و گویا در
وقت از در و دیوان ناله و فغان بگوش آسمان و رسید و احرا که سر
دوران ازین گرفت یعنی که زور دلی و هر لحظه گرفت از شوق کسوف و سحر
گشت خون و زهر و دیش آب رخ شتر و رفت یعقوب و آن دیده و دم سبزه
شده که زهره زان یوسف کباب برهن گرفت و عرویت کچون او را میگردند و جمع
هاشم کرد که تو می برآمدی و امام حسین در سر پی در پی وی هلی استاد
و گشت ادعای رسول طایفه عاقلی و در آنک معقول و انست سلب آیان

صد اهای خود را بیکدیگر متصل نموده و با لحان و نهان و نوحه های مختلفه
نوحه سر بودند تا نالی ایشان میگردید و میگفت ایابن النبی جان اوصی
و یامن بقیة ساداتنا الابرار مینما ای فرزندان محمد مصطفی و ای هر که گوشه اعلی
و تقوی و ای قیامده از آقا یان و پیرو یان ما و دیگر ای ایشان نوحه
و میگفت یا بن السید و یا شهید اعظم خیر الله علیه و آله جعفر الطیّان عجل الله فرجه
اصحاب حدیثه فی الوجه علی و علی علیه غیاث ای فرزندان شهید و ای دیگر
او که بعضی این محاسن در راه خدا شهید شد عجب خادم از شهید می کردی
و وی مبارک بود سید در حالی که غیاث الودود و از بسیاری صد او کرد
ایشان دیگر تفصیل می کرد که نوحه و غلغله ایشان تا صبح کشید بعد
چند روز خبر رسید که در آن روز سرور شهید آن در کربلا بدیده شهادت
رسیده پس برای آن درخت خشک شد و در هم شکست و دیگر برای آن
نماند و بنود بعضی از کتب معتبره نقل شده که بعضی این نوحه از رعایت حیثیات
شدند بدینسان الحزن تبکین من الحزن شجیات و تعدد نوحه لایا لایا
شجیات زمان من همه شکسته خواطر و افزیده دل و از خون ماتم و زنده
میگردید و در نوحه باری زبان بویها هم میگفت و بنید بن حسین اعظم
تلك الذیات و یطمعن حدود الکالدایا القنات و یلبس ثیاب
لجده القصصیات و نوحه وندیده بر حسین میگردید که مصیبت عظمی بود

نوحه سر بودند

با و رسیده و در دهای خود را که مانند نوحه صافی است می خوانند و بنویسند
می زنند و جامه های سیاه می پوشند بعد از آنکه کتافهای سفید می پوشند
مجلس دل عالمی این غم شکسته و خاطر چین و زدن این ماتم شکسته و اصدای
که این قصه عزادار باشد از جهان بفریاد و نوحه و نوحه کربا می ملک است
این غم نماه تاها می نه دل محاسن در دین ما جرانده غم دل بماند تمام جهان
بماتم دل بر کسی که لا فحیت ایشان زدند و در مصایب و محن دنیا و آخرت
و از ایشان با سدا باید در دهه اوقات حضور ما در ایام محرم در نوحه و زاری
و ناله و میفرادی باشد بشکل کوبه بر صورت کج جوانی را عاشق ملو و نودند
را در دین مصیبت عظمی که مایه المات که هلاک کنی خویش را از کربه است
چرا که ماتم ای رسول خدا راست غرای مصیبتی فاطمه عزادار است خود را تمام کرد
از غم بنم اشک و اشک هزار کوفت و زخم کوفته اند که دینه به مصیبتیان
خاتم تاریخ این بلا بر محرم کوفته اند آن که روان که مجروح ادبش با هم است
بر نینه اهل عربده بر چه کربلا اند عیسی عروج کرده که از هر قد نسبان
شلی کند لباس که ماتم کوفته اند و نوحه ای شایسته المولی ابراهیم علی الحسین
عزیز الله و الله الوطن بن نوحه که نای شعیان و تقوی علی بر حسین اوده
از خانه و وطن خود و انکوار علیه طیحا بالظفوف علی الیضا و غنصیب
الاوداج و الذرق و کوبه کشید بر او در حالی که در بیابان کربلا بر روی بلخ

نوحه سر بودند

تقدیر افتاده بود و خون از حلقوم وی جاری بود و انکوار علیه صده بالظفوف
بر منصفه خیول اهل الحنا و الحقد و الاغص و کوبه کشید بر سینه او که شمشیر
اهل عدوان آن خون کرد و انکوار علیه بالیغ مشتمل الی یوم الذلایان
الکلی و کوبه کشید بر سها یک او که آنرا بنوحه کوبه بودند و از برای بوی کربلا
فی جودش و انکوار علیه ثبات رسول الله بنی الامام شهرت فی الامصار و المدن
و کوبه کشید بر خنجران رسول الله که اولاد و لیثان ایشان را شهرت شهر و دیار بین
میگردانیدند و انکوار علیه الشیخه معقله فی امره مستدل لانا اهل البیت
و کوبه کشید بر بنین العابدین بجا که او را اسیر کرده بودند و جلا و زنجیر بسته
بودند بخواری و زاری و بدن او ضعیف و نحیف شده بود و احرق قنایه
و آخری لایبته شکسته حاصله الذمعه کالمزین لایای ای سوزن دل و خون و
از برای دختر امام حسین سکنیه در دهالی که بیهوشه بود و اشک از دیدنها
ماتم یا بان عاری بود ای برادران عید ام یکدم از زبان و یکدم از حلق
و بیان شرح احوال مصیبت زدگان کربلا کویم قصه حکیم زدگان و زانان که
کشتن حالشان سوز دل زبان الفصه باهل بیت ناولاد زانان شد آنچه
بنایغ از یاد جوان اصحاب ددای المصطفی مصیبت عظمی بنجد حرقی کل یوم
چند آه اهل بیت مصطفی مصیبت عظمی که متار شد و هر روز نوحه می
برایشان تاده می شود ادا نوحه ای در هم میبندیم لا غم غری و زخمی

مصیبت ایشان دل و کراحت و من دایم بر ایشان میگردم و خون نگویم و
انکه ایشان خرم و دینده و اقامان من اند نیه کم کم بالظفوف من جلد
مسر بل یقین البقع عربان و اذیلا چه بد بها که انا اهل بیت مصطفی
و یاده یاده در دامن کربلا افتاده بودند ملق علی الارض هونا بعد از
بلخ و غلغله و اشک و افغان از روی خواری و زاری بر زمین افتاده بود
فی جمل و غل و کلن با وجود آن عزت و جوده که در پیش خدا و رسول
داشتند ای برادران کیا کسی با یاری است که مثال این مصایب را در حق
تقریر آورد و کجاست راقوت آن است که شاهان این وقایع را بپوشند
خبر بکنند کیا کار کنم از خویشین توانای کمال که دهم لحظه شکایه
که شمه زکات کربلا کویم شعیان خبری زین غم بلا کویم واکر نیست
بدل توئی چنین کفر و چگونه و افعه کربلا کم مکران اگر مصیبت کرب
بلا بیان کردد زخم مستحمان خون دل روان کردد حدیث شرح شهادت
چه یزدان آدم ز زمین سوزش و شیون با سها آن آدم ای برادر
که آن سادای که در خدمت امام حسین می بود و از غلغله تا کربلا مان
و غلغله آنحضرت زنی خورد و ما شکیم با کربان سرور ما کوبه نوحه ای از
با غلغله رسیده تا بلخی که دیگران چه کرده خواهند بود در بعضی کتب
معتبره اصحاب و روایت از سعید ابن مسیب که از عیسان امام زین العابدین

نوحه سر بودند

فرس گشت من نشه لب چه بی بری مصیبت بی دست و سر چه بی بری
عینا بند که بر من دل بیت من دین محراب رسیده و برین ادب که حسینی که در میان
افتد که آشته بود بدین وادی بی بی چه با بر عینا کند یا چه آه قتل او الله
رحمانا یا چه آه دینا و الله الهی ای بزرگوار بخت قسم که در آن ما را گشتند
و طفلان ما را زنج کردند یا چه آه سبوا و الله نساء یا یا چه آه قتل او الله
رحمانا ای جد و الا بعد از آن بخت قسم که در آن ما را اسیر کردند و احوال و اسباب
ما را بخت کردند یا چه آه یغز و الله علیک ان توی حالنا و ما فعل الکفار و بنا
ای جد شکوای بخت قسم که بر تو گشت که کیفیت حال ما را بدانی و شرح مصیبت
و آنچه که ما را کردند بنویسی بر آن بزرگواران زمانی بود و در آن اما چه معلوم
رستند و بی بر مصیبت و محنت او گشتند تا که ما را طوطی خطاب بدیدیم بر
و گفت ای بی بر بزرگوار دیدی که اسقیای هست تو با تو زدن چه کردند ای بزرگوار
و از آن صید می که از تو می که ما را سنجیم مایه خضاب شد و بگویم و رخساره خود
با آن خضاب می نمود و با بر بهشت با بر و در کا ملاقات کنم حضرت تو عودای
از خون می سرجین رخساره خود را خضاب کن که ما نیز چنین خواهیم کرد با این
با مالک الملک ملاقات خواهیم نمود تا که دیدیم می بر سر و تو نصی علی فاحله و
از تو می که ما را سنجین مایه خضاب شد و کردند و صورت و کردن و سینه و ده
خود را تا توین مایه خضاب کردند و سنجیم و نمودند و تیک یا حسین یغز و الله
عز

علی ان ارث مقطوع الراس و من الجبین شرا فی الخمر کما با علی قفا لک
قد کساک الی قول دانت طرح مقبول مقطوع الکفین ای حسین جان من
تو را بخت قسم که بر من گشت که ترا بدین بادوی خون آلوده بنم و بر من شاق
که ترا برین خلعوم و بر و اضافه شاهد بگویم و نمیتوانم دید که در یک و هاک
عوضی نیاس بدین ترا پوشانیده باشد و نمی توانم دید که بر تو بدین دست و دست
اکتله یا سنا ای حسین من بگو که دستهای تو را قطع کرد حضرت اما حسین حکایت
و یا با چه حو دیمان کرد و گفت ان شخص حال خود را در میان کسکان نهان نموده
در سوراخه کاین را شنیدند از آن بخت و برخواست و بنحس من در میان کسکان
امن تا که دیدیم بی بالای سر من اسباده در نهایت غنیمت گفت مالک یا علی
تقطع بدین طال ما قبله اجرش لی و ملائکه الله اجمعون و تبارک الله العزیز
و الا رضین ای سادگان چه تو برین داشت که قطع کنی دستهای من که هسته
جبرئیل و سایر ملائکه هر قدر می بوسیدند و اهل آسمان و زمین تا آن که
و جبرئیل ای ملعون آنچه با تو زدن من کرده بودی پس بود که دیگر تو می
این عمل شدی خدا روی تو سیاه کند و دستهای تو را قطع کند و ترا با جایی
که چون تو زدن و ترا بخت انداخته بود که هنوز زدی ای بخت تمام شد
بود که دستهای من قطع شد و پایهای من شل شد و روی من همچو مشک می بیند
چون در زمین سیاه شد و با خیال خود را با خیال اسبیدم و حرم خود را وسیع

و ما دم و میدام که فایده ندارد و دونه من آفرینده نخواهد شد سعید
مستبک بود کسی که مکه باقی نماند که حکایت او را بشنود بلکه جمیع اهل مکه حکایت
او را شنیدند و همه بر او لعن کردند و او را بخوار می کردند و او را می زدند
که بعد از شنیدن احوال این حکایات در کوفه و زاری خود را می فریاد می زدند
مصیبت را اندک اندک عینا دهند یا علی لا تحزنی و لا تفرح و لا تفرح و لا تفرح یا
سوی الهی علی التکون ای چشم که به کن آمانه از برای مفارقت یاران و او را
کوفه کنند و بر تو غیر از آن که بکشند بر مصایب و محنت است و ای بی بر الهی ای
اصیبت بد و ساعد و المصیبه الزهراء علی الخون ای چشم مواساة کن هادی
و شفیع قیامت را در آتیه با و در سینه و ماری کن فاطمه زهرا را در خون و آتیه
که در آن کبر او شده و فاطمه را در آتیه صارت شده علی التکون العربی الخ
الوطن و هم زبان شوار در زمین که بزرگ نموده میکنند بکشند او را و در خون
و الترح من نادبات الحزن و تفرح و فاطمه اجمع بالکفر و الحزن و نوحه و غزلان
نوحه کنند که آن چنان بلند شده و در لهای ایشان از حضرت و الله و الله و الله
لفظی علی فاطمه الصغری مفرجه بالدمع احفایها مسلوبه الوسن و انوار با
صغری که از کوفه و بخوار می بیند ای و جرح شده لفظی علی فاطمه من حسین
قد نظرت شکر الحزن بلا عمل و لا کفر لفظی علی الارض عاری الخیم معفرات
الحسین مخضب الاداج و الذین این الحماة این انصار من دنیا و آتیه

جان در هری و اعتدای می و او را به از آن زمانی که نظر فاطمه
بدین افتاد و حسین عیان او بخاک حیدر و خون از خلعوم او جاری
گردد و به بر و از آنوقت فاطمه گفت که کجا رفتند یاران و یاران و خاص
و باید دیدند که ما آه که دور کار رخساره ما را جو و جفا که لفظی علی التکون
البتاعه معقل الخی سر هم مست لا نحل الله و آخرتاه بر امام این
همان که او را بخواری و زاری سیکرده و بغل و در بخیر در هم بسته ادا بشی
جمعوه خج ششم توان و تو بخوار فاضل الرحمن آفریننده دایم شکایت
آن کاروان از آن دشنام میدادند و او باستان خود می کشید با فاطمه و
و حسن با انصاری او می کشید بر تن او و حکم می نمود و آخرتاکرم السبط
مشهور کالید بن سرف فوق الدائم الله و آخرتای بر سر سوط رسول الله بر
بازو می کشید شمشیر را بر می کشید قیام الله عجلت عت مصیبتها و یا علی
قلب ذی یحیی ای دایم زحمتی که مصیبت آن عام بهت همه عالمان و همه
لذخری که خون و اندوه آن فریاد می رسیده و تفتت نبات المصطفی بالله
علی اطراف و الاطراف و الله و دختران مصطفی خورشید می کردند و ایسان بخوار
و زاری بر سران سوار کرده بودند و اطراف شهر را حاکم داشتند که باقی البیت
الطهره افعه و فی التشرکوا الی الرحمن ذی المان و کما یومئذ فاطمه زهرا را در
چشم پوی برود که آن شکایت میکند تا فی وقت حضرت تو را حسین دما من عینه

غم و سخت دای فاطمه را که در آن مصیبت ای فاکند به بعد الحی و ای شفا
کنند ما و اما علی را بهانه است از عذاب این دای رسانند و در میان
بیم بود ای جمع شبستان شهادت ای توکل کذا از سعادت ای سرور سینه
حدیجران کشیده دای نور دین به در خرمای رسید ای و هم داغ دل مادر تو
دیده و دای دای در دای در دای با ارمیل و رود باشد که با بال کشیده در دای
که بلا سران حدیجران و در خون خود ست و پارتی و انسانی که با تو ای عمل کنان
امید شهادت از مندا شسته و ما شاکه شهادت من با شیان برسد ای
من اینک به دوهاد زو برادر تو حرم و عجمای بود تو امده اند و همه بدین
تو اشتیاق دارند و همه ملایکه انبیا منتظرند و تو آن یکریه گفت که ای
هر دو دیده من حسین یکس در دو جفا کشیده من که انتظار تو اهل آسمان
لک شرب صقی فی سکن در آن تمام اهل سموات و جمله ملکوت شهادت
و بر دانت به علم جبریت کشیده صف هده ابراج انبیا باشد شهادت منتظر
بدین هزار در هر طرف زده صف قدسیان گروه گروه شده اهل سما و
بیم ایوه برای مقدم تو توین کشیده خلد برین ملک گرفته طبعهای نور و نور
فی نثار و دم و مت فاده جان برکت بیامده زنده و غصه صفه صفت
نکاه کن کجاست از آن کشیده ماه تو شیان و آنچه کرده است با برادر تو در دین
دای چو سیاه سیاه توام نشسته بر برین ره در انتظار توام ای حسین با
عزت

محنت و ای که بتو رسد تو ای اسیر ستم تو با خواهی شد غریب و یکس غمناک
خواهی شد ای حسین جان می بینم که تو تشنه و کمر بسته در کربلا شهید شوی
و توین توجروح شده و بران زمین اکلند و سر تا به نیره کشند و شهر
و دیار بدین یار بگردانند اما بر پیش کنی و در کار خود دانه باش کرد
در جایت که آن بدون شهادت در ستوان یافت ای حسین تو بدین شد
که تو شل بدین مظلوم و شل مادر محرم و مانند برادر محرم شوی اما بعد
انگیز من سیاه المها فایع شوی پس شتاب کن که سوی کربلا روانه شوی
حضرت امام حسین عرض کرد که ای جدی ما دنیا حاجتی نیست و اینک با خود
و از همه عجمای و المها و اطفال من کن حضرت فرمودند ای نو بدین و قاجاره
نیت این برکت نبوی دنیا تا شربت شهادت خجشی و بدین رجه طلبد و می
از بعد سعادت استی که از برای شهادت با شیان برسی و سر در شهیدان
میکنی که در دنیا ای بر حال دیدم در وی کلان رسول خدا اما شید زعفران
در دنده و عوی سکایان فخر بران بر کرد و غیا کشیده من خوف کردم و کفتم
رسول الله این چه حالست که بر شما ظاهر شد حضرت گفت ای نو بدین و من این
نشان خاک کربلاست در حضرت با اندوه و فزع انوار پس آمدن شیان و
شهادت یافته و فرموده ادرای عاقبت جدی بدین و ما در دای و در سینه
خود واجب نمود و اهل بیت و ایلان و اقویا و هواداران را جمع نموده و

حال را با شیان تقریر کرد و ناله و گریه ایشان بلند شد و مصیبتی عظیم در دای
واده آن رسول الله برپا شد و اقویا و احبابه حرم و عکایان شدند پس
حضرت فقیه اسباب سفر فوت و عازم مکه شدند و در شب آخر بر تبت
ما در بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک یا اما حسین تو خود
تو امده است و این آخرین دناوست ناکاه از آن فرج مقدس آوردی
که علیک السلام ای مظلوم مادر دای شهید مادر دای غریب مادرین
گریه عجمی بل حضرت استیلا یافت که دیگرها وقت تکلم نداشت از آنجا
بسر رفت منور برادر خود امام حسن رفت و او را دعا کرد و چون صبح
الم از مرقم ما تم طالع شد حضرت سر در شهیدان ای که در جنگ و غلامان
که کجا و های خواتین عصمت برافراشته اند و اهل بیت را بر حمله سوار
پس خدا ام با علی ام امام عالمقام مشغول حمل و نقل شدند در آن وقت حمل
عزت مت برادر آمد و گفت ای برادر کجای دای محبوب توین خلافت کوکری
اراد که ام ما بدی ای نو بدین محبت خدا ام و حضرت بنو در اهل
نیت رسالت همین تو او ایم بخیر تو از پدر و هم بران کرد و ایم میترسم میا
تو می روی که با تو مخالفت نمایند و جان شیرین تو اهل بیت تو که بهترین
جایهاست در معرفت بلند و آورند حضرت گفت ای برادر پس چه کنم و کجا برو
و کجا چاره تمام چرخ فتنه گفت باری حال آنکه میروی از اهل مکه با تو نشو و
و ق

حضرت
فقیه عجم

حضرت
شهادت

دفاعی که بر دین موعده بلا دین شو که اهل آنجا به شعیان و دوستان بد
تواند و دای ایچم دارند و ای نو بدین استقامت یکس موعده کوهها
و بیابانها سوزان که با دای عجمای تو و خود را بدین فوج توین نیکو
پس چنان حقیقه بسیار گویت و حضرت یکن کران شد و سخن ایشان قطع کرد
پس حضرت دوات را غلظیل و وصیت نامه نوشت باقی صفحون نیم الله
الرحمن الرحیم این وصیت نامه است از حسین ابن علی ابن ابیطالب پس برادر
محمد معروف باب حقیقه بد رستی که حسین شهادت می دهد که خدا انکار نیت
هنا و محمد بنده و رسول اوست و کما فیه بر ایا و از آنجا بنشین بر آنجکه شد
میدهد که سواد و جویب قیاس است و نیت و دفع حق است و قیامت آمده است
و در آن شکر شمله نیت و بدین سستی من از ایلان دای بدین بیرون تو فرماید
طعنان و فاه علیک از برای اصلاح امت خود که ایسا تو او کم بر نیکو با تو ایچم
ایسا از بدینها و علیکم در میان ایشان بطاعت و سیرت جد خود سید انبیا و
سرور ادبیا پس هر که قبول کند و اطاعت نماید تو قالی عجمای خواهد داد و هر
برمن و کند بر من تمام امیان من و او بر من حکم کند پس آن وصیت نامه را
و بعد خود توین ساحت و محمدان و کاغذی دیگر طبلید و در آن نوشت که
الرحمن الرحیم این نامه است از حسین ابن علی ابن ابیطالب پس برادر
بد رستی و حقین که هر یک علی میگرداند الله شهید خواهد شد و هر که از حق

حضرت
وصیت

معلوم شهید شده بود پس ایشان را که با سپاهان خود نبرد و در دوزخ قرار دادند
و موسسه را در آنجا نهادند و گوید که اینک در آنجا که در دوزخ قرار دادند
و در وقت دوزخ و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در وقت دوزخ
میکند و با بیطرفی خواهند بود تا وقتی که تمام ما خود را کشته اند ایشان را و آنرا
بود و در وقت جنگ شهادت ایشان را می خوانند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
الحسن یعنی و علی که کشته شدند و چون حسین ای پسر شریف طهرت را و ابی تراب
از پیش آن که چون جنگ خصمان شهید شدند آسمان خون بارید و زمین طاف و در آن
ای پسر شریف که کشته شدند و حسین را بعد از آن که کشته شدند و در دوزخ قرار دادند
شود حق تعالی جمیع کشته ها را بکرم و صغیر نماید و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
بسیب ای خواهی که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
لغت کن بر آن سالان حسین ای پسر شریف که کشته شدند و در دوزخ قرار دادند
پس در وقت مصیبت آنحضرت را با کشته شدن و با کشته شدن و با کشته شدن
ای که کشته شدند و در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
خواهی که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
شادی ما شاه باش و بی تو باد و دوستی ما که کشته شدند و در دوزخ قرار دادند
او را با آن سنگ در قیامت بشوین و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
نظرت امام جعفر صادق علیه السلام در وقت کشته شدن آنرا که کشته شدند
نمودند

نظرت امام جعفر صادق علیه السلام در وقت کشته شدن آنرا که کشته شدند
نمودند

حزین او را اکر ام کرد و در دوزخ خود شهادت داد و در دوزخ قرار دادند
شهری که کشته شدند و در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
عبد در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
و طهرت را کشته شدند و در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
شدند پس حسین را و جعفر را کشته کردند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
تواستیدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
واجب گردانید و کشته ها را ترا آفرید پس فرمود توبه ان ازین کشته ها که کشته شدند
بگویم عرض کرد بلی یا مسیحا ای فرمود که هر که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
یا کشته شدند یا کشته شدند یا کشته شدند یا کشته شدند یا کشته شدند یا کشته شدند
کشته کن کشته کن کشته کن کشته کن کشته کن کشته کن کشته کن کشته کن کشته کن کشته کن
ای دادن توان شست و شوی و باید شست و شوی و باید شست و شوی و باید شست و شوی
مستقادی شود آنست که در میان اهل حاله که علی توبه نمود که توبه نمود که توبه نمود
کشته پر امام حسین باشد پس نهی و بیعت عاتقی که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
کشته خود را در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
جاری نمادند و چگونگی توبه را که کشته شدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
فرزندان علی و ائمه و کشته شدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
از جویبار دوزخ که جاری شود و با کشته شدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند

نظرت امام جعفر صادق علیه السلام در وقت کشته شدن آنرا که کشته شدند
نمودند

میکند که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
روان که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
از شتران آنگاه که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
و بهوش شد و چون بیدار شد و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
عذاب فاد کرد و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
آن خوشگوار نشیند و با کشته شدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
من که کشته شدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
از آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
من می رسید و پیوسته میزدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
و آمد و در میان آن کشته ها داخل شدند و چون صبح می شد بر می گشت و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
که آن شیطان جهنم و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
با آن بی وفا نرسیده بود و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
با خود قرار دادند که بخواب نروم تا این حقیقت حال ایشان بر من ظاهر شود
چون شام شد دیدم آن شیطان هر شب و در میان کشته ها داخل شد و بیرون می آمد
از آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
برای من مانده و همه می گویند که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
سرا که کشته شدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
کسی ستم نباشد که کشته شدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
ادب و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند

نظرت امام جعفر صادق علیه السلام در وقت کشته شدن آنرا که کشته شدند
نمودند

میکند که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
روان که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
از شتران آنگاه که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
و بهوش شد و چون بیدار شد و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
عذاب فاد کرد و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
آن خوشگوار نشیند و با کشته شدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
من که کشته شدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
از آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
من می رسید و پیوسته میزدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
و آمد و در میان آن کشته ها داخل شدند و چون صبح می شد بر می گشت و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
که آن شیطان جهنم و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
با آن بی وفا نرسیده بود و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
با خود قرار دادند که بخواب نروم تا این حقیقت حال ایشان بر من ظاهر شود
چون شام شد دیدم آن شیطان هر شب و در میان کشته ها داخل شد و بیرون می آمد
از آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
برای من مانده و همه می گویند که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
سرا که کشته شدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
کسی ستم نباشد که کشته شدند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند
ادب و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند و در آنجا که در دوزخ قرار دادند

و مشعلها و میبارد در آن کجا روشن شد بخوبی که از دور و نزدیک شنیدند تا که صدای
شنون و نوحه و داری و طباخچه و بروی سینه در آن جمیع آن عرصه بلند شد
سکینت و تسکین و اماما و ماطلوماه من بخود و ندیم و بنزدیک آن صد
رقم و کفم ترا بخند و رسول و سوسن و دم که شما گیتید و سبب نوحه حاجت
گفت عن طوائف الخیر و هذ الحسین الذی یحیی العظام و هذ العز و ناعلیه
ما یحیی طایفه جنتیان و این شهیدی که بوی پیچسین خوردند رسول خدا است که
کل خلایق است و او را بطلم و ستم کشید اندکند اما هر شب تا صبح بآن غریب بطلم
میکنم کفم بمن بگویند که اهل این شهر بپیرایه نعش چه سزیت گفتند ای
این شهید خدا را بگویند علی و تقی بد رحمت که هر شب میاید و در او برآورده
و نوحه میکند پس هر که در مصیبت حسین گوید که کشتن با شیطان شرک نموده و
و در آن امانت کرده و موقوفات خیریه و در کار خیر شده آیت الله که در سبب
کشتن آن که از چشم زن فاحشه در امام مجتهد نهضت کرد که بپایان جاری شد که
تعالی چه لطیفها در پاره او کرده در بعضی از کتب محرم صاحب مکتوبات کرده
زن فاحشه بود که با علی قلی و ناسا نیت مرده بود و در پاهای او بود که همیشه
مواظبت بر ماتم حسین کرده است و در روز شوال از تره بود و در خانه او بود
که بر تنه خواندن امام حسین مشغول بودند و آن شخص یکی بپایان آن شد
که طعمای آن نیت اهل تره میفکند آن زن فاحشه را آنش مرده شد بخانه آن

نوحه و شنون و طباخچه و بروی سینه در آن جمیع آن عرصه بلند شد

شخص آمد که آنش بردارد رفت تا نزد یکی که طعام اهل تره در آن بود
که آنش را خواهرش بدیده بسبب که قمارهای را ندیده و بعد از خوردن ایشان
از آن طعام از آن مشغول روشن کردن آنش شد بدست و با بدیدن آن
دهن و با بوی سبب حرارت آنش در دست او باقی کرد و چند قطره آب انداخت
او بیرون آمد پس آنش برداشت و بجانب خود رفت و آن زمان امام باقیان
و آن زن را خواب قبول کرد عادت بود چون نزدیک ظهر رسید خوابید و در میان
براشد تا که دید که در پاهای خود ادا کردند و او را نه طعام و نه خیرهای آنش
آنش شنید و گفتند ای زانکه خدا از غضب خود و مان او کرده که ترا بجهنم
بریم و آن زن قیاد و استغاثه میکرد و کسی از آنجا او را ندید و ملائکه خدا را
میگفتند نه تا یکبار بجهنم و چون خواستند که او را در جهنم افکنند تا که شخصی بوزنی
برایشان سجده زد که دست از وی بردارید ملائکه را درود شدند و در کمال امانت
با پی رسول الله این زن فاحشه را با جمیع اوقات خود را بجهنم و عمل با شما
کردار شده گفت باقیان در روز دخیل شده است بر جاعی که مشغول تره
بودند و آنش از نیت ایشان آفریده است و با بوی سبب دست او سوزید
و آب از چشم او بیرون آمده است چون ملائکه را بر او شنیدند او را بردارید
و گفتند که اینه الک با این الشافع و الشافی از برای کرامت تو ای روزی شافع
قیامت و ساقی جوی تو خدای او را میگردانند پس آن زن رو با تعالی حاجت کرد و گفت

دویدند از هم جدا و از وی بجز و داری بخوبی و حله میگردید که آن نوحه ایشان
در شنگ پاره می شد و آیدند و التماسات و توبه بحاله المأسه قطع
در وقتی که با هم حسین رسیدند که شریف منیه مبارک او نشسته و شمشیر در
دست داشت و میخواست سر او را جدا کند حاجت آن را من استیضای آن توبه که
بیق الاسلام شمل جمیع آه من عمری در پیرایه آن سالها را بعد از آنکه ای
که دیگر جوی از برای اسلام باقی ماند و فخر من از آنست که بجهت امانت
و بگو ای شافع در آنوقت عزت من از پاره آمد و ملائکه را بدادند و آمدند
و از آنکه و چون کوبستند و هوش خود عند ذلک من السماء و کلبت دما
لبعض رقیع و الارض عادت و الجبال تره عرفت و الخیر مسوره هلالک
و ستارگان آسمان فرو ریختند و خون کوبستند و زمین بخود بلورید و کوهها
بجراکت آمدند و هوا بیره و تان شد و الطیر فی جوف السماء بکلت له اسفا و
الوحش الرقیع عن دجها جاعا علیه و الحیر فی الجحش نوح فی الاماکن لسمع
و میمان هوا که بریده و آمدند و وحشیان بجز از برای بلایند و صدای نوحه
انجمنان بلند شد و علی سنان الی جمع سال و ارسه کالبد برین هو خوره
و سر او بر زمین گذاشت و ماندند و ماه شب چهارده عید نصید و جنت خویم
علی شما نه حق تعظم صده و الاصلع و اسنان خود را بر جند او تا خستند
تا استغاثای سینه و هلوای او خوردند و در شاهپور رحل الحسین و سلیمان

من است تو کسیتی فمود ان الحسین ابی علی من حسین و ذل علی ابن ابی طالب ای آن زن
آن خواب بیدار شد و در نهایت استیصال خود را با آن مجلس تره رسانید و خواب
را با تیر نفق کرد و آن مجلس مشغول آن گریه و ناله کردید و در کمال
بود و آن زن توبه کرد و عمر خود را بپایان حسین ابن علی ع فرمود و عمر الله تو ما
میکنم او تا کون علی الحسین خدا رحمت کند جماعتی که بر حسین میگویند یا حو
بگریه و فریاد میگویند و ما ابی و دود بفرع الی الله محرابی که بلا
ای دل فغان بپا که در مانده گشته است شهنشاه و دو کون بهیاری که بلا
یا علی ابی الحسین و اهله بدم اذا ما قال ملک المدح ای چشم که بر آن
حسین ابن علی و یاران او در کماه آنک تو که با شد بجای شل خون کوبید که
ای عزیز من و حیدیه قصاید و تاسوا و قطع کوبید که ای چشم بر غریب من
و محبوب او زین که مصیبت او را در مصیبت ما دشوار است تا خرج سفل بود
خطای حسین نکرد با هیچ اقربین و خفای حسین نکرد با کسی علیه ملکی بلا عمل و
گفت و لا نعش هنای تسبیح کوبید که ای چشم بر حسین مظلوم کوبید دست که بلا
افتاده بود عمل نداده و کفر نموده و تسبیح جنازه بعل نیامده ما اندر غیاب
او آه اسفی علی المتوان فی ذلک السبا اذ لم یکن احد هنای لا یسمع و اولی
از محرابت اهل بیت که با خوری و زاری استی بودند و کسی نبود که زاری
ایشان بشنود و خجسته من فطما الحسین صوار خا خا عا حرا لیا الحسین رسید غم میرو

نوحه و شنون و طباخچه و بروی سینه در آن جمیع آن عرصه بلند شد

لشواته ما حشمت مافان اصنع واسباب و اموال امام حسين را عارت کردند و زنا
او را بپهنه کردند لغت بر ایشان که خطبه بگویند اینک اینان ^{هنگام} الحسین حواس را
فی السید ما فقه من یقتضی ای چشم که بگردان و دختران حسین که هله سر
د دنیا باها سرگردان و حیران بودند و بود و در میان ایشان کسی که مقصود بر سر
باشد و یکی علی الحاد و هو مقید بالهید مکتوف الید من مکتف ای چشم که بگردان
بزدین العابدین دعا که در دین و زنجین بود و دستهای و پراشت و تحقیق
نیت بسته بودند ای که نیت اذین و لاجتیم اما تاد و المرحیل و انحراف
کو که انحراف نیت که بخواهرش ام کلثوم میگفت و دوستی که نیت که انحراف
بکوح کردن یا نیت که در خواهر علی بن الحسین بود و دوستی که انحراف
ای که کلثوم است که دشمنان ماضی کوچ کردن دادند و ما را حال از کربلا بشام
بود بر خنجر تا بگویم و بدیدان باده یا در حسین را و داع کیم قوی الله فاعلم
نظره منه شوی هده العتبه تطیع ای خواهر بر خنجر تا بگویم بوی حسین
که در کس سوی خود قطع نظر کردن و امید نگاه نمودن بحسین برادر زوی
نود یا نیت که این روز آخر عهدنا لا یوم فیه بعده فجمع ای خواهر بر خنجر
او و زود و آخر عهد ماست که در کربلا بود و در خواهر هم دید و دیگر مار دوز
خواهد بود که با برادر در یکجا جمع شویم ای برادران یاد او و در زمان حال
نیت باده های شهیدان و داع میکردند که از آنجا رفته و نیت آید شام
دین

از این کتاب
ویران نیت

و نیت خاتون بر زمین که خطبه میفرمود که انا اودعت بک یا کربلا چشم
ای زمین کربلا من چشم بودم حسین را بوسیدم ای زمین کربلا جان
تو جان حسین را گشته مهمان تو تو زدن رسول مرغان ای زمین کربلا این
شاه دین مهمان تو است ای ضایع چشم جز این مهمان تو است این کل باغ
ایرالمؤمنین مهمان تو است این محبت تو روح الامین مهمان تو است
ای زمین کربلا این تو جان فاطمه است این شهید شهید لب سرور دوزخ
ای تو بر خنجر غلطید مهمان فاطمه است این کل امان ما کربلا جان
ای زمین کربلا دست من و دامان تو جان این در دانه بخت و جان تو
جان این فدا شده در موج بل و جان تو من فدای چشم این شده زاده و تو
فاطمه کو تا به بند حالت را ترا تو کند امان لبر از بخت و غرض
مجموع تو بود ادا داشت بل که میان خون و سیار و بدست کربلا
السلام ای تو کل باغ امامت السلام السلام ای ضایع روز قیامت السلام
السلام ای شهید آت شهادت السلام السلام ای جان فدا شده در راه
السلام الوداع ای تو شمع جان بخت الوداع الوداع ای مایه از ام حیدر الوداع
الوداع ای دوستی چشم خواهر الوداع الوداع ای ضایع فدی چشم الوداع الوداع
نما در آنجا حکایات شهیدان اهل بیت قصه بر غصه شهادت مسلم
بیرحم امام حسین عارت و کیفیت آن با بی نظیر است که در وقتی که امام حسین

عقل
ساز
نیت
کربلا

دو آنکه مکه شد و این خبر بهم اهل کوفه رسید بر زبان ایشان همه اجماع کردند
که باید فرستاد و امام حسین ع را بکوفه طلبید و با او بیعت کردند و از امام
بخت و ماهر که ایشان بداد و بخت بعد از اتفاق و اجماع اهل کربلا و
دسل و رسایل متواتر بخت و فرستادند و استند عای آمدن آنحضرت
بد از اتفاق کوفه نمودند تا صد و پنجاه نامه ایشان بحضرت رسید و حضرت
خواهر محبت را نوشت و با وجود این با نیت دینی رسولان و نامه های
میرسد اما چون رسول و رسایل ایشان از حد فراق و زدن حضرت بر سر خود
این عقل را که بنور عقل و علم و صلاح آراسته بود با جماعتی از آنها که کوفه
امیه بودند و دو آنکه کوفه نمود و با وجود که هر یکا جمیع اهل کوفه بر بیعت
اتفاق نمایند و اعلام کن تا روانه کوفه شویم و حضرت نامه باز اهل کوفه
نوشت که من در بیعت این عزم خود را فرستادم اگر او نامه نویسد و آنوقت
رو ساری شما و اهل کوفه در غایت سرعت بجا آید شما بیایم و چون
از مکه بیرون رفت و اندک مسافتی طی نمود میباید از دست راست او بیرون
آمد و تیری بوی آهوی آکنده فی الحال بر میان افتاد و میباید آمدن آن
ذبح کرد مسلم آن افعال بد کوفت و علیه معاودت نمود و بخت امام
آمد که گفت ای رسول الله کو با رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه
آهوان بر من رسایل حضرت فرمود باین عزم که با خوف بنی تواسنیل نامه اگر

نیت دیگر بر این قسم مسلم گفت ما بنی رسول الله هلال جان من فدای تو باد
خواستم آنچه دیدم بفرستادم و با تو سواران شاکر کردن در راه تو نیت
اری می ترسم از خجالت و در عالم و کان من است که دیگر دیدن آنجا بخت تو
خواهم دید با بیعت با نیت که بکوفه دیگر حال با کل ترا بچشم و و دا
باز حسین غلام لبس از آن کسیت و حضرت نیز گریان شد و او را در کوفت
و و داع و مسلم گریان گریان از حد است حضرت و حضرت و دوی بر او آورد
بر ناله حال میگفت رفیق و بر دم راغ تو بر دل دادی وادی منزل غمزل
و در راه شخصی مسلم بر خود دید که کربلا نیت گفت ای مسلم مگر آنجا نیت
که مگر کربلا نیت که از عافیت امام حسین ع را بگویم که با او خورده ام و
هر کس بعد از آن روی اتفاق بنفشاده و خحال از دوزخ شده ام و تو چشم
دیگرش نه بیم اعصمه مسلم عبد الله رفت و بوضعه حضرت رسول الله
رفت و دمارت کرد و نماز را در مسجد مدینه عجا آورد و بخانه خود رفت
نظر بعضی روایات و در نزد خود که محمد و ابوالهم باشند و بسیار ایشان را
دوست داشتی و صبر بر فراق ایشان نوازستی که با خود بودی و سایر
و عیال و یاران و خویشان خود را و در نمود و اندامه و دو نفر دل از قبیل
قیس گرفت و بیرون رفته و موقوفه کوفه شدند و هزار دلیل را
که کردند و آنی که برداشته بودند تمام و آن دو نفر دل از شکی هلاک

و مسلم با فرزندان غیر از نسبت خود را با آب و ساقی بنده مسلم این واقعه را هم
نقال کرد گفت و بعد رحمت و شفقت خود را بکوفه رسانید و در خانه نهاده
ای عیبه تفتی خود آمد و دوستان خود استماع قدوم وی نمودند
حال آکنده فوج فتح بخیرت او می آمدند و وی نامه اما حسین علیه السلام
می خواند و ایشان از استماع نامه آنحضرت گریان می شدند و فریاد و اشوا
میگشتند و وصیت از ایشان می گرفت تا آنکه بدست مسلم رسید و هر را نیز
کردند بعد از مسلم نامه بخیرت حضرت نوشت که می دم کوفه بسیار دشمن
را غلبه اند و ما حال عیبه هر آن نفر نیست کده اند چنانچه با نصیب
توجه نمایند مناسبت اما چون نظام این بشیر از جانب یزید رسید
حاکم کوفه بود از خیال احوال و یافت بمسجد جامع در آمد و پیوسته
و گفت ای اهل کوفه از حد ابرو سیل و بر خود رحم کنید و دست از بنده
اکنیزی بردارید و باعث رنجش خون مسلمان و تلف اموال ایشان
نمودید و من از این عباد که میگویم و باعث قتل می شوم و انکس میروم
نمود من معترض او نمی شوم بعد از آنکه بر من زور می کشید و بر روی من
با سینه شمشیر خواهم کشید و حاربه خواهم گردانم تا اهل کوفه را بکشد
خواهم که یا کشته خواهم شد و بخیرت این مختار آنکه غمده از من
و زود آمدید ادا الا ماده رفت و جمعی از دوستان یزید که در کوفه
بودند

بودند نامه نوی نوشتند و کیفیت قتل از آمدن مسلم و میل مردم
حسان ع و ضعف نظام این بشیر روی درج کردند و چون یزید
نامه آگاهی یافت بعد از صورت با و زوارگان دولت مشور را با لیت
کوفه با مسلم عیبه از نظر یزید در آنوقت و ای العیر بود نوشت و با و
نوشت که بر مسلم نامه ای از دشمن خود در بصره بفرستد و خود
تمام بکوفه روانه و آنجا را فضل ده و فتنه که در آنجا می خواسته بود
و مسلم این عقیل را کوفه باز می فرست یا او را بقتل رساند و سر او را
فرست چون نامه املعون با یزید رسید بسیار شادمان شد و
خود در بصره غایب کرد و فتنه آساید بفرستد و آنکه کوفه شد
عوالی کوفه رسید توقف نمود تا دوسه ساعت از شب گذشت پس نامه
سیاه بر سر بسته و طبلان می زد و فریاد می کردند و کافران را می کشیدند
شاید چنانچه کرد و قتیبه در دست کوفه با ساری سوار شد و با حاکم
طهران خود را بکوفه عظمی داخل کوفه شد و مردم نظر بانکه کشیدند
که امام حسین ع بکوفه می آمد و مضطرب و دم شریف می بودند چون وی را
با آن طبله و کوفه دیدند که آنرا امام حسین است پس فوج فوج
وی می آمدند و سلام می کردند و بر سر محبت می ایستادند و کافران
بوسه میدادند و می گفتند خوش آمدی یا یزید و سوار املعون چنان

سلام ایشان را میداد و میگفت سلام ایشان را می داد و می گفت
از غضب دندان بر دندان می زد و با بی طرفی آمد تا بیای قتل لاره و اگر
کریع الباب نمودند نظام بر امام حسین فوج و کوفت و آن کوفه را دیدند
کرد که حضرت امام حسین است گفت یا یزید رسول الله ترا بعد از قسم میدهم که
من نکردی و بفرمانی که تو را می داد و انکس میروم بکشد و بکشد
کوفه فوج می کشید و دشمنان می دادند که در آن کوفه فوج می کشید
در آن است مسلم این خبر با اهل کوفه زد که در دست یزید از این عیبه الله این
و در آنوقت یزید با طبلان از سر برانید و با لیت زد که در آنکس
دوم کوفه و در آنجا شمشیر می زد و بکشد و در آنجا کوفت در آن
و آن ملعون را حاربه ادا الا ماده شد و چون صبح شد او که که می داد
که اهل کوفه در مسجد جمع شوند و بعد از اجتماع مردم در مسجد بر بالای
برآمد و مشور را با لیت خود را بر ایشان خواند و گفت از جانب یزید ما مردم که
فرمانش میام و شما را از این شمشیر تادیب کنم و قتل می ده بسیار کوفیان
و ایشان بر سر سینه اند اما چون خبر آمدن این زبانه به شریف مسلم این
رسید بسیار غایب شد و در خانه نهاده و چنانچه در بصره آمد و بخانه این عیبه
و کوفت ای هائی بود درین شهر غریب و توبه ای که کوفیان را وفای می داشت
از دشمنان علی این ای طایفه بعد از من پناه بخواهده ام هائی که فرارند

که ای اهل بیت رسول الله با دشمنان دارم در راه تو میگویم پس در خانه هائی
فرار گرفت و شعیان به پنهانی بخیرت و می رسیدند و بیعت می نمودند
این زیاد در طلب مسلم می آمد و هر چند می نمود و می پید نمود از آن عیبه
مقتل با و بر طلب که دوسه هزار دهم می داد و کوفت و با شعیان اهل بیت
خاکالت کن و اهل بیت اهل بیت کن و هر یک از ایشان را که بیعت می نمودند
مائی و بکوفه این را ندیده ام که مسلم تسلیم نماید که صرف مقابله دشمنان نماید
احد ی از ایشان ترا در مسلم دلالت کند و تو مطلع بر احوال وی شوی پس املعون
پیدا شد و مجروح جامع آمد و نگاه می دهان کرد که در آنجا مشغول عبادت بود
نظری بر وی می بیند و می بیند که آنرا صلاح و تقوی از انصافه وی ظاهر شد
و در کمال خضوع و خوارگی نماز میکرد و در کفایت الهی این و در شعله است در آن
و شمع سیوه و دوشیان علی این ای طایفه پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد
نمود وی رفت سلام کرد و آنچه این زبانه ملعون نوی تو میگویم که ده بود با و
آن و در وی کوفت از کافران فتنه شیشه ام گفت چون آنرا در خروج صلاح در بشیر
باقیم خطا هر رسید که تو از عیبه دشمنان اهل بیت این می داند که کوفت
طن تو صحیح است و من از کافران اهل بیت و آن مسلم این عیبه است و تو عیبه
مقام خیر خواه باشی این سرافرازی کنی با من تو را عیبه دلالت کنم املعون
مطلعه خورد که من در کتمان این سر کوشم و احدی از این ای طایفه نکند پس این عیبه

و بر آنجا نه خود دلالت نمود و گفت و با آنجا نه من تا باقی و آنجا نه من در حق
و در دیکر معقل آنجا نه این عوینچه رفت و وی را در بود رسته عینیت و کفایت
حال را بر من وی رسانید و معقل بدست و پای علم افتاد و در میان رفت و کرد
هر از درم داد و در وی که است و مسلم و بر اضمحلال که سر بر من تا باقی و آنجا نه من
مسلم بیعت نمود و تا شام در خانه هائی در دوزخ مسلم بود و بر احوال وی کافیه
حاصل کرد و شام از آنجا بیرون رفت و بفرزاد این دنیا در رفت و کیفیت حال را بر
گفت و چون هائی از این دنیا در خانه بود بهیچانه نهاری بچشم از خانه فرستاد
این دنیا را در حقیقت حال مطلع شد در حقیقت که چون این اشفت و اسما و نه
و عمر بر حجاج که در خردی در حقیقت نگاه هائی بود در مجلس وی بود و گفت
هائی هیچ بنده هائی بد ایشان گفتند وی بهمان است گفت سینه ام که بر سر
شما باید اورد البته بنده هائی و درین که ما و بر این بنده که اواز شرف عمر
و بخیر و در میان ما و او دوستی فصل اوقت باشد ایشان قبول نموده و آنجا نه
دست و بهیچانه تمام هائی را بر دست بسته بنده این دنیا بود چون مجلس
حاضر شد با وی عتاب نمود و گفت ای هائی این چه گفته است که بر این کرده
در خانه خود جلد داده و مردم را به نیرین میگردانی هائی انکار نمود این را
توبه ای من از من کرد و گفت و تا علم معقل را طلید و گفت که این شخص را می شناسی
هائی چون او را دید داشت که آن جاسوس آن مکار بوده دیگر نتوانست انکار

باین

باین دنیا گفت ای امیر عبد اقصم که من او را بنده خود نیاورده ام او بخیر و آنجا
شیخ بنده من آمد و در مجلس من شد و می نشست و می نشست که او را از خانه خود
کم اکنون سوگند یاد میکنم که چون بنده خود را بیعت تمام نمود و بر اینجا نه من
خانه خود و بر اینجا نه من که این دنیا را گفت هیئت هیئت است از تو بنده
تا مسلم را در دنیا حاضر هائی گفت بنده که این هرگز نخواهد شد و در این
شیخ و طریق معقل چگونه روا باشد که من در حیل خود بدست دشمن وی
این دنیا را گفت اگر و بر این دنیا را که می گفت هائی که این اراده غائی من
از غلاف کفنه شود و آتش بر من شعل گردد و اسما و نه و خار علیه بابی
ای مکار تو ماری گفتی که اگر هائی را بنده و درین من احترام او را بجای آورم و مال
او را هانت می دانی از این سخن این دنیا در غنچه شد و او که در اسما را اسبق
تا دنیا نه زدند که در احیای مایوس شد پس هائی گفت که اگر حال مسلم را حاضر
تو بنده او درم هائی گفت هر از جان من در دوزخ مسلم را در دوزخ
بود ایقت را در جواب را بر پی هائی زد که آن جوت گفت و چون بر هماغه
وی جاری شد و او که در آن بر صفا عقاید که در کشتار و نه سال از
وی گذشته بود و بهیچانه بنده بر سر رسیده بود و در دوزخ باقی می ماند
نموده بر هماغه خود بد و بر عقاید بنده کشید و چون تا دنیا نه زدند پس
گفت ای هائی مسلم را بنده و تا بنده را در گفت بنده که اگر او را بنده بداره کنی

مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم و دوستی من نسبت با اهل بیت رسول (صلی الله علیه و آله)
و شایسته است که اعمال و عبادت من تمام هر از جان هائی و او را در دوزخ و باغ وی
خا نوازه رسول الله یاد پس ای آن بد بخت ایقت تا دنیا نه بران نیک
زدند که بنده و بنده و با شما سر می زهر وی دست باز داشته و بر اینجا نه من
اما مسلم چون از قصه هائی را شنید از آن عیون شریف و عیون شریف
تحرکت آمد و می فرمود که بنده که هواداران اما حسین جمع شوند بعد از
وقت نیت هر از در معقل و مسلم از پیوایان اهل کوفه در خانه هائی جمع
و مسلم سوار شده با آن گروه آمیوه بیای معقل که آمده اند و تا با حجاج آمد بنده که
دیکر بخوبی شنید و این دنیا در دوزخ حاضر شد و بنده از پیاه نفر دین وی
باقی ماند و در لشکر مسلم بود که در دوزخ حاضر شد در میان کوفه و مسلم
و این دنیا بنده را دشنام داد و در دوزخ بود که هر از بنده چون این دنیا را
چنان دید مصیبت شد و می زد و می کوفه که از دوزخستان معلوم بودند
کثیرین شهادت و شهادت خوش و محبت اشفت و شهادت این دینی و حجاج بن عمر
و گفت بیام قهر وید و بر طریقی که صلح است با اهل کوفه گفت که بنده است
مشرق نمایانند لهذا آن جماعت بیام آمده اهل کوفه را تعزیت نمودند و گفتند
هم نمائید اینک لشکر شما می رود در عیون و شما را باقی و معاومت ایشان نیت
شده نموده که هرگاه حال اینجا مشرق شود و بنده هائی خود معاومت نمایانند

شمارا

من درین شهر بزم و اندام خود در آنجا نهادم و غریب خانه و یاری ندانم و او
بجای بی بزم و با وجود این از خانه داده و بروشتم و بجهت حاجی توام رفتن اگر
امشب تو جای دهی شاید در روز قیامت در جایی که بخواهی دهم و نه ایستادن
حضرت دسالت مآب تو را بدهد طوعه که تو بگویی مسلم گفت ایها دانا رحمت
عندی که و از غریبانم ستم رسید و بیکباره جوید و جفا کنی چه می بینی عاقل
معم مسلم این عقل که این همه استواری که از بیایان و بیان است و کوفت و بیای
بوفای کرد و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
و نه را بی بجای دادم و نه بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
دادم و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
طعمه چون او را شناخت در دست و پای می داد و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
نیکوئی از جهت او تو شمع و طعمه و از جهت او شمع و طعمه و از جهت او شمع و طعمه
نام چون پا به تائب گشت بلال این عاقل آمد و دید که ما در میان حجره بیاید
می نماید بلال سب را از نهاد دین سید مادی که تو با این چه کار داری
نمود که سب بگوید که این سر را من بگشایم و تو بگو که با تو عموما در کیفیت حال
تو گفت بلال چون این سخن را از نهاد سید خواست و شمع و طعمه و از جهت او شمع و طعمه
چون سب شد این زبانه میزد و آمد و او کرد که اندک کس که جمیع اهل کوفه در
حاضر شوند و اگر کسی در آنجا حاضر نشود حاکم خود را بدهد و بگوید که

بدر

نمودارند اجماع اهل کوفه در مسجد جامع شد پس ملعون و بیایان و بیایان و بیایان
اهل کوفه مسلم و بخت است هر کس خبر بر این دهد ده هزار دینار بوی دهم
هر که در خانه وی باشد و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
کم و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
بلال بلال و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
دانا در وقت حکایت حال را بوی تو نمود این زبانه ملعون بسیار خوشدل شد
سب
بگوید که این است سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
امام مسلم گفت ایها دانا الله را چه حاجت پس خواست و سب سب سب سب سب سب سب
شعشع برهنه و دست گرفته و از خانه بیرون آمد و چون شمع و طعمه و از جهت او شمع و طعمه
حمله کرد و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
با یکدیگر را بگشایم و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
شمع و طعمه و از جهت او شمع و طعمه و از جهت او شمع و طعمه و از جهت او شمع و طعمه
رحمت و از جهت او شمع و طعمه و از جهت او شمع و طعمه و از جهت او شمع و طعمه

و ایستاد اما چون این است دید که با سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
مسلم خود را بگشایم و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
تو را ندانم مسلم گفت و با ما من شما احتیاج نیست و بیایان و بیایان و بیایان
این را بگفت و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
تو را ندانم دید که بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
با آمدند و او را مظلوم بیکبار سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
کو را سب
می رسید او را چون بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
ضربتی بر روی مبارک او نهاده و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
با خود خطا بگشایم و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
و دیگر دید که بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
اول سب
در آن وقت مسلم و بگفت که و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک
با این رسول الله یا بزم اعلم ما صنعوا یا بزم عظمی ای بزم عظمی یا بزم عظمی
گفت چه کرد که با کاه سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
اندکها و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان

بدر

بسیار ریخته احوال و کثرت دشمنی و مسلم که از آن غارت و بیایان و بیایان و بیایان
رسیده و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
لقد انبثت فی دار الدار و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بیایان و بیایان
ای قوم بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
افروخته و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
ببختی از خانه بیرون آمد و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
بزرگوار چون خواست بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
نمودی و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
و از دست نهاد و گفت ای خود من مایه اقامت اما دین ملعون از جهت مسلم
در آمد و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
لله و انا لله را چه حاجت پس خواست و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
مسلم اما اجماع اهل کوفه در مسجد جامع شد پس ملعون و بیایان و بیایان و بیایان
نمودی گفت بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
سر برافکن و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان و بیایان
رمان خودی که مسلم گفت امام زمان حسین این علی است که فرزند فاطمه

شاهین را چنانکه کوه کوه قوای را می بیند و اهل او را که ایدند دیار دین
همینا که کوه کوه را میگرداند قطره بعد علم منهم آنکه حاصل احوال است
کشتن خیار را با وجود اینکه میدانستند بخت آن عیاست میت یکی لاله طایفه
و اوها و علی و العل و با وجود اینکه میدانستند که او شهید است و کسی که
سینه و زبان فاطمه زهرا و صفی را می بیند و او را می بیند و او را می بیند
و شال و مال و شکر حسین را می بیند و او را می بیند و او را می بیند
کشتن در آب دین و خویش دشمنان و طوفان و طوفان و طوفان و طوفان
بعد از آن هم هر ایداع بجان دشمن رسید و خویش فغان از آنکه کشته شد
بعضی بختی بختی است از مار دل حمیده خویش فغان از آنکه کشته شد
عزیز حکایت ادد و از چشم تو یکیده خویش فغان از آنکه کشته شد
دل الماس غم چشیده خویش فغان از آنکه کشته شد
در خاک و خون لبیده خویش فغان از آنکه کشته شد
بودند و خویش فغان از آنکه کشته شد
خویش فغان از آنکه کشته شد
فغان از آنکه کشته شد
بوادان یاد آورید و زمانه را اهل بیت را از قتلگاه می گذارند و ویش می
بودند و در آن وقت زینب خاتون خطاب میبرد و در کوره می گفت ای دین

نام
شاهین
شاهین
شاهین
شاهین

فدا هیوا

قد اهیوا و قد اهیوا با مریلا و دعای ای برادر و دعای کن بیتمان خود را
باشان رسیده و حال آنکه اسیر و لاد و نامشده اند و اسیران بخاری و
زاری می کنند و از خود و در می کنند ای هر که بعد از کجاست
الرقان که جماعه ای برادران آیدند و در و رشتند از تو از برای ما یاری و
کاری خواهد بود و چون حاجت کشیده ما تو بودی پس هر که تو در میان ما
حاجی ما خواهد بود ای صبیحت رهن الطیف شلوا علیک الله مقوق
الرداء ای برادر کار تو با یار رسید که در کوه و زمین کربلا ما نه با اعضا
پاده پاره و پاره ای درین کفر است و ای از اسیران وجود ما نند
غنیه شده و ما که ای درین دین و عرق خون رخ او را می گذارند در صوامع
اطلاق ای درین یعنی علی ایما ان برانا ما بر الطیف دینی کالاماء و شواست
بودند که ما که ما را به پند در زمین کربلا ما نند کربلا اسیران جهان استیم
و زین العابدین قرا و سیکر بقید و هو فی خیر البلاد ای برادر و در زندان
العابدین را نمی بینی که بر روی او زینب کبری را می بیند و زینب کبری را می بیند
و حقایق دشمنان است ای همدی سکنین من جباهای خور با صغان و اسیران
ای برادران دغا تو سکنین است ای بخاری و زاری دین غمناش و چون کشته
ای عزیزان خون و اندوه و مصیبت کربلا می بیند که تا دین قیامت در میان ما
زدگان این امت باقی خواهد بود و زینب کبری ای دین بالا تو در خاک کربلا دنیا

از ترس

نداده بعضی از آنکه بر گفته اند که ماهی بود و حرم حسین را می بیند
مختتم آن معاندان جاهل و منافقان سکنین دل نه خست ما را بجای آورد
و نه خست شاه را که داشتند ماهی که یکی از ماهیای حرام و در روز شورا
دو زی با احترام و یوم جمعه سید ایام و وقت نماز جمعه محل امامت دعا
روا شدن مقدس و در چنین ماهی فصل چنین شاه که در دوش و در روز عا شورا
استوبه از اهل بیت بر آوردند و در چنین روزی رخسار چنان دلمه زری را
بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای حرم چنان صاحب دولت از آن
در انداختند عجب روزی که در اوج انبیا می سلیس و زخمی ملائکه مقربان
مواظقت سید اولین و آخرین ازین واقع گویان بودند و حوران بهشت و جیبا
با کینه شربت در تفریق با قبول عدل اتفاق نمودند و در آن روز شهرامین خیر
کین بر خلق نازنین شاهزاده فاده است و در آن روز سکان محله ضلالت و
خوکان با دیده جهالت سیراب بوده اند و شبیر بیکان پیسته امامت از باب
اضطراب نمود و در آن روز زینب کبری در دوش خود از به تیغ و تیر و شمشیر
مخروج ساختند و در میان او را بر داشته به تیغ کرده و حیدر سب با بیک
کربلا که استند و این مصیبت است که اندوه آن از دل های شیعیان بیرون نخوا
رفت پس یزد و ستمان شمایان زمانی است که حضرت اذنه و پیادین و ساقی
سودناک اذنه بر آید ای عزیزان در دغم سبطی فغان کشید شیشه را از سود

ساده

شاه کربلا بریان کشید از غم آن کشته لب چنانکه زینب آید چشم در میان
یاد آن کل جنان کشید چون خاک و خون او یاد او در ای دوستان می نرسد
که چون صحاب از دین و خون باران کشید الا نوحا و غیبا الکبا و علی السط
النهید با کربلا ای شیعیان تو خطی کن و صد اها طین کشید بکربستان بر سبط
سید انبیا که شهید شد است در زمین کربلا الا نوحا یکب المربع خردا
علیه احموه بالذما و توحه کین و اسفهای دین از دوی خون و اندوه
انجیمه جاری نمایند و باید اشکها با خون مزوج باشد الا نوحا علی من
قد بکاء رسول الله خیر الانبیاء و توحه کین بکسی که بخواه و کربت هیتین
سبحان الا نوحا علی من قد بکاء علی الطهر خیر الانبیاء و توحه کین بی
کسی که بخواه و کربت علی رفیق و بهترین اوصیا الا نوحا علی من
بکینه تحبیه احد است النساء و توحه کین بکسی که کربت با و خیر النساء
و نوزدین و سید انبیا الا نوحا علی من قد بکاء لعظم الخیر الانبیاء
توحه کین بکسی که ملائکه استاهای رفیق مصیبت او کشید الا نوح
فرهنگ عرا الخسف من بعد الضیاء و توحه کین بر ما و شمشیر و خسف
شد الا نوحا علیاه و قن احاطت به خیل النفاة الا سقیاء و توحه کین
بر آن مظلوم در مصیبت که اشک از او کافران اسقیای با فاطمه خود و توحه
و او را در میان گرفته بودند طیارند که کربله بر امام حسین موجب احیای

سرمه

دعا کردند و چون شب درآمد ایشانرا از غفلت بیدار نمودند و چون صبح شد
و آنکه خود را با ایشان داد و گفت این را به یونان بیاوردند و در آنجا
و اطاعت کردند و این گفتار را وی شنید و ایشانرا از غفلت بیدار نمود
و او را رسانید و آن طفل را بر او عاود کرد و متوجه راه شدند و آنجا
شبی را که بود گفت تا صبح در آن شهر بمانند و چون روز شد و آنست
در آنجا شهر را مضطرب و متسار شدند و بیکدیگر گفتند و گفتند اتفاقاً
کردان حوالی بود و چون در آن غلستان شدند و خود را در میان
سپهان نمودند و چون همگان بمان بمان شدند و دیدند که یکی از آنها در
و داخل غلستان شدند که از چشمه کردار آب بود و چون نظر کردند
ایشان افتاد گفت شما کیستید و چرا در میان درخت سپهان شده اید این طفل
مضموم و با برکتند که ما می دو کوه را بفرستیم و ما می دو یکسایان را
و نصیب ما می دو معلوم بیاورد و در مستند از وطن آورده که برای محنت و سختی
گفته شده ایم و از خوش و قمار در آنجا ده پناه بمان درخت آورده ایم این
گفتند پس شما که بود ایشان که ما می دو فرستیدند که بمانند و گفتند که این
دید گفت که شما را این علم رسانید و آن طفل را بمان که بمان گفتند ای ایشان
اما می بینم که در آن دوستان اهل بی و ای و ای گمان خواهی کرد یا در دشمنان خاندان
و شما را حاضر خواهی کرد آن گفت که ای یونان که حاضر مبارک جمع دارند

علا

علا و دوستانم و خاتونی دارم که از هواداران و جان فشانان اهل بیت
بیانید تا شما را برون وی بدم تا از همه غفلت از حق بیدار شوید و اینها را
خود بود و چون با تو دیک رسید خانه دید و خاتون خود را یافت و اید
در آن علم عقل را آورده خاتون را استماع این خبرت غایت فرح و سرور نمود
و مقصد از سرچ گفتند و خبره کافی به پدری که اید اید و آن کس را از آن کرد
و خلعتی را با خود داد و این استقبال آن ده طفل معلوم با سر و پای برهنه بیرون
و خود را بیای ایشان آمدند و دست و پای ایشانرا برهنه کردند و حاضر مادر را
میکرد و مصلحت ای غریبان مادر و ای معلومان مادر و ای بیکان محروم و ای
کسانی که شما را اینم کردند و با ایشان ملاطفت می نمود و چون گفتند و طفل هر کاران خود
ایشان سعی میکرد و بیکسایان گفت که اینها را از این جهان داری و شوهر را از این
اگاه داری اما چون طایفه را کردن در آن علم از آنندان با این زیادهای این
مشکورتندان را با این طایفه و او بر رسید که در آن علم را چه کردی گفت بخت
ای خود نشود و حضرت رسالت با ایشانرا از راه کردم و خانه اید و آنجا بود
گفت از من بفرستیدی که برون از من چنین کردی گفت هر که از خدا ترسد اید
نفرستد ای معلومان بفرستد که او را با این طایفه و شوهرش کردی و با این اید
کردی که آن دو طفل هم داغ دیده و دو کوه را غریب بخت گشتند و از این
من از بخت خاطر حضرت سپهر ایشانرا از دست تو ظالم خلاص کردم و امید شفاعت

ایشان را رها نموده دست این نماید و برون از این زیاده بود و این اسب و خلعت
و از مال و ثباتی بیاد کرد آمد از آن وقت تا حال من و بختی ایشان حد و حد
تا اسب هلاک شد و از ایشان اثری نماند و آن دن مؤمنه گفت ای خود ترا با
بیت رسول چه کار است و چرا از اهل و بیعت و شهر غریبی اعلی نمود گفت سا
باش ترا با این امور چه کار است طاعتی از برای من بیاور از آن صانع سالک
و از بخت آن ملعون طاعتی حاضر شود و بعد از آن خوردن طعام بخواب رفت و چون
از شب در گذشت بجا در بزرگ گرام وی محفل بود از خواب بیدار شد و برادر
کوچک را که نام وی بر اهرام بود از خواب بیدار کرد و گفت ای برادر ما را چه
گشت و تو که درین ساعت خواب دیدم که در مد مدت حضرت محمد مصطفی
و علی و ائمه و اهل بیت و حسن و حسین و اهل بیت میخامد و چون نظر حضرت
بر من و تو افتاد به دیدم گفت ای علم چگونه تاب آوردی که این دو طفل معلوم
در میان ما بماند که اشیای بد در من غرض کرد که با این اید و اید از حقای من
و خود را دور ما خواهند بود بر اهرام که این سخن را شنید گفت ای برادر خود را
که من بی در این ساعت همین خواب دیدم بر هر دو برادر دست در کردن بلکه
گردد و اعاذ گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و از آنرا پناه و آسایش
و اطمینان را آوردند اید ای کوته ایشان عارث ملعون از خواب بیدار
و چون گفت این نعمان و اید ای حیات و این صدای کوچه را که اید از آن بیچاره

حضرت در دو صیامت اید این را بیا معلومان در غفلت شد و گفت همین لحظه را
تا بیدار میگردید هر اید جان من فدای ایشان باد پس او که را در آنجا بمان
و با او با فضل مانیانه زند چون او را بفرستیدند و نماند به اول روز
دید گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون نادیده دوم بودی دید گفت خداوند
و اصری ده و در نادیده سیم گفت خداوند و اصری ده و نادیده چهارم
خداوند اگاه یا حق ای بخت خوردندان رسول تو بگشت و در نادیده پنجم گفت
و انجمت مصطفی و اهل بیت و ای برسان آنکه سالک شد و در یکدیگر گفتند یا
نادیده ششم بودی دیدند و چون عطش بودی غالی شد بود آب طویل بعضی بخواستند
آب بوی دهند این زیاده ملعون مانع شد و از روضه نادیده بن آن نیک
عبدی میخروج شده بود که از آنسوی حرکت افتاده و توانی در و غامد و حق شما
او را کردند و چون او را از غلایان بری و از در بخت کسود و گفت و آنرا کوشی
سپهراب که در حق العور روح او از بدن مفارقت کرد و بخت الهی سوست
علا اما آن دن صانع فرزندان علم را از غلایان بیکوهای اید و متوجه بمان
و غلایان ایشان شد و چون شب درآمد از بخت ایشان طعام میخامد و چون
از طعام خوردن فارغ شدند ایشانرا بیا بیدار نمود و چون از آنست که در شهر
وی حادث این عرقه بخانه درآمد با بغایت ضعف و ناتوانی و در میان کوچه
گفت تو آنچه می شود گفت ای و از نادیده این زیاده نادیده که در این علم را که کوشی

علا

عاجز و حیل شده اند است در جواب چه کوفت حارث بخواست داخل بودی
که ایشان در آنجا بودند دید و گوید دست در گودن یکدیگر کرده زانرا دینی
حادث گفت شما کیستید ایشان بپسور اندک او را دوستان داشت گفتند ما قریب
مسلم این عقیم حارث گفت و انجیا من ای و ز در طلب شما اسب خود را هلاک کرده
و شما در خانه من بوده اید آن دو طفل معلوم کرد که محرم را شنیدند ساکت شدند
آن ملعون بیخیا بر روی هر یک یک طباخچه زد که برود در خانه و همچنان بیخیا
ردی برادر دینی که زد که خون از دهن وی جاری شد و چند دندان او شکست و
کلیسهای مشکین ایشان را بپایم بست آن زن گفت ای بیخیا از خدا بترس و از پسر
کن و برین پیغمبر غریبی این کودکان در کمال فقرند از آن بیخاده که به زاری می
و بر قدم می افتاد و دست و پای او می رسید و میگفت دست ازین طفلان
بدار و اطفالی که قول نمیکرد و زانوهایش را میزد و خوف می نمود و آخر در آن بورت
تعل کرد و بچل خود رجوع نمود چون دو طفل آن سیاه دل را دو طفل معلوم
بیکدیگر گریست و شتمنی و سپرد داشت و ایشان را بفرماند اخسته متوجه کنایه
فرات شد و از آن مؤمنه در عقب ایشان میدوید و درخواست ایشان را می نمود
چون بطفالان می رسید در ایشان وادخیت و حارث شمشیر جوانه آن بیخاده
دور می شد بدینسان می رفت و پسر غلام حارث نیز از عقب وی می رفتند با
آن فرات رسیدند حارث شمشیر خود را بفرماند ادراک این دو طفل را بقتل رسان غلام
گفت

گفت بمن از سواد خود انشردم و منسوبان خانه ان ویرا بقتل رسانم
و کلان بمن چنین کار و کام کدام دل را طاقت است که این دو کودک بیغم غریب را
سراشتن بد اینک حارث گفت اگر ایشان را نکشی من ترا بقتل رسانم غلام گفت که
و اما به یاره کنی من حرم من ایشان را بقتل رسانم حارث در غضب شد و بر وی حمله کرد
در دفع وی برآمد و در یکدیگر افتادند و آخر آن پسر سیاه دل آن غلام بی
دست بخت شهادت رسانید پس شمشیر را بفرموده او را و او را بقتل رسانید
گفت سبحان الله من چنان کار را تو نکشی را ندیده ام بخدا قسم که هر که چنین
نکند ویرانم بکند آدم که تو بکشی این اوشوی و زن بیخاده من بفرست و زانرا زاری
گریست و درخواست میکرد و هیچ فایده نمیکرد و آخر گفت ای چنانکار ایشان را بفرست
زبان تو را و آنچه خواهد با ایشان کند گفت تو برسم همان ایشان هجوم آوردند
ایشان را از زمین بکوبیدند و ریخت و سوزیدند و سوزیدند و سوزیدند و اهل
آن مظلومان را که در آن بیخاده که آن حالت را دیدند و روی را و بخت و گفت
پسرم بر این کودکان غریب رحم کن و از روی غریب شهر کن و از غلامان
هر چند حادث خواست که تو ترا دور کند دست بفرست است اطفال سیاه
دلهای خرد بر آن بیخاده زد که بدن وی می جوشید و در آن بیخانه افساد
این را دید بدید حمله کرد و گفت ای بیخاده و زانرا غلام می کشی و مادر می
مخبر می کنی ای بیخاده چه می کنی و این چه دلی است که تو داری حارث ملعون

بفرمود حمله کرد و او را بقتل رسانید آن زن بیخاده که این را مشاهده کرد ناگهان
زادند لافها برآورد و از سوزن دل گریست و با لید اطفالی قصد آن طفلان
معلوم نموده و دست کرد و کلیسهای ایشان را گرفت و بدست پیچید آن طفلان
گفتند ای محمد ما را حسیب قریب و خویش رسول الله رحم کن گفت شما را رسول
قریب نیست گفتند بگو که و می گوید بگو که ما هم کن گفت در دهن من هم نیست
گفتند ما را بگو و با بیخوش آنچه خواهی انجام داد با بگو گفت این او است
پس بگفتند ما را بگو این زیا دین ما را چه او خواهد در باره ما بفرمود و آن
چون شمارش بهر دو آدم و مردم و شماران از دست من بگریزند آن معلوم
گفتند پس ما را اطفال را بقتل رسانید ده که در صحن ساخته دو رکعت نماز عبادم اطفال
بمال بست که شما را دقیقه مهلت دهم پس آن دو طفل معلوم که زبان گویا دست برد
رو به آسمان کردند و گفتند یا عدل یا حکیم احکم بنسبتنا و بیننا یا حق ای خداوند
و اعدا ما را از آن بگریز پس اطفال ملعون متوجه قتل ایشان شدند و قصد هر یک را که می نمود
دیگری افساس میکرد که او را بقتل رساند که برادر خود را کشته می توام دیدن
الا می افسس برادر بدین بزرگ محمد را ازین حال کرد و شمشیر را در آب انداخت و با
برادر کوچک خود چون آن حالت را مشاهده کرد بر حسب و خون برآورد و بر سر
مالید و سر برآورد و برآورد شده در یک کوفت و میگفت و کا می لب بر لب او می
و کا می صورت بر صورت او می مالید و میگفت ای برادر من نیز از عقبت می

و کا می میگفت و اچاه و وا غریبا و اذله ناصی حارث ملعون بفرست
از روی کوفت و سر را برآورد و از شمشیر را در آب انداخت و باوی
که چون آن او را در آب انداختن برادر بزرگ از آب بیرون آمد و دست در گود
بیکدیگر کرده در آب فرو رفتند و در میان آب ایشان را وادی برآمد که
تعل و تری مافعل بنا هذ الملعون فاستوف لنا حقتنا منه یوم القیة یعنی
خداوند افراتی و می بینی که این ملعون با ما چه کرد تو موافق اهل ما را از روی
دولت قیامت بفرست ملعون سرهای ایشان را در توبه گذارده و توبه
و بخت و متوجه دارا ما را ده شد و چون نزد این زیا در رسید توبه را پیش
گذازد و گفت این سر شمشیران تو است که بقیع کنی خدا کرده ام و امید است
از تو دارم این زیا ملعون او که در آن سرهاران درختی گذارده نزد او
ساختند و چون نظرش بر رخساره ایشان افتاد و دهانی دید چون ماه کوهها
مانند مشک سیاه این زیا در اختیار رسیده می بخواست و نشست و بی اختیار
گریست و حاضران نیز هر یکی که بران شدند پس این زیا متوجه حارث شدند و گفت
ای حارث ایشان را در کجا کشتی گفت ایشان را در کجا که آب و آب کشتن این زیا
در وقت کشتن چه گفتند گفت می کردند و گفتند که برود کی و غیر اینها
این زیا گفت بود و بر حسب حمله گفتی گفت کفم کرد در دهن من رحم بدیت این زیا
گفت دیگر چه گفتند ای ملعون گفت گفتند که گویان ما را بگری و مبارز

در این کتاب
مستخرج
از کتاب
مستخرج
از کتاب
مستخرج
از کتاب

بود آشته را بجا گذارید و حضرت روح الله با خواریت سباحت لعلی
رسیدند چون خواستند از آنجا بگذرند شیعی بر سر راه ایشان آمد و حاج
دفعه ایشان شد حضرت علی گفت ای شیعی مراد ما کی گفته گفت یاد روح الله
در میان کسب بوی و فرزند علم و علم یونین بلید گشته خواهد شد و باطن
او نمیکند عینک ارم از آنجا بگذری شیعی حضرت علی است و پراول گفت که
و ده خواریدان امین گفتند و آنجا گذشتند و لذا بن عباس و ولایت کرد و روی
در خدمت حضرت امیر المومنین نزاری صفین می رفتیم چون بنشین کرد رسیدیم
ساعتی بیک با زمین که که دو اسب از دیدهای مبارکش بر عباس بن شریف
رعیت و فرمودند امناح رکاع هم این محل را بگذرند شتران ایشان است
هزار املی بحالیم این موضع انداختن بارهای ایشان است ههنا تراق دعا هم
ایمان بخفته خواهد شد و خفای ایشان طوی لک من تریه تراق علیه السلام حبه
خوشحال تو ای قاف که در خفته خواهد شد بنوعی خفای و دستان خدا و دود تو
خواهد بود و خواه که شهیدانی که ماسلایان بجای نیامده است و بعد از این
بوجود نخواهد آمد پس فرمود ای عباس این کشتن است این موضع را بجا نماند
شنا هم هر آنکه خواهی که گذشت از اینجا تا گیاره شوی پس همچنان که در کشتن
مبارکش تو شد و اسب بر سینه منورش جاری شد پس فرمود آه مالی و لا
اوسفیان و آل حوب و لشکر کشید و مواحه کار است با او ای کفر و عدوان
ی

در این کتاب
مستخرج
از کتاب
مستخرج
از کتاب
مستخرج
از کتاب

پس روی بامام حسین کرد و گفت اصرار بایستد الله فقل یلحق اولی قتل الذی
مستم صریح ای ابا عبد الله که چه می بینی و این خواهد رسید یا نه بنوعی خواهد
پس ای طلیح و وضو ساخت و چند رکعت خواند و دو سجده کرد و خوابید چون از
خواب بیدار شد از آنرا که گریه و گفت ای عباس من در این ساعت در خواب
که حاجت من از آسمان فرود آمد که که علمای سفید دوست داشتند و
حاجل کرده بودند و دشمنی های ایشان از دست بوی و سفیدی میزدند
این رفیق خلی کشیدند پس دیدم که شایعهای این درختها و برکهای آنها سر
زمین آورده و این محرابی چون شده و خون تازه در آن موج میزد و حسین
در آن دریا میخون افتاده و دست و پا میزد و استغاثه می کرد و کسی نداشت
او نمیکند و آن روز که از آسمان فرود آمده بودند که امیر کردند و
گفتند صبرا الی الرسول فانکم تقفلون علی الیدی اشرا لئلا یس جریب الی
سفین بدستی شما گشته خواهد شد بدست بدستی و دم و هذله العینه
یا ابا عبد الله الیک فتاوة و ای حسین اینک هست نبوی تو مشاق است
پس ایشان بپزدید آمدند و از آنجا فرود آمدند و گفتند اشرا الی الکس فقل افی
الله به عینک یوم القيمة یعنی شاه باش ای که دیدی که تو در روز قیامت
با و در شش خواهد شد پس گفت یا بن عباس ههنا از کرب و بلا دیدی و ههنا
الحسین و سبعة عشر و لدی و و لد فاطمه ای درین موضع کرب و بلا است که

بر داشته بودند پس حضرت فرمود ایها مدعا علیی احوالنا باقی مانده است و این
حضرت با و آن بلند گریه و گفت ای خدای عظیم این میم یکت مده گشتن کال
و این قدر نگریت که بهوش شد و برود و فراد و ما نیز گریتم و چون نفوس
قد دی از آن شکلهارا در گوشه درای خود گریه و قد دیل بود است و این
و گفت ای عباس هر وقت خون ازین شکله جاری شد به یاد آنکس که درین
شده است ای عباس مگوین من آنها را بر شتم و در آستان خود شدم و عاقبت
میکردم تا دوزی در خانه خود بماند بودم چون بیدار شدم دیدم خون
شکله جاری شده بود و آستان من من از خون شده بود و آن روز دهم
بود که بخت اسونکد که حسین او و شهید شده است من هر که از علی دروغ
نشدیم ام چون از خانه بیرون آمدم دیدم عیاری مدینه را و و کوفه
که یکدیگر را نمیتوان دید و فریاد و آوازها مانند طشت خون سرخ شده است و
در برار مدینه بخوی سرخ شده که کوایون بر و ریخته شده به یقین من زیاد
شد بخانه بر گشتم تا که از آنجا خانه صد او شنیدم که یک گفت اصرار ال
الرسول ای آل رسول هر گزین قد قتل فرج النبوت گشته شد حکم کشته شد نبوت
نزل الروح الامین بیگانه و عویل و روح الامین با کرب و بلا و ناله بر زمین ناله
و صدای کوبه از آن قابل شنیدن و این بر تبه یقین قطعی حاصل شد و بعد از
الله که زمانی خبر شهادت آنحضرت در دروغ شورا مدینه رسید بحال

مستخرج
از کتاب

در این کتاب

پاده پاده شده و احترام داده و آنوقت از نوچه و زاری او لهقی له و الشتر قطع
راسته و خنولم بجای علی اعضاءه و او خزانہ از زمانی که شمر مبارک آن مظلوم را
می برد و از کبابه و آن وقتی که اسیران محمد او را می بخشید و الله بر بندگیه شوم
عزیزه و بقول عارف المصباح می بیند آنکه قتل الحسین و شکست نسوانه و عزای این
الحق عجبانه و محراب و بر وی می گشت و حلقوم مبارک او را می پسید و درین
بام در بیابان میدوید و با و از بند می گشت گشته شد حسین و اسیر شدند
او و محمد زات ملویده او را هلاک حرمت نمودند و لا یکملک یا بنی بنت محمد
حق و بی اقلی عن اوصالنه هر آینه می گردید بر تو ای پسر خنجر محمد مصطفی تا دل
من که اخته شود سید علی حسنی نقل می کند که در ایام محمد در مشهد مقدس شیخ
تقریه بود که عجمی از شیعیان در آنجا بودند و یکی از اصحاب ما قتل امام حسین
چون با یحیی بن دسید که حضرت امام محمد باقر بود و ده است که در دعایم حسین نقل
بوده است آنکه از دینهای او بیرون آید حق تعالی عجمی را نهدان او را بیاموزد و اگر چه خدا
گفت در بابها شد محمد جاهلی که مدتی علم بود در آن مجلس حاضر بود گفت یحیی بن
بابی صحیح باشد چگونه می تواند شد انقدر که می آید قدر ثواب داشته باشد حق
و یا و آن سخن منع نمودند و با وی عداوته و عداله کردند و او را اعتقاد
خود نبی گشت و درخواست بنقل نمود و رفت چون روز یکی شد گویان گویان بنی
آمد و اظهار ندانست از ایشان خود نمود و گفت ای بنادر چون از تو شنیدم

39

و شد بخواب رفتم و خواب دیدم که قیامت می آید و دوی و دوی می کرد
جمع نموده اند و تازیانی را آویخته اند و صراحتاً بر دوی می کردند
و اجماعاً اعمال مردم را کوشه اند و چشم زانوی بسته اند و دایره چشم می بین
الله اند و صراحتاً قیامت بخوبی تفهیم است که هر که با بر روی می کند از دین
سزا بخیر می یابد در آن وقت تسکین و معنای طلب دیدم پنج باب است
کوفت است و مردم با بجا می روند و آب می پاشند و می نوشند و پول می خورند و
و یک زن استاده اند که می دم و آب می دهند و نور و ی ایسان می خورند
گفته است اما که می بیند و جماعی است پویشی اند شخصی می خورد
بود از وی پرسیدم که ایشان کیست گفت یک از آن دوی و چشم زانوی بسته
است و دیگری سرور اولیا علی می فرست و از آن فاطمه زهرا است که می پرسید
اند و می کردند گفت می کنید ای که آیام عاشورا است و هنگام شهادت شهید کرد
لباسه بان و حضرت فاطمه زهرا گفت ای دختر حسین اینها من از جمله شیعیان بود
شما را در تنگی بود ملک فدا کرد پسیده ام و از تنگ آید ده آنحضرت از در تنگی
در من نگرید و قوم در توحید و نماز و ستار و شیعیان هائی و اعمال آنکه می
فضیلت خواب کردین می خوردید من حسین شهید سلوم و عاشا که من تو آب می
من از دهشت آن خواب می آید و از گفته خود نامم کردیم و استغفار کرده
و آمدن می بود شما که از شما عدو خواهی غایم که از تقصیر من در گذشت و ازین نقل معلوم

می شود که ثواب گزینان در مصیبت حسین بجه و تبه است و خوشنودی حضرت
 اذ کوبه کنندگان سید الشهدا در جهنم باشد است و کسی که درین مصیبت
 داد باشد چه نیکباز که در روز قیامت با او خواهد رسید و کسی که درین
 محزون و گریان نباشد در قیامت امید شفاعت از صاحبان این عزت نباشد
 باشد که دل نه زنی با دمی این عزادار و دشمن را با امید از دها رو
 خواهد چکید داغ ازین داغ تا آخرت بوسیله ای خوشحالی تا چها رو
 غم آنهم غم شده سرشته بهر جای پیاده دل آن گزینان را در روز داد از دها
 دها چه نه این کم باو شحیت هر چها که بر این پیوفا رود ای روزی بکند
 ایوان که بلا تا جوج غم بکند که سلا رود ای روز دغهای بکن ازین سلا
 خوشای تا ده آنجک که بلا رود ای روز جای جان نتوان در مدینه یافت
 از بیکدل پیوستن صاحب عزاد و غمی نمایند که از جمله حکایات غم از
 و واقعات حکسوسن خروج سرور شهیدان است از جنگ و آمدن ایشان بی
 محبت ترین که بلا و اهل محبتی آن محبتین امامیه و ضوان الله علیه است
 ها بیکد را با سیرتین نقل کرده اند که در ابتدا ای و روز مسلم بگویند چون جمع
 از کوفیان پیوفا با مسلم بیعت کردند و اظهار جان فانی در رکاب امام حسین
 نمودن مسلم نامه محبت نوشت و صورت حال را بر سر رسانید و استغاثی
 آن حضرت را بنمود بعد از حضرت اباده و حقه سمیت خرق فرمود و چون از راه آید

کتابخانه

چون مشق می بین برآمد و خطبه خواند و بعد از آن علی و دود و در حضرت رسالت
نماهی فرمود: ایها الناس سمعنا بکرمه تعالی وکراماته واولاده بکردن جمیع و
آدم که اندیده وانی اسوق الی اسلافی من یعقوب یوسف ویدرستی
من بآ و احد از خود مشتاق ترم از یعقوب یوسف و یزدکاران داری
من تبعه شرفی اختیار نموده است که برودی با آنها خواه رسید و کاری
اوصالی حق تقطع و ازین الماریه و کویایم کردین رودی اعضای
صحرای کربلا پاره پاره شده و برودی آن اعضای پاره پاره و خطره و
درد و دجیم رسول الله ص جمیع خواهی شد پس هر که خواهد جان دداری
درباز و سعادت جای وید فانی کرد در رفیق ما شود و بعد از آن خاکیان خود
زاده بن صالح بن دوی آمد و عرض کرد که ما بن رسول الله اهل کوفه دهائی
باشماست و ششای های ایشان با بنی امیه حضرت بنی مبارک خود بخوانند
استاده گردانگاه مدیم و دهائی آسمان کشوده شد و استقبال از ملائکه برزخ
کرد و ایشان را بغیر خود دیگری میخواند اصحاب خود پس فرمود ای صاحب
ادروی ادراک سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا
خیابان احدیت می بود با این لشکر با اعدا میگردم و لیکن باید من و او
بیت و یارم در آن زمین مبارک شهید شوم و در آنجا دفن شوم و از خود
من بغیر دین العابدین دیگر کسی از قتل هائی نخواهد یافت پس بعد از آن

که و اینست ثابت میدادند و در وقتی که از خانه بیرون آمدند صدای هادی
شنیدند که رسیده نوبت خواننداد اگر ای خیر بارت باد تو اینست و من با خودم
مادرت بغایت شنیدم ای خیر بارت خورند بیغیر و روی و بارت اینست و من
پس گفت ای بن رسول الله صلیت در آن است که ما را هله شما و ای بنم و چون
راه بودیم خود ای بنم و شمایا که آنکه خود هرل و ست در موضع که از آنکه دور
بودند و چون در میان بخواب روند شمایا بخوابند و با یکدیگر و بیرون رفتند
نصیحت و سلامت و بوی و چون روز شود و معلوم شود که شمار اید ما بوی
گشت حضرت و بر دعا کرد و سوار شده هر و لشکر با یکدیگر می رفتند و چون مقارن
راه می نمودند بطریق معهود خود آمدند و چون شب در آمد و لشکر خور
امام حسین برخواستند با یاران خود روی پناه نهادند و شیخ خود در رفعت طاعت
و با یکدیگر و در آن شب راه را که می گشتند و از هر طرف می رفتند و راه را می یافتند و می آمدند
که یکجا می رفتند حضرت از اهل بیت و دختران و دوافاده بود و در عقب ماندند
و اهل بیت و زنان چون از آن گذشتند راه قطع شد و اهل بیت مضطرب و بیقرار شدند
و زینب خواندند از شدت درد آن بنیامین که بنادر می گشت و گفت در اینجا
و می آمدیم که اهل بیت همه کس با یکدیگر شدند که ما که از عقب آواز دادیم و الحاح
شدند و حضرت امام رسید و اهل بیت را راست و در میان دیدن قصه همچنان حال
و سرگردان می رفتند و صاحب دمی و راه روشن شد تا که مرگ امام حسین بنیامین
نشد

حضرت امام حسین علیه السلام در این روز در کربلا شهادت دادند

بجانب زان و خاهرا و فرزندان و اهل بیت و در آن روز خود را در کربلا شهادت دادند
حضرت در آن شب نوبت و ناز را گرفت و گفتند و اندام عزت بیغیر تو ام که ما
از بن رسول تو بیرون آوردند و بر ما ظلم کردند و حال ما را خود امان از ایشان
پس امر کنیم گفت ای بنیامین چه باید که هولنا گشت که از آن خود عظمی بود
ما که در حضرت و خود بدانند که در وقت غیبت صفای با یکدیگر در میان
با بنیامین رسیدیم که در دم خود آمد و سر زد که در پادشاه امام حسن نهادند
بخواب رفت و من خوابانیده و می شنیدم بودم تا که از خواب بیدار شد و دانست
گفت بنادر که ای پناه شما را چه شد گفت در خواب دیدم که این خوار داری
از خون و حسین در میان آن افتاده و دست و پا می زدند و می گفتند و می گفتند
پس بنیامین روی کرد و گفت یا ابا عبد الله که گفت نگویند اگر وقت یک هفتما
الواقعه ای فرزند بگویند خواهی بود هرگاه تو درین وادی واقعه ظاهر شد
گفتم صریحاً که در آن صریح شکایتی چه چاره دادم در حضرت او که در کربلا
هبت را نصیب کردند و اهل بیت در آنجا بودند و در دوا می رسید که بعد از
آنکه حضرت با یاران وی در آنجا بودند و حضرت اهل بیت و سوار می شدند
حوالی بودند و مالک زمین که بودند و طبع و قوه ای قوم من با فرزندان
و با اهل بیت و بنیامین و سوار می شدند و قوه را در آنجا بودند و بعد از آن
ما از اطراف و اقلام عالم و یاری بنیامین مبارک خواهند داشت و کوه کوه از
راههای

تا که رسید و با مشاء و هر چند حضرت تا زان به روی من کام از کام بر می داشت
بشود از آن گفت هیچکس میداند که نام این بنیامین چیست یک گفت باین رسول الله
رفیق را در میان ما دیدم و از حضرت گفت نام او را که در آن گفتند ای بنیامین و کربلا
کوسید حضرت گفت آنکه کربا در آن کربلا و موضع سفک الله ماء این و این
حال کرب و بلاست و موضع رعایت خودهای ماست و فی هذه یا قوم قتل مصری
و هکذا و می عجل لا مؤحلاً ای قوم این رستی است که موضع کشته شدن من
و محلاً قتل من در این خواهد بود و این رستی است که اهل بیت و یارانی
بر هله خواهند کرد و فی هذه یعنی الراس علی القناء سیر بها الا تو ام این
تقیه و درین زمین سرها می بیند خواهد شد و ایضا از شهر شمره دیار
خواهند کرد و این و فی هذه یعنی علی الارض صریحاً بلا که من طمعی ندارم و منقلا
و درین زمین به نفعی ما بخواری و زاری و غل و کفن بر روی و محمل افتاده و
بوده که نام این زمین بقیاس کربلا بود ایضا نصیب ما هر کوب و بلا بود
ایضا بود که تیغ برآید که شد ایضا بود که تمام آل عبا بود که از خدایت این
تبه شود نیست مبارزان من ایضا و ناسودند و درین در مصیبت من این چشم
هر روز و ماهی که در آب و هوا بود و حضرت با مبارک از کربلا که آمد و همایان
آمد و چون در مبارک وی بخار و بلا رسید زمین کربلا را رنگ دور شد و
غبار زردی از روی بخار است و بر کلبی امام حسین عرض داشت که ای کربلا

راههای خود و بیاد است ما اهل شهادت و عجب کشتار زان و مجاورت
اختیار خواهم نمود و در جوانی من ساکن خواهند شد و خواهم این زمین را
بروشید و من آنرا بایسان و قفا کنم آن قوم قبول نمودند و حضرت بنیامین
از ایشان میطرح می کرد و بایسان و قفا نمود اما چون خبر این را بدیدند
که امام حسین را و اصحابش در آنجا ماریه ترول نموده اند آن ملعون نامه تو
بجانب کربلا بنیامین نوشته است یا بیعت از تو بکنم یا با تو بجایم که چون آن را
بجانب رسید آنرا خواند و بیبلاخت و چون رسول این را به طلب خوابانیده
حضرت و خود ما که عندی جواب فقیر حضرت علیه السلام العذاب آن نامه را
در زمین طاعت و ساری او و کلمه عذاب جزئی نیست و چون رسول این را
صوت حال بوی رسانید آن چشم آن ملعون شعل گداز و صم می کردند
رسول شد پس بنیامین سعد را طبع و او را تکلیف بخواب امام حسین را کرد آن
در آنجا با و امتناع نمود و آخر طبع آیات ری و طبعستان قبول کرد و گفت
میدانم تو بیاد رسول خدا در دنیا موجب عار و ذیقه می و صلیت با است اما
حکومت ری و حب جاه دیده نصرت می که کرد پس آن ملعون غل از روی و
سرهای را اختیار کرد و با بنیامین را قوی روانه کرد پس بنیامین را
و او که که همدان کوفه می رسید بنیامین بر سر پادشاه و گفت ای قوم شما
که آل ابوسفیان با دوستان خود چه نوز شما می کنند و پادشاهان خود هله

بعلی آوردند اینک دشمن بودند حریف علی کربلا رسیدند هر چه خواسته باشند بخورند
و انعامات نیند فایز شود باین مجاریه وی در دینش بفرستند و در حق آن
کسود و بعد از اموالش و عودا کثرت آن قمر را مکار دین را بدینا و وحشت در
بی بودند ملعون و لعنت و قد دی از حقیقت طلبید دنیا میگوشت و بخورید و
و حجت خداوند دین را و آنکه کربلا میخواستند و او را کسی که بعد از عمر حد ببرد
شهری را بخوش بود که با چهار هزار کافر و بدین در آن کربلا شد و بعد از آن بود
که با دو هزار سو از دقت الفقه این زبان بی دردی لشکر روانه میگردانند
ششم هر که در کربلا میفرستد لشکر هیچ شک بکند در بعضی این در سید که بعد از آن
آن لشکر کوفه و شام و خاندان خون آشام در کربلا جمع شدند و در بواجر آن شاه گم
فرود آمدند و این سعد عرب و بن حلیج را با یاضد نفر میسرای قات و سزا در کمانع
بود استن احباب امام حسین شدند و چون لشکر بر اهل بیت و احباب آن امام
غالب شد و قواد الطش الطش از اطفال با آمدن حضرت امام حسین عریضه را
خیمه عین رات در آمد و از پشت خیمه توجه قبله سلکام بود است و قمر را
یکسوی چون اندک کلمه از خیمه آب شیرین خوشکوار پیدا شد و حضرت با اهل بیت
و یاران آن آب آشامیدند و چایا یاسیاب کردند و در خیمه چایا میبید
و دیگر کسی از آن آب نیند و چون این خبر باقی زبان رسید نامه بفرستاد
که شنیده ام امام حسین عریضه را در بیدان چاه و کید با یاضد رسیدن نامه عین کار برد

عنه

سخت گوی و حال می و تنگ کنی و اگر این کار از دست تو بر نمی آید منور را
که جام تو نوشته ام با ن فرست و سید سا لاری لشکر را بفرستی بخوش گذار
چون آن نامه با به سعد رسیدد عظم عجب امام حسین شد و ایضا فقه در در
هشتم ماه محرم بود و حضرت امام حسین عریضه را آن واقعه اطلاع یافت
نیز این سعد فرستاد که در بخورام با تو قات کنم با تو بفرستی چند کوفه را
قول نموده با بعضی سر خود و یک غلام از لشکر جدا شد و حضرت عین عباس علیه
الکرام را با این جدا شده دو میان دولتک با یک ملاقات کردند و حضرت از آن
تمام حجت گفت و ملک با به سعد اما تفری آنکه الذي اليه معادك انما
تدلی و ما رین من عقلت وای بفرای پس سعد ایامی می فرستاد که با کربلا
توسیل و ست ایام با من قفاله میکی و میدانی که من فرزند کیستیم و این آنکه
ما صواب در گذاریم سعد گفت یا ابا عبد الله فی تویم خانه می خواب کنش
و نمود من از حال خود از تو ای تو خانه بفرست تا کم گفت و تو هم عریضه می آید
حضرت فرمود من از حال خود فرستاده از حال خود در حجاب تو چشم که بعد از آن
ادند اعلیون سر برینا فکند و هیچ بگفت حضرت دید که مو غلطه در آن سنگین
دل اتی میکند فرمود خجک آنکه علی فی شکر و لا عفرک یوم شریک خدا
تو در میان دست خواب تعقل رساند و در آخرت تو را نیند و در اسیر و ان که
عین می فرستای پس عین و کب که در اسیر و عیانت احباب خود و حجت خود

شما عادت و تفریح بد رکاه قاضی با عادت غیبت می عارم عباس کنایا لشکر آن
آمد و فریاد بر کشید کرای قمر حاکم کشته رسول خدا ایامش را از شما میباید
طلبید و چنانچه میدان که این شب با این بین از غلظت و غیبت و داع عیان
طاعت بود در کربلا این سعد مضایقه کرد و شیوه هر دو در کربلا امانت
از لشکر این سعد فرستاد بر آمدن کربلا چه سخت داشت که اگر کوفی از شما امان
میگرفت میل خید آخر این حکم کشته بفرستاد که از شما یک شب بعد از آن برای
عبادت بود در کربلا و طلبید و شما انسان می نماید از خدا ابر سید و از خدا
شره کشید چون این سعد صورت حال بیان دید در میان لشکر که در حسین
احبابش را از دست میباید داد و بر و لشکر این سعد عیان فرود آمدند و نکره با
یک شمشیر و چون شب در آمد حضرت ای که در کربلا میفرستد را متصل بکند کرد
و جمع برادران و خویشان و احباب را جمع کرد و خطبه در دهانیت فصاحت و بلا
جوانی و قیود که آنکه الله علی الشراء و القیاء اما بعد بدین سبب که
از اقا و اب و انا احباب خود با و قات و شکر تو با قسم تو ای که الله متی خبرا
خدا اشهاد الله می فرستاد و میباید که من امشب شما را عرض کنم
خود را از گردن شما و اشم در دین و صفت شیب عالم را و فرود آمدن از طرف
روید پس برادران و فرزندان و خویشان بر خواستند و گفتند با به رسول الله
مادست از د امان تو بفرستد از تو میفرستد که بعد از تو نیند با شیم و بعد از

چون شیری بخوش از اطفال امام عریضه را سوزن مطلع شد شیری با د اعلان
که عیان حسین عریضه را ملاقات و افر و شون و دینها و کشته چون آن
با به زبان رسیدد آتش غضب آن ملعون مشتعل شد و نامه نوشت با به سعد که
بجاء حسین فرستاده ام نه عیانت است و و شنیده ام که با یک کربلا میفرستد
و او قیام میفرستد و بعد از این اگر عیانت را و بفرستد و مشغول است و تو را
نواست دنیا ست دنا فر و چون آن نامه با به سعد رسیدد عیان شد و قیال
سوار شد و با قاضی لشکر روی بخواب امام حسین عریضه را و بعد از آن
محرم بود و دنا نوقت امام حسین سر برینا نوبی چون نهاده بود و عیانت
خوش لشکر عیانت و نقره سواران بیدار شد و قفقه سلیم بدین آمد و بلب
خاتون عیانت برادران و برادر و از خواب یافت اما با او رسید و کرد و وی
صورت حال مطلع کرد حضرت گفت ای خواهر و دین وقت در خواب چنانچه
و بدین علی و قیود و عاردم فاطمه زهرا و برادرم حسن عریضه را و بدین
و گفتند ای حسین دینی زودی بنویس خواهی آمد و بلب کربلا شد و حضرت و
را دین برادر خود عباس را طلبید و گفت و بفرستد این قمر و ایا تو را فرستد
بفرستد و تو را دین و اوست طلب که شب بعد است ساید و اشم
و فاطمه را و دین دین شیب تو را همان و و داع عبادت بود در کربلا و
که من بپوشیده مشاق و خواهران عبادت و بند کربلا بوده ام و یک شب را و

عنه

دندانی بیای دعا و دوتا دینش روی تو جان خود را شایسته دست
جانبی که در دست که هر روز آنکس و شریعه باشد که ای نه خاله یا نکند
ما هم و حال که کوی تا جان تو بر آید و اولاد مسلم و خواستند و گفتند یا برین
هرگاه ما از تو عفو رفت ما هم در پیش من آنچه که کنم و در دوزخیت چه بماند جو
و در دوزخیت علی تقی و عادت خیرالتا چه جواب گویم بخدا قسم که تا جان خود را
در راه تو نه سپردم و خون خود را در قدم تو نریزم و از تو جدا نمی شوم پس
عوبده بخیر است و گفت ای خدایت سید آخر الزمان اگر بداند که کشتی تو نیست
و سوزده و شوم و خاستی می بر باد می دهند که از تو جدا نمی شوم پس که کشتی تو
کنیم و حال آنکه کشتی کشته شدن است و بعد از آن سعادت جاوید و زهره قاین
و گفت اگر دنیا هفت هزار سال باقی می بود کشته شدن در آن تو بی نیای پندی
میکرد هیچ جای شکر دندک دنیا پیش از این در روزی است بعد از آنکه در هیچ
هر روز کشته شوم و دندک شوم و هر روز جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و برین
حصین بخیر است و گفت یا رسول الله خدا ترا عادت داده که دینش روی تو
جواب کنم و اعضای ما پاره پاره شود تا حدی که از شمع ما باشد و هر یک از
سایر آن مایان با و از این قبل گفتگو نمودند در آن وقت حضرت فرمود این قسم که اگر
فانظر الی ما را کنم و مقصودم که با اینجمله اگر تمام دینش با ما بیرون بیاید
مضامنه از جان خود نمیکشد پس حال به بینید که از اینجمله و قهرهای رفته در راه

عائنه

عالیه خود را در بهشت و حضرت به دست مبارک اشاره فرمود چون یاران با
گرفتند پندهای حجاب اینست روی ایمان برداشتم و خود و قصور و منار و منار
خود را گردان از وصف آن عجب است و هیچ چیزی ندیده و هیچ کس ندیده و
بخاطر امدادی خطور نکرده دیدند حضرت اما حصین به دست مبارک خود را
را روی نشان داد چون یاران آن حالت را مشاهده نمودند همه شهادت
کردند و دین خود را بخیر بجان می بخشیدند و از آن منازق می گذشتند و بخیر می
رفتند که در دین کرد آن حال مطایبه و مضامنه می نمودند و برین حصین
گفت من هرگز در ایام جوانی و بیوای عیال بلیب و مطایبه نبودم و حال آنکه
مایل عطا میبیه و لعب شده ام پس حضرت هکلی با فرمان داد که بماند خود و دین
شبه مشغول عبادت و طاعت بود و رد کار نشود پس بعد از آن سعادتمندان بماند خود
پو کشته هکلی که بسته و کشته روی بنان بد نگاه که تیری بنان آورده بعضی و
بد نگاه تا ضعیف الحاحات و ذکر الهی و در دین حضرت رسالت پناهی مشغول شد
و آن امام مظلوم متعرق دمی عبادت ریت از باب کردید که هر دینش
مناجات بود و زمانه تا قبل از شمع و شمع و در کار مرصع می نمود و ساعتی در کینه
و ناری بود و کاهی بناله و بقراری بود که می قیام نمودی که بخود و کوع ادای
ناخذه میکرد با خضوع و خشوع که بیان حدیث و اقوال می نمود که بگوشتش از نا
درد می آسود که عید بد حضرت بخیر الهی دیدن کل اثرات در کل آن در خیر حق

روح تو آمده اند و انشاد تو اهلیکشد بخیال کن که تا عجب تو خدا افکار کنی
و با آنحضرت ملکی بود که شیشه سبزی داشت حضرت فرمود ای حصین این
شیشه است که با شیشه سبزی از جانب پروردگار از آسمان فرود آمده
که چون نوشید شوی خون ترا در دین شیشه کند و نگاه دارد پس اهل بیت
گرفتند و ناله کردند و حضرت ایشان را دعا می نمود و فرمود که با دینش خود
نمانده و هر یک از ای پوسید روی پرستید یک یک عیال و اندل
داران می خالید و می فرمود دلم بر شما می سوزد که با وجود آنکه عیال بید
بعد از من می خالید و می فرمود و هنوز وقت می خالی شما می سوزد و محرم می خور
و خواهان سفارش آن طفل را می نمود و می فرمود بعد از این بنگار دلی
ایشان را از دلک و وقایع ایشان را منظور داری زینب جان و ام کلثوم
چون آن سخن را از آن غریب مظلوم شنیدند شیون بر آوردند و میگفتند
کاش ما او را در شربت می کردیم و می نوشیدیم و تو را عیال مشاهده می نمودیم
محمد مصطفی از دنیا رحلت نمود و بد دعا علی تقی شربت شهادت خید
و مادر دعا فاطمه زهرا از ما عفو رفت نمود و برادر ما حسن مجتبی را از عالم
و حقا شهید شده و تو یار دکان ایشان بودی و شیت و بنام مظلومان و محرم
ما محرمان بودی و حال تو همان آن خود را می بیند که ای و چون تو می
محرم ما خواهی بود و ما از این دنیا عجب که بر تو خسته رسول الله خواهد

الفصل ده هفتاد و نهم و آنکه در بیان احوال ائمه اطهار و ائمه
عربان با به ریخ و عتار بروی زمین جاری بود و احتراف من لیلته قتل فی
صیحه ما تو عین الرسول و شوی اولاد فاطمه الرسول و اولاد زهرا و صیحه
کشته می شود و درین سید انبیا و اسیر می شوند دختران فاطمه خیرالتا و اگر
من لیلته فی یومک فیستخرج من السموات العلی علی الارض الماریه بالامسار
المعدیه و احتراف ان شوی که در دوزخان ریخته می شوند ستادگان آسمان عرب
بر زمین که با بادهای نرفته و اختاره من لیلته عند ارتفاع قطع
اعضاء سادات الانام و عطاء اهل الاسلام پس اهل الشریک و الامام
و اختاره از شمع در حیات نایل شدن ظلمت آن پاره پاره می شود و اعضا
افان می آید و در دکان جمیع عالم تیغهای ارباب کفر و ظلمه کوی ای برادر
آن شب بر عیال محملی که بلیجه کشته و چون سحر شد حضرت را کشته خواب
ر بود و کویان از خواب بیدار شد و اهل بیت هکلی را جمع نمود و فرمود بداند
در خواب دیدم که سکاچی چند بر من حمله کردند و در آن میان سکاچی بود
او زنده اند و کویان بر من حمله میکردند که حال من پس نباشد دیدم که
چند حضرت رسول الله ص با حقان از روح هفت سده در دوزخ می بیند
و حدیث فرمود ای نور دیده من و ای مظلوم ترین فی زندان من و ای آنکه در
معرفی نبی الهی آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و عفران ملائعه اعلی استقبال

در

د سید حضرت خواجه اضطراب ایشان را در قتل غارت از حویلی دید و پان
و فرمود اگر میگذشتند و با سقااحت خود را میگذشتند و بیست و نه
گفت این بیست و نه را محروم میکنم که راه چاره از تو قطع گردیده و با طاعت
بمالیده و ما زاد و دهان اهل اتفاق میکنم از بیست و نه سقای خود را بیک
و طاعت خود را بخوانید و گویان طاعت جا از کرد و مقصود از کشتن و
افشاد آن امام عزیز برخواست و سر خواهر را بر او من گرفت چون بیست و نه
است گفت ای خواهر مرا به قضای خود را منی شود و اندک عطف اهل آنجا
و زمینها شربت ناکوان و از حق اهل جسد و پدر و مادر و برادر من شهید
و همه از من بخت نمودند و زنها را چون مرا شهید کردند و مرا شهید
از سر کشید و گویان جا از کشتن القصد حضرت اهل بیت را فی الجمله شلخ از
سفر آخرت را داشت کرد و چون صحیح آن روز عیش و دمید از بختان آسمان
رسید که یا خلیل الله از کسی ای نگرند اسوان شوند که وقت شهادت و
بودن کوی سعادت رسید پس آن امام مظلوم با ناله غمناک گفت و احباب
شدند و بدین و صلواتی که کردند و حضرت با احباب غمناک کردند و بعد از آن در میان
احباب کوه و فرود کوه میزدیم که از زمین زمین انعام بدین هکلی شد و خرم
و از مصیبت و مدت دنیا و فانی خلاصی خواهیم یافت و هنوز اصحاب شوق
اورد و بودند که او از کس خونی از لشکر مخالفان بر آمد و صدای شیشه

اسپان

اسپان بلند شد و سوار و پیا در لشکر این سوار و مصلح عید ان آمدند
ندای اهل قوم میادند و در دزدان چون آن شاه که سپاه آن حالت را شاهد
ای کرد که هوایان و یاران سوار شدند و هکلی در نهایت شوق و عیدان
را نهادند و از طریق صفوف قتل از کشته شدند و حضرت امام حسین
و عمامه رسول خدا بر سر نهاد و در آن حضرت را پوشید و شمشیر آخرت را بر
کرد و اسب آخرت را سوار شد و در بر او نشاند و از آنجا آمد و از برای تمام محبت
گفت ای اهل کوفه و شام و شام بخدا سوگند می کنم که میباید که من بگریزم
و سبط رسول خدا ام و پدرم علی و تقی است که مولا و هر مومن و مومنه است
ساقی خوشی کوثر است و مادر دم فاطمه خیر النساء است و جد ام خمیده که است و آ
پدرم جعفر سید الشهداء است و میباید که این عمامه رسول خدا است که بر سر است
و این دراعه سید انبیا است که در بر من است و این شمشیر است و الا ما تبه که حال
کرده ام و این اسب خاصه آخرت که من سوارم الربطو الی ابن ابی نبت
ووالدک الکرار للکین که ملا آید بدین که من بگریزم و خیر من تمام و بدین
که راست که بدین را که مل کرد بدین فعل شسته خیر تمام شریحه فعل کنت فی
الاله سید لا ای من تقی است یا شریعت کرده ام یا سبط رسول خدا نموده ام
ام احللت ما قد حرم الطاهر عبد آخرت ما قد کان قبل جلال مکرر حرام
محمد را حل کرد و احل او را حل نموده ام آنچه به یغی شما می مکرر بود

ایا فاطمه زهرا مادر من بیت و یا جعفر طیار و عقیل و دعو می شنید دعوی
اردعاه القرب و دو نم قتل فی ذی القعدة عقیل را بدین نامش آب
وقت روم و متعین من متوین حکم از شکر کباب شده و طفلان من نیاب
گردیدند پس ای قوم بچهار دجور که هستند که در ما بقول ابی تراب و اکابر
شما را از این سرب تراب فلیک الی ما بدیع سبیل بیت از برای تورا می باشد
مطلبی لا نیک کل حق حقیق کاس الموت دست از تو بریده ایم تا شربت
بخشی بر در تو قوت این سعد می روی دکان نهاد و گفت ای اهل کوفه و شام
با سید که او کسی که من لشکر امام حسین را از دست من بودم پس از این با شما
حسین اکمل و چون اقلعون بتراند احت بیکد فعله جمع آن کافران پرهیزکار
که استه غیاب آخرت افکندند که کسی از احباب آخرت ماند کرد آن بخت یاران
خروج شد پس حضرت دست و آرد و هاسان میان را خود گرفت و در آن وقت
هفت سال از عمر شریف اعتدال که شده بود و گفت شد به نفسی بر می خورد
و می که گفت خرم بر سر خداست و شد بدین شلختم برورد که بر نصاری در پی
گفتند هیچ فرزندان خداست و شد با خود اهل شد سطح خدا و بد جبار بر کوه
که فرزند پیغمبر خود را قتل رساند پس حضرت فرمود که محبت خدا بر شما تمام کرد
و جان بغیر از من و سگباری دیگر ندارم و با عدم سامان و قلت انما و اعوان
از یزید و از آن و لشکر کاران با شما جدا میکنم و میباید که من هکلی شهید خواهم شد

و بارها فرموده است که حسین منی و انا مع حسین و مکرر فرموده است حسن و حسین
ایا یان جوانان بختند صحرای کربلا و فرموده است که در کربلا حیا و با حیا
میکنی حق و صدق است حضرت فرمود پس بچه سید چون بر اسب را به این و آبی
درد و ام و فرمود نصاری از آن و آیتا مندا از من و دختران و طفلان رسول
الله یا ز میگردید درین آنصاف ای طفلان و زنان بناله و زاری بلند شد
از استماع متا ترکنت و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم حضرت عباس
اکبر فرمود و روید و با ایشان بگویند که بعد از ساعتی چند شما را بیاورایم که
حال در کربلا بچشم میگردیم چون عباس و علی اکبر پیغام امام را با به بکسان رسانیدند
لایه و ناچار خود را موافقت پس از آن کوه بچهار گفت ملک از بدین کوه کرد
و حرم حیدر خود معاد دت غایم و دختران پیغمبر شما را از غریب بیکدیگر را آورد
آخی شما دعوی میکنید که از حمله اهل اسلام و پیروان سید الانامیم اما میگویم
یا ایها الناس راحم لعتبره اولاد التی رسول ای مردم آخرت کشته
و مهرانی نیست با اولاد پیغمبر در میان شما نیست اع قتل مظلوما و قد ما
با نه لیس فی العالمین عدیل و انما یطلبو ستم شهید خواهند کرد و حال آنکه
داشته اند که خود را مانند من در روی زمین نیست الیس فی الارضین
کلهم اما انا للطی الخبی سبیل ایا بدین نفرین او صیانت و ای من
فرزند پیغمبر شما نیستیم اما فاطمه الزهراء ای ویدیکم و عاتق یا جعفر عقیل

ای

وکل یصد اگرم شما بجهت خواهد بکشد بر کب در بر کرد امید و بنوا صاحب
آمد و دل بر عمارت نهاد جلسه در مشاهدات خیرین برین در ای و بعضی
از یاران محمد الله الذي جعلنا في الجنة آل الرسول افضل الذخاير المتعاد
و صبریه طهارت بر عتاق و مصیبه اولاد النبوت شرف القرب و الطامات
لاهل الذکاء و العمل فی دین سبط رسول الجلیل بها کل عن ضبط الایضا
و الصابی و حق لاهل الصلح و الایمن فی دینیه بن سید المرسلین مالایان
ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلبی نور کونیا بالامران و العزم فی مصائب
المطی و شرح صدقنا بالایضاح و العزم فی نور رب دین الموعود و شهید
ان لا اله الا الله و صدق لا شریک له شهادة بحضرت من اولی الولاية و القرب
و تدخلنا فی اهل الکرامه و الزکی و شهید ان محمد استیلا بریا و اولاده شرف
فی الاخره و الاولی و کبر اکرم فی الدنیا و العقی السلام علیک یا اولی یا ابا عبد
لقد علما الرذیه و جعلت المصیبه بک علینا و علی جمیع اهل الاسلام السلام
یا علی ابن الحسین الذی یخرج الطغیان السلام علی علی بن الحسین و علی العابدین
الحسین السلام علی الانصار المجاهدين و الاقواء المقاطین و الاحباب المسته
السلام علی الرئیث المتقیه و علی سکنه المستبه السلام علی فاطمه و زینة و الا
علی الایام المحفیه و علی النساء الخفیة السلام علی المنبات الهاشمیه و علی
العلویه السلام علی جمیع من سلك دمه فی ارض المادیه و علی جمیع من کفی اوخون

عنه

و عنده الرذیه السلام علی ذوالالحسن کبیرا و علی الجواد بنی و حرمه
و الناکتین و حوریه من الاموات و الایماء و عده الله و یحکمه آه
من مصیبه تنفیخ الاکباد و الکلی آه من مصیبه نزع عظمه الشوی
آه من مصیبه ادمعت عیون الایماء و حق طوبی الخا و انعام آه
من مصیبه تنفیخ عظمه الخوش فی الوکات و تنوخ عنها الطیور فی الوکات
آه من مصیبتی کریمه ها ازان کوبان و سینما ازان کوبان جافا ازان در غود
ازان در اندوه و ما قدره سیان ملا علی ازان مدهوش و صاکان عالم
نقصه هم اعوش ممکنان صابر قدس وجه مل و متوکل اخطا براسیاه
پیوسته بر عراضیان در اطراف زمین لوی تعزیت برافشته و حیثان
نوی کربلا ناله بر داشته چه حالت کرد شهر بند ایجاد است جهان
ازین غم مصیبت ایاد است کدام جسمیت کاذم فزند رسول کوبان نیست
وجه دلی است کرد مصیبت کبیرا کشته بقول بریان نه همین نه اهل زمین
غش فغان دارند غم آن بود که برایش در آسمان دارند قیامت و بیایان
چون و پی کوشند زدا غش تمام نوحه کوی کدام شهرت در عالم کرد راه
همه دنیا بر ما قدر در یکیشند و کدام ما فیلهایت از بی آدم کدرین امام خاک
غم بر سر می نمایند مکه دست در میان و زمان در این ایام بزم بامد خلق
جهان ز خاص و عام آه از چشم قیوس کبر بدست و در دلش از مرد

و قی با جمیع از مستعیان و در کلبه اقصی بلاد هند و مشان بودیم که ما محمد
شد و چون با اهل آن دیار آمیختیم و گفتیم و مقلع انده ذهب و طریقه
ایشان بودیم خوف داشتیم که در میان ایشان بغیر ادوی شاه شهیدان
شوم لهذا اقاریدیم که در زعاشور با بعضی یهودی و روم و اناهلان
در شورش و در آنجا لوی تعزیه با فزیم و شلک خون اود بر خوارها
سازیم و خود را داخل تعزیه ازان حسین کنیم بنا بر تعزیه روز عاشورا
در واده بیرون نیش و داخل محل شد و بدید اهل آن دیار ازان
آن محراب در میان خاک نشسته اند و سرهای خود را برهنه نموده اند
بر میه ارتد و بر سر میکنند و ناله های زان اود را میگویند و شلک خون
از جویبار دین بر رخسار میفشانند از یکلیان پیسیدیم که سبب این عمل
گفت ها ما شما از اهل این دیار نیستید و خلد واقعه کردید و نرسیده است
نه اید ای و زو و زیت که سید و آقا یار شهید کرده اند و امام بودی
ما را به بیخ سپردید و در محراب کربلا ازان را در واده اند ما کاین را شنیدیم آه
نوبانی در نظر ما نمای و در دوش و در پیش پایت و ما رکت و لبای
خود را جان خودیم و سرهای خود را برهنه کردیم و خود را در میان ایشان
و خاک بر سر میگردید و فی دای خود میگردید که امام و آقا یار ما را و آقا یارین
هست و سید و مقتدا ای شما سید و مقتدا ما نیست و بیاری ازین

میر کرامت در کربلا کشت ددای ازان که کبان و میان نه است با موههای کینه
دودار نظر داشت باوی که میوزد زلف آه شربت شکر بر سر بدن که کجای
کشت است و زو و یون شوم ادم صبا بر زو مکاف شاه شهیدان مرکز
امان خوان غم عیش زدند شرفی چهره خنوی بستان و در دشت با قصه
سلاسه شورش امیرین صبر و شکیب اهوی محل بودند در غم در دید بنده غم
پرده مکر عیش و نشاط بود احباب سرچشمه ازان کوفت نفس مصائب
نیل فرادی و لختا یقفل هوا مشد که مصایب ازان خودی شوم در دین
و آیه و زده بر اعضا من می افتد فاطمه و علی و علی الهیوم ملاقه و باب برود
القلب ملهم مقفل فرهای دل من محل هم شده و در فوج و شادی بودی
دل من تعقل با و نه نبسته شده و لعلها نیست الحسین سکنه کشتی
عاقه و قاتل را عتاما از خرد خوا و ما بال قوی بالمتوارم قتل ازان
تیکم سکنه دختر حسین را در عالم که میگویند و از عه خودی بر رسیدی
عنه چه دود ازان طفلان ما را زنجیر کردند و مردان ها کشند ایا عتاما ازان
سلبوا و ما زیننا حقیمان و زودل ای عتله جزا تا برهنه کردند و جزا
ما را خان و ذلیل کردند ایا عتاهد الحسین علی التری سلب الوقاء
من حوله الطیر یحیل ای عتله این حسین بدین است که بی دعا و عامه
خاک افتاده و میغان بر بالای او پرواز میکنند از بعضی نقاد سمع شد

نقل
نقل
نقل

و قی

ما حقیقت نمودند و سوره ش و عوفاً می شنیدند و روزگار دینده و ^{و حقیقت}
آن شنیده و نزدیک بود که می گذشت هلاک شوند ای برادران این مصیبت
که از دامن خلقت عالم ناهل هیچ کسی مثل آن ندیده و احدی از ایشان ندیده
و همچنین طی در هیچ عصری از اقصاء و قرنی از قرون رخ ننموده و ای قریب
بقول ظاهره با بیست و پنج پند ربع از یاد آوردن که واقع نیست و داع مصیبت
حک مصیبتی فساد آن اندک عادت نه و این سبب حق و انوار این قضیه ^{حق}
و خوش طبع این بلیه دل خون قتل ایکه خون علیه سماءها و صادره
دمع علیه هول دشمن کشنده است که بروی کوبید اند و خون و اند و دشمن
و رحمته شد در مصیبت وی اشکهای پریان ^{متن} و انشی حینا اللهم
و حیل العدی بجنا علیه تحول ^و ایاق و اموش خواهم که حینا در طاعتی که او را
تقیدان کردند و ایاق و اموش خواهم که او را در حالتی که بر حیل وی ^{و حیل}
می کردند کفاه علو افی البریه الله لا یحمد و الظاهر السبل از برای
بزرگی و علو مرتبه او همین کافی است که بنحیه مصطفی و فرودند فاطمه زهرا
و ماکل عبد فالرجال المحمد فلا کل ام و التاء و بقول هر چه می بود مصطفی
عجلوا من یحب و همها ددی فاطمه زهرا می خواندند منقی و اهل علی و اولاد
حواله ^و لدی الخلف من الال تحول قیل جان و اهل این فدای او و بدرع مالی که
بر زمین کوبل افشاده و رهنه ما را کش بر حال محمد و در درودی ^{نمی}

از کشتگان و اولاد رسول افتاده بودند که حسینا فهمید بد راهاله کوا
که با حوال التماثل حول و حید حسین در میان کشته ماند مای بود ا
سایر شهیدان مانند ستارگان نورند که در اطراف ما جمع شده باشند قصی
فا حیا و الما و طام بینه و شرب الوردی من و درده و هزل شهید شد کشته
و حال آب میان بود و لیکن اشراول از پیداشدن و آسایش من کردند
و حو و او دید التمام دون و درده و عالمه من ایندی که حواری غول و حیدر
و درود او یک طایفه قوم و بیاویدند و چه حسینا بها که کافران دیوصفت با او کردند
تقصی لست التی لیعلن به بها علی به فیه و تقول قد ای خوا حسینا شهید
در عالمی که بی در پی ناله و فوج میگرد در نظایات اندوه میکتد ای اهل
غایب بعد طریقه و عاقبت به عند الکمال قول ای جواد ای مای طایع شد
و بدرجه کمال رسیدی و غریب کردی ای قیصل طایع احسن وجهه الی الناس
در البعاد رسول آ آحسین کشته شد و شود و حال آنکه کبره او رسول پور
است و حجت جمیع عالمی است و آل رسول الله و ذرعه و آل زیاد فی المقصور
قول اهل بیت رسول خدا و در مای غریب حیرانند و آل زیاد در صحرها در کمال
غربت کشته اند و آل علی فی المقود سواحب اذان میگویند بیکه نکول و آل
ای سفیان فی عمر دوله بر فهم تحت البود حیول و زندان و قضی علی
و ریجین محبوسند و چون میان و شکسته در میان بیا له و آید همه زبان بکند

و از روی آینه و اولاد از عسکریان در نقایات عتبات و دولت خود وی و فیضها شده
 علیک بن خیر علی بن سنانی و خونی و آن طالع از همان طویل ای تو در تلخه
 سیخونان خون من بنویس از دست و دهان اند و من بنویس طویل است و در کمال
 ای تاده از حضرت صادق ۳ روایت شده که در وی جمعی از اصحاب خود بودند
 از اشباح و از خود و در دوشا هدهه نمودند است عینی کردند او هر که در و
 می شود ظهور از حضرت در شب حضرت فرمودند که با سید و بنیاد و بنیاد
 و در معوره و آبادی ای تو دانا از حضرت امام حسین را شهید نمودند و قسم دادند
 که دیگر در آبادی جای نکنند و بعد از آنجا در موضعی دیگر ماند پس در روزها همیشه
 محزون و غمناک است و اکل و شرب نمیکند و همیشه داخل می شود و بنیاد از
 کد با صبح و از حادثات اعدا و ولایت که حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که در و ماند
 مدای تو آبادی حسین مقتول و در کربلا بخدا قسم که کوی ای نیم انواع و خوش کرد که
 خود را بجانب قبر او کشید و اند و برو که و کشند و از شب با صبح بود و توجیه
 پس هرگاه ای و چنین باشد باید شما ای بنی آدم بنویس و جفا نکنید و از حضرت
 فرمود که فاطمه همیشه از بنی حسین کوبه می کشد و با او است هر روز سیخ و شارب
 و هر از شهید و هر از هر دلا که کوبیدن را و از یاری می کشند بکرستان و کاه
 صبحه می کشند که جمیع فرشتگان آسمانها از آسمان آن بکرستان و ناله آید و در
 کشیدن و ناله کردن ساکن نمی شود تا سیخ و می آید و خود او می کشد ای داخل

استفاد از کوه و آرد وی و ایا فی الربیع و تعاقب المی با بد استی سالت
تا این منقول نقل می شود بعد از آنکه خدا اینجه باید که خواهد کرد
از حضرت و ولی که حضرت امام زین العابدین چهل سال بود در بزرگان خود
گرفت و در این وقت در دروغها صاع می بود و در شبها عبادت می نمود
و وقت افطار می شد علامت حضرت طعام حاضر میکرد و در پیش او می نشست
عزیز می گردید و افطار می کردند حضرت نگاه با طعام میکرد و می خورد و قتل این ^{سید}
الله جان را قتل این رسول الله عطا می فرمود رسولی که رسیده گشته شد و نزد
رسول گشته گشته شد و امثال این عباد را نکو می نمود و می گردانید
با شک چشم مبارک او را غلط می شد و همچنین در حال او و دوقی که ای
بودی او حاضر می کرد و همیشه این شیوه انحضرت بود تا فرج می خواهم ^{علا}
آبی می بارید خود رسید و از سخت دمای خون فانی شد و این اخبار و اوصاف
آن معلوم می شود که هر چه در مصیبت حسین کرد که باری حضرت ستر زهر نموده
داری خیاب سید الساجین کرده پس بر دوستان خانواده اهل حماد
حیدر کرد آن را در دست کرد و ایام عزیمت خود را نگهید در غم نهادند و باید که
کند که آن بر همین میدانند که کوه ایشان اعظم مشایخ و اوقات قربانت وجه
عملی که از آن و باشد بیاعصی به دو کد که از کوه بر فوران سیران افروز
در سنگار شده و چه ناچای سنا که از آن دیدگان سفید گردیده این خوش

قلت من سفا و ذلك يا غراب يعني في صحبه كسب كتم و اي برتوا برنج و
که را آورده قال الامام فقلت من قال الموصي للصواب كتم خروك اما
آورده ام كتم كسب ان اما كتم اما في كتم حق صواب يا فقه ان الحسين
بكر بلا بين الامتنة والقباب بدرسو حسين در كوكبلا در صفا نه ضرها
نيناها و شمشها و اربع شد فابكر الحسين بعينه رجحى الا لجمع التواضع
بن كوكب كن بحسين اكرامه ثواب از خدا و اري قلت الحسين فقال لي خفا لحد
سكن التواضع كتم اي في حق خروك حسين را آورده كتم اري بختين حسين
مياين خاك ارام كتم خفا استقلال به الجناح فله يطق دد الجواب بن ارام في
بخت خركت شد و ديكرها فت نداشت كجواب بكونه فكيت محامل بعد التواضع
المستجاب بن سب اين مصلحت كه من رسيد ه را زار كوكبم بعد از دعاي كوكب
كاه المي مستجاب شد بن خي شهادت بدور باهل هديله داد بعضي انحاء الحسين
اين دختر محامل المطلب را تازه كند و بعد از اذكار دعاي از عراق آورده
انك و بعد از اذكار دعاي ديكر و بجا رسيد محاملت دانستند كه آنچه فاطمه
بود راست بود و عين و دولت كرمي را بن جوان و ادركي از بيايين مدينته
و بعد از خي شهادت و خون ادر و بچيكيد و با و از خي بن المي و ان بستان ان بختي
بود و ادر خوي داشت كور و كلك و دمين كين و بخت و ماله و با انواع و مضام
مبتلا بود و او را در اذكار داشت و او را مقرب شد كسب ببيتان معاودت غله
ان

در كوكب
مستجاب
بن خي شهادت
و خون ادر و بچيكيد
و با و از خي بن المي
و ان بستان ان بختي
بود و ادر خوي داشت
كور و كلك و دمين
كين و بخت و ماله
و با انواع و مضام
مبتلا بود و او را در
اذكار داشت و او را
مقرب شد كسب ببيتان
معاودت غله

در رسيد و كفت ايها النبطيون ما كلون و متعجون و الحسين في ارض كركلا في
هذا المي على التواضع و در اسه مقطوع و على الفتاة و في حق اي مي
شما و اكل و شمع مغوليد و ما لا يلكه حسين در كوكبلا در دين شدت كوكب بود
نقشيد اما فاده و سرور و بريد اند و به نيته كند و دنا نه سبايا و نهانه
حفاة خرايم و زان او را اسير نمودند و دختران او را با بونه و عريان
كودك مكرمين را شيندم بجا بركلا برود ز غم و چون باين و ادي رسيدم و دينم
خيد و اطلوم و خاك افتاد و غله من دمه بخون خود غله اده شد و كفته
الزمل و لكن او ريك بيا باين بود و التواب كاه و ده و خاك كركلا كا و را و
و شبيهه قطنه هاس ميا و كاه و بنيه او و بوسه هافان و را و ز غم و خود را
ببخون او اكنديم و بجا و غلطيديم و هر يك بجا و بجا و ز غم و من با بيا و افتاد
اين شيند بخت نمود و كفت الحسين بر حق مي بود و جد او مي مي بر دايي
از خون او ظاهر مي شد پس ان يهودي شها و باين بر زبان جاري خود و سلمان
و حق مي نك كركله و قايم كه باعث ملال و جان دوستداران في دوزخ رسول
كلال روح و روان هواداران بكر كوشه بولت و افعله شهادت خي برين
و با حياست با شهادت برادر و بر غلام او و شهادت طهير بن حسان
و كيتيت ان با بيليق است كه چون جناب سيده الشهداء اقامه حج شافيه بران
بجيا نمود و حج تا بيري د و قلوب قاسيه ايشان نكرد لحد اخيرت ناچار دل

در كوكب
مستجاب
بن خي شهادت
و خون ادر و بچيكيد
و با و از خي بن المي
و ان بستان ان بختي
بود و ادر خوي داشت
كور و كلك و دمين
كين و بخت و ماله
و با انواع و مضام
مبتلا بود و او را در
اذكار داشت و او را
مقرب شد كسب ببيتان
معاودت غله

و ان دختر در آفت در بستان شفا مالد و بسبب شفاي او را خواب مي بود كاه
خود را و كسب تا بياي ان دختر رسيد و هر زمان كه ان في مي مي اري ان دختر
بناله او ان دل خي ناله مي بود كه ناكاه ان في في قطع خوي بر بختين ان دختر چيكيد
حسب او بنيا شد و قطره ديكر بر بختين ديكر او چيكيد ان في بنيا شد قطره ديكر
دست او چيكيد تحت يا فقه قطع ديكر بر بياي او چيكيد شفا يافت و بختين
بسياري از ان خون چيكيد و هر قطره و عضوي از اعضاي او رسيد و بختين رسيد
انعضو تحت و يافت تا جميع اعضاي او صحيح شد و از همه مرضها شفا يافت بركت
خون سيد الشهداء چون صحيح طالع شد بدو داو داخل شد دختر بر ادين در ان باغ
نفرج كنن مانند سرخو امان و ما تا با ان ان يهودي در رسيد كه مي ادر
عليه و سفا و دين باغ و قدرت و بركت شهادت ابراهيم ادر اري ان كركب
و الله معم دختر بختين يهودي سخن او را شيند اما دو سهوش شد و چون بختين
كيتيت حال را ادر بر رسيد دختر حقيقت واقعه را بيان نمود پس ان يهودي
دختر بياي ان دختر آمد و مي را ديكر بختين ان دختر نشسته و ان بختين
في نال ان يهودي كفت اي في في خي خال بختين قدم قسم و هم ترا بختين كركب
اوتيد است كه ما به نكركين و كيتيت حال خود را بيان نما و بگو اينا فقه حليت
و اين خون از كيتيت ان في في بختين و ايلي ان بختين هه ايت يهودي بختين امله و
من با بختين كركب ان في في نمان در وقت طهر شدت كركب و در حق جاني فقه يوديم كه

بر جرب نهاد و چون معروف خوب از طريق او آسته شد خود اين سواد
و كفت اي عجمي تو باين و دخلك خواهي كركب كفت بلي و در دين و قال ان سفا
خواهد شد خركت جرب رسول خدا را چه خواهي داد و عركت اكر اخيار
با من يود بقول او را مي شيندم و ليكن امين شفا را مي شيند و بختين جرب اعرابي
كرده بجاي خود آمد و بيهانه اسباب دادن ان كركب كاه بختين رفت و بختين
جانب كركب اما حسين شد و كركب خال را بختين رسيد كه بختين اما حسين
رود و لرزه بر اندام وي افتاده بود و دل در بختين مي طيب بخوي كه هر
بيلوي او بود او را و اوي شيند مها جرب او را و رسيد و چون حال او را
شاهده نمود كفت اي خرد بختين معركه خائف و هر سالان بختين توان حمله
شفا عان نامه ا ر و دلا و دن و زكار راي بختين حاليست كه در تو شهادت
مي شود خركت اي برادر مي خوي بختين و ليكن خود را ميان بختين و دوزخ
بينم و شفق كركب او من بختين خواهي بختين انا كاه نكره بختين كركب
اختيار كركب پس را دانه بركب زد و كركب را شادت و خود اما حسين
سپيده شد و دست بر سر نهاد و كتاب انحضرت را بوسه داد و روي بختين
سر و شهادت ان بختين داشت و كفت يا بن رسول الله التوبة التوبة عجمي
سر راه بر تو كرم و نكند شتم بختين و دلهاي دوستان تو را سفايد
و ليكن عينا شتم اين كا و ان با شما چنين خواهند كركب و چون طغيان ان

در كوكب
مستجاب
بن خي شهادت
و خون ادر و بچيكيد
و با و از خي بن المي
و ان بستان ان بختي
بود و ادر خوي داشت
كور و كلك و دمين
كين و بخت و ماله
و با انواع و مضام
مبتلا بود و او را در
اذكار داشت و او را
مقرب شد كسب ببيتان
معاودت غله

بمن ظاهر شد بخدمت شما آمدیم آیا توفیق من مقبول درگاه احدیت
شد و شما را بحال خواهد بود و از نصرت من خواهید که شرف
چنانکه مستور بود دست مبارک خود را بر سر و روی من مالید و گفت توفیق
قبول است و من ترا بحال کردم و از تو راضی شدم خدا از تو راضی باشد پس
با این رسول الله من درین شب بد خود را در خواب دیدم که بنزد
آمد و گفت ای فرزندان دین روزها بیکار رفته بودی کفم رفته بودم
برایم حسین کیم بدیدم و یاری بکشید و گفت و ایلا ای پسر با تو
رسول خدا چه کار است ای میوه درخت ای بختم خلد با منی با او چون
و ای میوه ای رسول الله در قیامت شفع تو باشد و در نصرت جاودان
هستایه سبقت با منی بر روی او کن و باد شهادت دی جهاد که اما چون
برادر خود دید که برادرش آخرت را بر دنیا گرفته است پس بر او کینه و تنفر
آمد و گفت ای برادر زخم را من سدی من هم با تو مواظبت کردم و تو
کردم و عین امت امام حسین آمد و تا فرود آمد هر دو گواه بیکدیگر باشیم
تا هم بشمارت پیغمبر داخل بهشت شویم هر چه بود را بنزد تو بماند
گوشت او در شهراده با او ملاطفت نمود و نوید نعم اندی نوی داد
پس هر چه کرد که باین رسول الله و اجدادش ده که راست است این حرف
کاقران روم حضرت فوعد ای حق تعالی میماند ما فی حق که نادانان

نصیب
امام
پسر
برادر

عیادت

مبارکت بحضرت نماید حرکت ای فرزند رسول خدا اول کسی که سر راه
من بودم و خواهم اول کسی که سر راه تو حرکت یابی تو کند و بدو شهادت
بخشد و بت کند من با شتم و مبالغه بسیار درین باب کرد تا حضرت و یاری
خود شهادت دهند و مرکب را بخوران در آورده بمیدان کار روز را آمد و او
پوزماند از کار و درگاه روان با هزاران سوار بر روی راستی و در معارف
راست فتح و طغیان را فرستاد چون بنزدیک لشکر می آمد رسید فریاد بکشید که
اهل کوفه ما دران شهادت می فرستادند و می فرستاد رسول خدا را بنزد
طایفیدین و شمشیرهای روی او کشیدند و آب و آب و آب را که پیوسته نصاری
از آن می نوشیدند او منع کردید عید ام در روز قیامت شما جواب بخواهید
چگونه خواهد داد خدا شما را در روز قیامت از تنگی نجات دهد اما
سعد چون دید که می میدان آمده بیایدی امام حسین ع معطرب و نوزان
وصفوان بر خطله را طایفه و او را معارف و مشاهیر شیاعان عرب بودند
گفت برو و خود را نصیحت کن و او را زاری حسین خرف کرد و اگر قبول کند و بر
تعلل و سان صفوان در برابرش آمد و گفت ای جوان عقل تو بیدار است که در میان
بیند بر داری و روی با امام حسین آوری حرکت و ای بر تو ای دل از خدا
برند و نیست فاسق و حرد امام حسین فرزند سید ابدی و بنده شایسته
تو در جاد و در دست شده و جبرئیل فرموده در اینجا باشد و در حق معصوم

عیادت

در میان خود نامیده که او است که دست از چنان کسی بردارد و روی بگرداند
آورده و تو ملعون خاکان هم این را میدان و دیگران حدت دیدارند به نصرت تو ای
حق را انکار میکنند صفوان چون این سخن را از حسین شنید در غضب شد و بنحو الله
سینه اش را بر روی حسین زد و گفت ای بنده او را پاره پاره ساخت و او را
پاره نمود و سنان بنده او را از سینه زد و در دود بود و بر سر دست آورده و بر لب
پسوی کرد و در کتف او زد و در کتف او زد و در کتف او زد و در کتف او زد
شماره و در صفوان از هر دو تنگی برآمد اما صفوان را سه برادر بودند حال
چنان دیدند هر سه یکبار در کتف او زدند و در کتف او زدند و در کتف او زدند
کرده و کتف را بخوران آورد و در کتف او زدند که بیکبار گفت و از سینه زدند و
چنان بر زمین زدند که کتف شکست و دیگر بر زمین زدند و در کتف او زدند
پاره اش کرد و دیگری دو نفر میت نهادند از عقب وی و کتف را بخت و چنان
بود پیش زد که سرشمان از سینه اش بیرون آمد و او را سپ کردند و جان ما را کان
سعد پس خود را بجانب امام حسین کرد و گفت یا پسر رسول الله از صیبت عی فرست
رسول خدا ایان من راضی شدی و و ای حال که دی تو مودع و است حق که ستمت
آمد ایان تو راضی شدم و تو از آن چنانکه مادر درت توانم نهاد یعنی در دود
از آتش خیم از آن خواهی بود پس خود را بر زمین نهاد و بر کتف او زد و سینه را
نفران کا تو را بختا که او کند و بر طرف رو آوردی اگر کشته شسته ساخت

حاشا بنده توفیق شدی سوار و پیاده از این سو و آن سو رفتی و بسطی و بختی جان و مال
مهر که در از این بختا عقل است این بخت ای حق ای حق ای حق ای حق ای حق ای حق
با تو میاده بجز در این و بجز در این و بجز در این و بجز در این و بجز در این
حضرت امام حسین خود را پاره پاره کرد و در دنیا بجز خطره و در کتف او زد
خود تو مودع و در کتف او زد و در کتف او زد و در کتف او زد و در کتف او زد
سوار شد و بجز بختا که در کتف او زد و در کتف او زد و در کتف او زد و در کتف او زد
مهر که در از این بختا عقل است این بخت ای حق ای حق ای حق ای حق ای حق ای حق
ای حق ای حق ای حق ای حق ای حق ای حق ای حق ای حق ای حق ای حق ای حق
کرد و گفت یا پسر رسول الله بنزد جنت تو بروم هیچ بختی و جاری بر روی دستانم
هر که بر این شد و گفت ای حق و شهادت این که عالم از عقب رسید و در آن وقت
خوش آن را بان امام حسین ع برآمد و بعد از آن که در از این بختا عقل است
خود را بر لشکر مخالف زد و این تن خوب کرد که بنده او بنده او بنده او بنده او
نیام بکشید و در دنیا بجز خطره و در کتف او زد و در کتف او زد و در کتف او زد
به پاره کردی کاه عیله به عیله میگردان و بر زمین می افتد و کاه عیله
لشکر و بخت و بنزدیک شد که لشکر این سعد شرف کرد که در کتف او زد و سینه را
زد که بیکبار بر روی عیله کشید لشکر مخالف را بکشد از این بختا عقل است و کتف او زد
که کتف او زد و در کتف او زد و در کتف او زد و در کتف او زد و در کتف او زد

عیادت

بظهور علی که در مدینه بود و در میان کوفه و مدینه اختلافی بود که در مدینه
 برایشان حمله کرد و فوجی رسانید آنرا و رسید به حال عهدی که فیضا و مایه
 انبساطی مجانبه که در کوفه آورده روزه شد پس دست فدا کرد و بیعت انبساط
 چون شش دین در میان آن دو با هم صفیان آمد و در میان و ملکیت با پیاده آورد
 قبل رسانید اما انبساطی زخم دیگر طاقت قرا بر روی و کرب نداشت از کرب
 در کردید و فریاد کرد که یا رسول الله از کرب حضرت بعد غلام امیر
 فرمود که طهری در ریاب سعد با ده نفر از علما و حضرت پیغمبر از مدینه
 لشکر مشرق غوده طهری از انصار ایشان در آورده و عینیت امام آورد
 حضرت پیاده شد و بر عین با این وی استاده و هنوز در مدینه باقی مانده بود
 چشم کشید امام حسین ع را در بالای سر خود استاده دید انبساط در کوفه
 خود را بخدمت امام حسین ع فرستاد و برایشان حال گفت . . . حال خود را نوشت
 نیت کسی را این علی را آورد و در مدینه اوست پس حضرت فرمود ای طهری
 و دی و دوستی بجای آوردی من ای تعالی ترا بجای نیکو دها دای طهری با من
 لکوی و هو و صیغه دادی بمن بیان کن تا بجای آورم طهری گفت بای من و ابی
 آورده اند من بر تو ایستاده باشم بعد از آن که من حکم حضرت فرمود ای یار من
 طهری را بوی غوده اند و این شراب بخت است که بوی ادا اند . . .
 آن تیغ که بر سر خود داشتی آن تیغ که بر سر خود داشتی طهری در مدینه
 کوفه

كرسى جبري بياسمه انكاهان عيان آفرين تسليم كرم حضرت كويت ووفوه لوجه
 لطيف بن حسان فان منزله والخبة في جوارى خوشا عيان لطيف بن دهر بن
 بن شه آتانه وانا اليه راجعون عجل عجل در شهادت وهب بن عبد
 كلبي مسلم بن عوفيه وجيب ابن مظاهر بن يحيى ذكر ازا احباب سرور
 شهيد ان نيم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي اعظم مصيبتنا بظايع
 مصيبات الحسين واجل دزينا بجابر ذوات الحسين واطفاء
 بوزن سينتنا ومعاصينا التي اوقد ناهاتها تقطرت مياها على الحسين
 وشرقت على الامم الماضية والقرن الحالية على مركات الحسين واجل
 اجودنا بالكاء والعويل على الاخران وويلات الحسين واصن نوايا بالصر
 والابر على الاشجان وكرابات الحسين ورفعه ابرج الشهداء المتابعين
 واعلى مصارع الشهداء العاديين الذين بذلوا مهجهم في سبيل الله وظلوا
 دعالهم في جوارى سرادقات الحسين ولغة الله على الكفرة على الفجرة الذين صبغوا
 وخضبوا بالدماء صفحات وجنات الحسين واطوا مصيبات العيون
 على منافع محد وويلات الحسين واجروا الدموع الهاطلة على نقبات اوتار
 وجوه اخوات الحسين وابزوا من خيام التظلم والفتن نيات المصطفى
 وعورات الحسين واستباحوا رحم الله الما مور مصيبتة ودمائته و هكذا
 استاذن ذوات الحسين اذ من مصيبتة احرق قلوب الاخلاء واجرت

[illegible]

خوش آمد ای برادران من باید شمام و در تفرقه سید جوانان نیست کوهی
 و اشک حرب و آمو بارید و به هادی غامد هلو انک اصحاب نصاء و توفی
 سبط علی الانبیاء بیاید ای برادران شعله ناکه کیم بران عیا و حوینه جوانان
 بای چکر گوشه صحت سید انبیاء هلو انک مقتولانکته حلاکة الاله فی السماء
 بیاید ای شعبان ناکه کیم برکنه بروی سکان و در سافا هلو انک
 مفتولا علیه بک وحش الهامه فی العلایه بیاید ای محبان ناکه کیم برکنه و برادر
 کردیت و مشیان محمد دنیا بیاضا الافا بکو اقبلا و قد کنه النول فاحله ست النسا
 کوه کید ای شعبان برکنه و کوهیت و اوامدش فاحله سیدت النساء الافا بکو
لنا وی الطف حزنا الافا بکو المذیوح الفقاه و کوهیتین از دو وید و ده و خون آن
 بای کسیکه مکه قمار و کولای و روی خاک افتاده بود و کوهی مکر کردیت و برکنه
 کردش را بریده اند الافا بکو اعی اصحت علیه فوج الحی حزنا بالمعایه ای شعبان
 کوه کید آن بای کسیکه چشانه دمام از خون و کویامن و در ناله و افشاند الا
 ناکو المعصود یح علی الرعاء شلو اب التواء مکر کردیت کوهی از دو و صنان ابروی
 حرم سر بریده و بریدش کولای کباب کردید و با اعضا باره در خاک و خون
 غلطیده الافا بکو اقبلا مستباحا الافا بکو المذل بالمعایه ای شعبان کوه کید
 برکنه که خوش و تم کاوان صباح کشته و بخار و خون آغشته نفسی جسم مطهر حیح
 علی حای القصید بلا و ما و دلیک انجیمی نوم کرد و بر رویان کرم با حرمت بید و

افتاده بود و تا مدتی که ایوان در آن کوفه به نفس من بجز لیل و کفای علی و
شلوب الزمان و قیاسی به بنی خوم در شمعان جاریان و آن دو اندیشه در میان
کردند و آن دو شهابی که در کوفه بودند به نفسی هاشمیان سبایا رسیدن و هفتی
ذل الشیاء جام قندای زبان اهل بیت رسالت و اسیران دودمان سیادت کرانیان
دردست کربلای بیلاطم و جود جفا کو فیان یونفا و شمایان بهر و صیاحی واری
مانند اسیران مکتبیه به نفسی خوسه عیالت الیه و هفتی مولایات بالشیاء فی
زبان و دخیان و خوهران حیان شوم دد و قیاسی کرانیان از کوفه می رسیدند
تفکیلا به رسیدن صلا و صوفه و شوم بلید کردند و خود را از شتران برده و کوفه
و بنویسید حسین و دیدند و گفتند یعنی علی المولایان ترانا و غنای صیاحی و
بالیکاء ای عتق کفای و ای سید و زکوان و ای حکم کوفه فاله دل کان یجاد
دشوار است که ترا به بندگی غریب و بیگانه تبدیل شده باشی و ما به در تو و تو که گفتم
و حال آن بود و در شوم یعنی علی پیدایان ترانا باطل الحفشی که الیاء ای حکم کوفه
مصطفی و ای نو دیده و یعنی چه دشوار است بریدن ما که ما را با بیگانه تبدیل
دین کرانیان مانده اسیران حیان و خطا اسیر کنند و بایده شیعیان بداند که
و سائل عتق و لایات اهل بیت رسول الله است و افضل اعمال کریمه حیان و دیانت
بودن و عالمیانت چگونه حیان باشد و حال آنکه معون و هفتی کرانیان
امام جعفر صادق است که کوفه در ده زعمان و آنجا که امام جعفر رجم دد و قیاسی رسیدیم

خبر

مکتب
آفتاب در دین و دین در کوفه و قیاسی به بنی خوم در شمعان جاریان و آن دو اندیشه در میان
کردند و آن دو شهابی که در کوفه بودند به نفسی هاشمیان سبایا رسیدن و هفتی
ذل الشیاء جام قندای زبان اهل بیت رسالت و اسیران دودمان سیادت کرانیان
دردست کربلای بیلاطم و جود جفا کو فیان یونفا و شمایان بهر و صیاحی واری
مانند اسیران مکتبیه به نفسی خوسه عیالت الیه و هفتی مولایات بالشیاء فی
زبان و دخیان و خوهران حیان شوم دد و قیاسی کرانیان از کوفه می رسیدند
تفکیلا به رسیدن صلا و صوفه و شوم بلید کردند و خود را از شتران برده و کوفه
و بنویسید حسین و دیدند و گفتند یعنی علی المولایان ترانا و غنای صیاحی و
بالیکاء ای عتق کفای و ای سید و زکوان و ای حکم کوفه فاله دل کان یجاد
دشوار است که ترا به بندگی غریب و بیگانه تبدیل شده باشی و ما به در تو و تو که گفتم
و حال آن بود و در شوم یعنی علی پیدایان ترانا باطل الحفشی که الیاء ای حکم کوفه
مصطفی و ای نو دیده و یعنی چه دشوار است بریدن ما که ما را با بیگانه تبدیل
دین کرانیان مانده اسیران حیان و خطا اسیر کنند و بایده شیعیان بداند که
و سائل عتق و لایات اهل بیت رسول الله است و افضل اعمال کریمه حیان و دیانت
بودن و عالمیانت چگونه حیان باشد و حال آنکه معون و هفتی کرانیان
امام جعفر صادق است که کوفه در ده زعمان و آنجا که امام جعفر رجم دد و قیاسی رسیدیم

خبر
خبر ما لیده شده است و ادم ملک الایمان التي حوب دمو عبا و حلهذا و دم
ایچیمهای که اشک انداخته و مصیبت حیدم حیان جاری شده و ادم ملک
القلب التي حوت لاجلیا و دم که در کوفه ای مصیبت ما حیدم
و ادم ملک المصیبة التي کانت لاجلیا و دم که آن ناچاران را در مصیبت
اند که با نموده اللهم انی استودعک ذلک الایمان و ذلک الایمان حیدم
من الحوض و ما العطر لالکین و به طهر الحیة و به طهر الحیة حیدم
و سیارم بنوایم نفوس و این تباران را در قیامت و دوزخ که همه کشته شده
ایشان از حوض کوفه سیار کنی و بیجا ب داخل رفت کنی و من مد نهاد اینجا
و آنحضرت در سجده بود و دعا می فرمودت کشف کان و کوفه کشف کان حیدم
و چون از سجده برخاست من باز دوی رجم و سلام کردم دیدم آنحضرت ایستاده
دو و صیقل کمال ه سگسته بال و قطرات اشک مانند یوارید غلظت حیدم
و ای حیدم که در کوفه ای ایستاده و سبب کوفه شهادت حضرت گفت ای
مگر غافل که ای و رجه رویت آیا غافل که حیدم حیدم حیدم حیدم حیدم حیدم
به حیدم شهادت رسیده پس من گویان شدم و عرض کردم که درین آلام حیدم
کارها چه چیز است حضرت فرمود که این کارها درین روز حیدم حیدم حیدم حیدم حیدم
است آن غلظت و زیارت کردن اوست در دوزخ و در دوزخ حیدم حیدم حیدم حیدم حیدم
بایه رسول الله من عیلتکم که ای و تواب زیارت و کوفه ترانا این و تابه است

دعا

باسمی کو قضاوت چنانکه اهل عدم و قیام با ساری میگردانند بایست عین
رسول الله ظاهر الی انما جرح المومن تسلیق کاش چشم رسول الله و احوال
که او ان و اینها میگردانند بایست عین امیر المؤمنین الی انما الاعادی
لهذا الیوم یظهر فی کاش چشم بدرد اهل المؤمنین و اینان روز در میانند
میدید حشری حشره و اولیایه فلا انی کفیل لهذا الیوم بکفلی کاش چشم
و اینها و دیده که هر چند داری میگویم هیچ بنایان بر این همه نمی رسد و شغیت
الانزله فاطمه بنت النبی قد مع الامین کافله تا اتم قومی من الاجداث
ناده علی الحین مقیم الزمن و السمن و ماد خود را با خود اندر خاکی
اشک دیده ما شرمند بلان جاری بود و شکست ای مادر از بر بخت و جوی
کویه و نوحه که با امر خودی نظری را بر کسین اخی کالبد در شرف فوق الذل
الذل انما بدین و این سرجین خود را مانند ما تا بان بر سر نوبه بار
و در خود خندید با امر خودی نظری را بر کسین اخی کالبد در شرف فوق الذل
ای مادر بدین و نگاه کن درین العادین چهار درگاه و مانند اسیران بجا بجا
فاجر و درین قیام حشره لا ینقذ احد اخی نری حشره الا معن ذالین اخی
از حشری که از ما را بل غوا شد تا صاحب الا و خط و کند و خفی نماید و از جمله
و قیام کربلا که با غایت ملال هواداران و دوستان اهل بیت واقعه شهادت و
عبد الله کلی بعضی دیگر از اصحاب و یارانش و خفی نماید که بعد از شهادت
خود

و درین و طهری به خانه یلک یلک از اصحاب عیدت انما یجاب و آمده اند
حرب و خواستند و با آنحضرت مداع که کردند و شکستند السلام علیک یا ابا
عبد الله و حضرت میفرمود و علیک السلام یا فلان و دیگر ماین از عقب رسیده
و در آنوقت ماین آسمان و زمین از لعل یکدیگر بسند بود و ملاطفه جهان
و در داران و جان باختن ایشان در راه فرزند سید آخر الزمان می نمودند و چون
فقیما لنام خود که در پی کتاب اخبار و حکایات جامع غایب که موجب حیرت قلب
و جویان دموه باشند لهذا الکفیت میدان رفعت و شهادت جمیع اصحاب و از کرم
بلکه انکاف و نیام مقبل هم که در کفیت شهادت ایشان باعث نفث و لعل و کسین
دیدهاست بنا برین در مجلس باقی کفیت شهادت خود بعضی یکی مد که رسیده
مجلس کفیت شهادت و هب ابن عبد الله طبری مسلم ابن عوفه و حبیب بن
اسدی و بعضی دیگر از اصحاب که کفیت شهادت ایشان خالی از سوختن مذکور
و بعد از آن مجلس مکن حکایت تمام در آن مذکور می شود و بیاد ارم اما هب
عبد الله کلی جوانی بود در نهایت حسن و جمال و غایت صباحت و کمال
خوبه تا بان و رضایه چون کل عنوان و نود اما و هفده روز از ما داد
که نشسته بود و درین و ماد و وی هر که بود چون بی از داران شهادت کربلا
شهادت رسیدند ماد را که قمر نام داشت بنزد وی آمد و گفت ای فرزند
و ای ارم دل منند ایوان پسندیده و ای سرور سینه مادر محبت کسین و

و با تو حقیقتی است که مردم مفادقت ترا شوق آمد و علی و یوسف و آدم که در قیامه
با بجزان ترا شوق آمد کشید اما نگاه که کردی درین شایع قیامت و نوره دیده شاه و لا
و جگر کوشه با نری حشره که درین مجلس سبک شهادت مانده و انجلیای شهادت
امت و دعا مانده و خواهم از خون خود و اشک خودی تا شوی که ز سبکستان من خود
حلال کرد ام ای جان مادر و خنجر و جان خود را فدا می فرزند رسول ما در شرف
درد راه او در بان و خون خود را در میدان کار و زار و یوسف تا قیامت حد و
شیع قیامت و می یافت امام حسین داخل بیت شوی و بنعم حقیقت و بنعم حقیقت
و هب گفت ای مادر و خنجر و جان خود را فدا می فرزند رسول ما در شرف
او فرزند مصطفی صافیه کم اما این عرونی پیاده که با ما در غیبت مواجعت نموده اند
خوش و تبار با آمده و با تقایم با بی محشر آمده و با وجود این ازین شوق قیامت و ان
و حال من نمی خنجر و دم نام می رسد و از غریب بکسی و خاطر را فرسوده است
و حق قیامت و دم و ازین محلی خواهم و با او و اخی غما فریاد از آن میدان شهادت
مادر گفت ای مادر با هوشتن کربان ناقص عیادت مبارات و بی جلد و انصاف
اندی و دولت سرمدی ای محرم کرد اند و هب گفت هیات هیات اما در خواست
جمع دار که ما که محبت امام حسین را نه بخوی بر میان جان نیتلایم که توان کرد
پس و هب بنزد عروسل آمد و گفت ای مادر و این و او فادای قیامت ای محرم
افکار و ای ایمن جان بفرماید انکدامی و فرزند مصطفی و نور چشم لایق و مکرر

و بیکوی دین محشر عریب و شهادت مانده و دست او از زمین و انصاف و
و تبار و درین و دمان کوه که درین و میجویم نقد جان و بی حق اخلاص که نشسته
پیش روی ارم و مانند سایر یاران و هواداران او در دو قیامت و بنفشیه
مفادقت تمام و نری حشره که درین مجلس سبک شهادت مانده و انجلیای شهادت
امت و دعا مانده و خواهم از خون خود و اشک خودی تا شوی که ز سبکستان من خود
حلال کرد ام ای جان مادر و خنجر و جان خود را فدا می فرزند رسول ما در شرف
درد راه او در بان و خون خود را در میدان کار و زار و یوسف تا قیامت حد و
شیع قیامت و می یافت امام حسین داخل بیت شوی و بنعم حقیقت و بنعم حقیقت
و هب گفت ای مادر و خنجر و جان خود را فدا می فرزند رسول ما در شرف
او فرزند مصطفی صافیه کم اما این عرونی پیاده که با ما در غیبت مواجعت نموده اند
خوش و تبار با آمده و با تقایم با بی محشر آمده و با وجود این ازین شوق قیامت و ان
و حال من نمی خنجر و دم نام می رسد و از غریب بکسی و خاطر را فرسوده است
و حق قیامت و دم و ازین محلی خواهم و با او و اخی غما فریاد از آن میدان شهادت
مادر گفت ای مادر با هوشتن کربان ناقص عیادت مبارات و بی جلد و انصاف
اندی و دولت سرمدی ای محرم کرد اند و هب گفت هیات هیات اما در خواست
جمع دار که ما که محبت امام حسین را نه بخوی بر میان جان نیتلایم که توان کرد
پس و هب بنزد عروسل آمد و گفت ای مادر و این و او فادای قیامت ای محرم
افکار و ای ایمن جان بفرماید انکدامی و فرزند مصطفی و نور چشم لایق و مکرر

دیده یاد کرد و در روی حضرت نکوست و نشستی خود گرفته خوشحال
که تو قافله سالاران باشی ای خوش را بهی که ددی چون تو را می بود
حبیب این غم را گفت ای مسلم بر ما دشوار است که تو با بنال به پیغمبر
نبارت با تو را بهشت مسلم با تو را صغیر گفت خدا تو را بخیر فرستاده
حبیب گفت ای مسلم اگر تو را شتم در چند روزی خود را خواهم بود مسکتم آنچه
و صفت که اما یقین می دادم که همین لحظه تو ملحق خواهی شد مسلم گفت
حبیب و صفت بهی توانست که دست از یاد تو برداشته و در آنجا
مذازی و یکی حبیب گفت برتیا لکویه که چنین خواهم کرد پس مسلم و یار
و روی بجانب اما حسین کرد و گفت یا پی رسول الله زخم تا خورده و رود
بجست تر سام و پند رفت از اذن الله تو آگاه سازم پس دیده هم نهاد و مرغ
روحش انصای داد الله روح خود را نمود و مسلم را خبری بود که اتفاق مادر
بدن بود اما چون بدید خود را کشته دید روی عیدان نهاد و
حسین گفت ای جوان بد رفت در راه من کشته شد اگر تو نیز کشته شوی
مناج و میگویی ما را خبر است که برگردم مادر گفت ای فرزندان اگر از این خبر
گودی و جان خود را می نماند بفراده بکلی هرگز از تو را می نماند و سنان
خود را بر تو حلال کنم پس روی عیدان را در روز نهاد و مادرش از عقبی روی
شد و او را عقیقه و عقیبه بر جان یا جان میگرد و مسکنت ای جان مادر خود

از برای فرزندان رسول در میان میدان برین کرسیا دت جاوید نسبی
از تنگنالی با این حد از که همین لحظه از دست ساقی کو تو سیراب خواهی شد
بلشکر مخالف رسانیده و برایشان حمله کرد و بیت نفر را کشت آنرا و از شمشیر
گرفت و سر برآورد به حیاط مادرش افکندند مادرش برآورد دست
پرسیده خود چسپا بیند و زمانی در روی می کردیت و مسکنت او بر تو بود
جا و عید رسیدی و مادر خود را را می کشد ای و هر که آنجا را مشاهده
زان را می کشد و بعد از شهادت افسوس مسلم چون بعضی از یاران بنظر
شهادت شده که با گاه از میان میان سوار می شود و مسلح به شمشیر
کوه بنظر سوار و خودی هادی فولادی بر سر نهاده و سپهر و در دست
درا آورده و تیغی نمایی جوهر را چون برق شمع حایل کرده و بنظر هیبت
در می جددست که قتل و سایر اسباب خوب را نیز چون از آینه و کمال
اللامع و البدر از الشام میان میدان رسید و بعد از این و جلال روی
خالد کرد و گفت هر که او را شناسد شناسد و هر که شناسد بداند که هم ها
این عبدالله ای و قاصد می بینم محمد پس روی با ما آمد و گفت السلام علیک
یا پی رسول الله اگر می بینم محمد پس شناسد شما آمده است من آمده ام
خود را حلال ای شما کنم اما سنان که خواست قتل کرد کمال بیوم و در آن شما
کشته شوم و فرزند میان جا یا جان میگرد و مسکنت ای جان مادر خود

و بهر طرف روی آورد و ضرب تیغ در میان سرهای آن ناکامان را میزد
خزان بی ساخت میدان می بیند اما حضرت امام حسین چون دید که شام
شما با هزار سوار حمله و یکدیگر برآورد خود فضل علی بن ابی طالب نفر نیاری
هاشم و شهادت این سعد چون دید که شاهرده ده نفر نیاری هاشم و شهادت
سواران که خود را نموده گفت نگذارید که برآورد نفر خود را به شام و شهادت
آن هزار سوار سربازان فضل و نه نفر لازم وی گرفتند و با تو خوب در میان
ایشان مشغول شد و فضل این علی که شجاعت را میبایست از دست او خود را
در میان ایشان افتاد و بهر طرف روی آورد از کشته شیده و ساخت و بهر طرف
متوجه می شد آن تو مرتبه دول کاران متفرق و نادر و ما میگردانید تا آن
اسب و پیامبری زده از یاد آورند و ویرا شهید کردند و نه نفر لازم
نفر شهادت شهادت چنان شدند و چون آن ده نفر شهادت شهادت رسیدند
آن لشکر بی نیاری هزار سوار رفتند که با هاشم خوب می نمودند و بیکبار
هزار سوار گرد آورد و برآورد و هاشم نامداران را با خود نموده برآورد
سوار حمله کرد و در دریا می خوب غوطه و در کندی و نماند این مقابل
بالک بر سپاه میزد که در خون برآورد و با آن خواهرین بیکبار هاشم با یک
بی و یکبار زده و خود را بهمان رسانید و مگر و برآورد آنجا نه زنیش در بر
و آنچنان بی زنیش زده که همه استخوانهای بدنش خورده و اعصابش

و جادت داد پس هاشم روی بلشکر مخالف کرده گفت بخیر ای شما که می بینم
این سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود از این سخن زده با اعضای شوش
افشاد و روی بلشکر زده و گفت ای مبارزان کوفه و شام این بی عمر است
و در خانه عیدان او و مصیبت نیست که برآورد و سر برآورد و نه نفر نیاری
این مقابل کرد آن ای حلیب بود و در میان عرب مشهور و معروف
بود و در آن نیز یکبار شام با هزار سوار نیاری این ربابه آمده بود
کارش این است پس بیار هاشم آمد و گفت ای فرزندان عرب این چه می گفتی
که گودی دست از میان و جاده دنیا خود را و خود را هلال میگردان هاشم گفت
ناکس دوزخ این چه می گفتی که کوه صیب دنیا می گردان و باقی است
از نعم جاوید برآورد و بجهت یوسف باقی و عاقبتش بر روی فرزندان
رسول الله بکشت چگونگی که خدا شناسد چنان کند و چگونه عالی رفت
با جرات بداند کند سمعان خواست که برآورد هاشم دلاوری با یکبار
روی حمله کرد و سمعان نیزه حواله سینه هاشم زده هاشم نیزه و برآورد
و آنچنان تیغ بر روی می زد که تا پشت می کشید و آن بیکبار بلشکر را
حسین بلند شد و چون شهادت شده برآورد و همان با هزار سوار
شهادت بداند بیکبار بر هاشم حمله کرد و هاشم زده اندیشه نموده خود را
در میان ایشان افکند و چون شهادت و سبل همان میخوشید و می خورید

درم شکسته بجهت واصل شد پس خود را بعد از وی و ساله تیغ بر وی
وی زد که از یک در کردید و نه جان رسید و علم وی نکرده شد نه جان چون
تعالی را مشاهده نمودند او آن الحی الحی را از برای ایشان طلبیدند و خوا
کرد وی بفرست آوردند که چند روز رسوا یکی از لشکر این سعد رسید و قی
پنج سال رسوا بیکجا و نه آن دل و نه اعدا در حلقه کردند و اینقدر زخم بر وی
زدند که دیگر طاقت بر حریف نداشت و با وجود این لشکر عجزی بر وی نداشت
شده بود که زبان او کام وی چسبیده بود لهذا از یک در کردید و گفت یا
رسول الله در راه تو شهید شدم و بعد متوجه ت رفتم حریفه از جام شهادت
چشید دشت با یوان سعادت گشت پس حبیب این مظاهر اسدی از برای
در یافت سعادت سرمدی از راه رفتن بمیدان کرد و این حبیب و دیگران
کهن سال و پند گران و از حلقه بزرگان و این و اصحاب سید المرسلین بود
عبد متحرک مصطفی رسید و اعدای بسیار ایشان شنیده و علانیت
علی و تقی عزت گشته و حضرت اورا عزرا و اکی امرودی و از یحیی بن زکوان
و بن عاصم و بن قریظ و بن اعمام در حفظ داشت و هر یک بعد از آن حاضر
دمید و صبح خواب نگریدی و مشغول تلاوت کلام مجید شدی و با صبح ختم
قی آن کردی اما چون آن حضرت شاه شهیدان اجازت طلبید حضرت کرمان
شد و گفت ای حبیب تو ای اهدی بن زکوان یاد داری و می با تو انسیان

و طاعت

و طاعت مفادقت توانا دارم و با وجود این بری تو فروخته حبیب کرمان گفت
یا بن رسول الله میخواهم در تو جدیت دوستی با هم و بددت از این خوشنود باش
ماددت می از برای کند که تو عصب و داد از دندان خراک بافتی خواهم و در روز
و اندر مر شهیدان و کشکان و راه و هر که کند خود اعدایان حال اسکن در حشر
شوند لایک و لایک تن آتش خون حکم کرده کفن ناکر در گوی تو بر حریف حشر
چون ساله او را دید با طاعت حریف و اندوه و با اجازت داد و حبیب بمیدان
قد مفاد و با آن بری و ضعیف تو و اعضا ضعیف دده نکران تو و ماسک را بجهت
و ستاد از علوی هر یک تو زد که از با در آمد و چون خواست که پیش از حریف
یعنی بر فوق او نه در آن وقت حبیب فریاد کرد که یا بن رسول الله ادر کی حضرت امام
چون صدای و برایشید یک یک در تاخت و در وقتی بر روی رسید که بعضی از او با و
با و که و بر روی حضرت تکریم و گفت یا بن رسول الله با من بگو و بگو و بگو
خود داری بفرمای تا با ایشان بیسم منت خدا را که میاسن سفیدان چون خود را
خضاب کردم و بران سر کشیدم سر در دهکانت عوی سفید کردم جادوب استانت
اول تو جان و من هم دارم و دیده جانی حرفی بگو یا با اعدای فانی جانت حضرت کرامت
و فرمود یا حبیب این لایق نباشد با تو نبشت و ما هم از عقب تو رسیدیم حبیب
عازم دارا سرور شد و جان خود را بجان او سپرد و این عالم فی سوی کل ارباب
و از شهادت حبیب خوش و وفای از اصحاب امام حسین برآمد و در دایه سی

و طاعت

که قال حبیب بن ابراهیم می فرمود و بعد از آنکه او را شهید کردند او را بگردن استخوان
عکله بود و حبیب را در پی بود که کودک بود و قصار در ددد و آنه مکه استاده بود
از سمت عراق که روانی بسیار و احوال حضرت امام حسین و پدر خود را تحقیق نماید که
سوار می آید و سری در گردن است و او عکله است چون بزرگ رسید آن کودک
پرسید این سر کت گفت ای محراب این مظاهر است که در کت او آگشته ام و سر قفا
آورده ام آن کودک چون بزرگ که در سر پدر خود را شناخت آغا ز کت کرد و سنگی
برداشت و بر قفا پدر زد و او را بجهت فرستاد و سر پدر را برداشته در قریستان
دفن نمود و در آنجا حال فریاد کرد که ای ابراهیم بن حسین و بعد از شهادت
دو تنای لشکر مخالف بدید که چون هر یک از اصحاب امام حسین مجروح و زخمی گشت
از آن اشقیان را و در شکست مجروحی بجای و مجروحی را به سعد گفتند که باید بگریه
بناش عکله کرد این سعد بن حرم را بدیدند و حکم کرد که لشکر بگریه و اصحاب امام
حکمه کردند و در آن وقت سی نفر دیگر از آن اعدا و باقی مانده بودند ایشان مرده
بودند و مخالف کوفه آن جناب شغل شد و چون عجمیای حرم بیکدیگر متصل شده بود
و از یک طرف بیشتر لشکر مخالف عجمی بودند و از آن طرف سعد حکم کرد که سر زفات
بیت عصمت را از پاره آورند چون عازم این فریاد شد و حضرت با بعضی اصحاب از میان
خیمه ها برآمدند و بسیاری از آن اشقیان بجهت فرستادند این سعد چون آنجا رسید
شاهده کرد و کدکانش بجهت می فرمودند در آن وقت اصحاب حضرت مجروح و زخمی

و تامل

رود موسی

و تامل عده و دید و شکست و در مقام اهل مکه شدند و حضرت بن موسی
اما هر دو نقطه انصاری جان خود را فدای سید شهیدان نموده بجهت ابراهیم
و سید ادریش و وی و یحیی و عیسی و هر که شنید و دید که در حضرت علی
چان فی حید و عکله است که حضرت برسد چون از پاره آمد گفت یا بن رسول الله
و با بعد خود کردم حضرت فرمود علی چون من داخل هستم تو در پیش روی من
بود اکنون سلام می بچشم و برسان و بگو که من فرودی میسم و در آن حال وقت نماز
در رسید ابو عامه انصاری و می آید عکله عکله عکله عکله عکله عکله عکله عکله
الله جانم فدای تو ای نواد لشکر کمال بن ابی تراب شد بد و بخواهم جان خود را فدای
و بخوام غارتها را با تو دایم که غارتهاست حضرت چون این سخن را شنید آهوان
بر آورد و گفت ما در ایامین اویدی خدا تو از غارتها را فدای کند بلی اول وقت
عازم است ازین کار و ان مهملی طلبید تا عازم کنم چون مهلت خواستند مهلت دادند
لهذا و همین وقت علی و سعید بن عبد الله حقیق جان خود را فدای حضرت نمودند
پیش روی ای استادند حضرت باقیه اصحاب موقوفه ماندند و هر یک از ایشان
که بجهت حضرت فقیه اصحاب و آمدند و بزرگواران بجان خود را فدا کردند و سعد بن زک
شیخ و فرزند و بن بریدن ایشان رسید که جمیع اعضا آن دو بزرگوار پاره پاره شدند
از آقام شدند و عازم سعد از پاره آمد و گفت خداوند آگاه باشد که من یاری زک
نو کردم و جان خود را فدای تو کردم سلام می بچشم خود برسان و با رحمت خود را

موسی

کرد ان این را گفت جان فطیم خود و چون احباب از نمازها و دعاها و اورا بریدند
مستور و محجوبه بنام دهنده و بی های کرده بود و در غم می نشست و توبه و تضرع می نمود
بود و بعد از این قصه با یازدهای مبارک رفت شد و ابتدا غلام سیاه که از آن کرده بود
عقاری بود و در خدمت حضرت آمده و در میان ادب بود و امانت و امانت و امانت و امانت
من ترا و حق کردم که از بی کار خود و بی آن غلام گفت با من رسول الله صلی الله علیه و آله
در خدمت شما بخت و در خانه گذرانیده ام و حال که وقت بخت است چگونه از شما
نمایم از خدمت سید الا امامانی خواهی که با روی سیاه و حساب به و بی حد در راه
شهادت شود و در خدمت و خوشنود و ماهره یازده بود و امانت و امانت و امانت و امانت
جدای می شود تا چون بدوی خود را با خودی لطیف و پاکیزه شما می بیند و بدین سیاه
در میان اندازد و مظهره شما را در خدمت گرفت و ویران کرد و امانت و امانت و امانت
آن غلام عیدان رفت و بی کثرت از آن خورشید از راه لاله کرد و بعد از آن از بسیاری
که روی سیاه بود از پای درآمد و وقتی حضرت بر روی رسید که این سری را
بدان اطوار در حال بود و حضرت او را از خدمت مبارک می بردند و او را با لایق
نشد و دست بردوی وی کشید و گفت خداوند او را و او را رسید کرد و او را
میگویند و او را با یک کاران میگویند و در خدمت میان او و اهل بیت می آمد
میدان و حضرت امام زین العابدین را فرمودند که بعد از ده روز از کشته شدن
شهادت ای که با قیله و قیله بگریه و شهادت از آن فرمود که در جمیع آن قیله بگریه

آن غلام سیاه روی مشک و غیر سیاه بود و بعد از آن چند نفر دیگر عیدان رفتند
شهادت چندی بدین عیال بن شیب ساکی غلام معرکه شد و و بی غلام
نام نوی گفت ای سودا با مادر دهمه مقامی گفت در کتاب تو شهادت خواهم زد
کشته شوم عیال که تو می توانی که آن را تمام بپوشی و بهای می توانی
و او بی روزی که در محفل علم است سعی تمام نماید و مردی عظیم از خدمت
که عیال هم حساب روز خود و پیش و درم و بعد از آن و بی کار از امانت و امانت
شد ملا گفت ای مولای من که خود را و او روز در میان است و امانت و امانت
با بی سعی تمام خود را خود را در درجه حاسیه او را در مصطفی داخل خود می نمود
شاه شهادت از آن آمد و عیال که با او گفت با من رسول الله صلی الله علیه و آله
در روی زمین هیچکس از تو نیست و سیاه که در خدمت من بود از شما نیست و اگر تو را
از شما دفع شد شما هم که می خیرید که از خانه عزیزی باشد میگوید و من درین مدت
که در کتاب مبارک شما بوده ام هر روز می خواندم که ای تو شهادت و امانت و امانت
دلی و پیش و سری در پیش و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت
قدای شما سازم و نهایت آرزوی من در دنیا این بود که در راه شما شهادت شود و
گویند من نه از جهت جان داده ام بلکه از آن سبب است که شما را شهادت و بیکی می بینم
و دشمنان شما را و محفل ذات خجرات عصمت و طهارت را حاطه کرده اند حضرت
از بیخانه وی که با یه شه و او را دعا کرده امانت و امانت و امانت و امانت و امانت

از اطراف و جوانب وی در آمده و زخمهای بسیار بر روی بدن او را زان یاد آورد
و اینقدر سنگ بر بدن زدند که از جگر و حرکت افتاد و بر پیش را زانند و حد
ساختند و در میان چندین کس از لشکر به سعد نوع افتاد که هر یک ملکیت
عایس را کشته ام و عرض کرد که او را یک کس می توانی کشت و خود و جرات
لشکر کشته شد و بعد از آن چند نفر دیگر عیدان که روزی در راه شهادت شهادت
چندین نفر از لشکر می رفتی که حضرت امام حسین او را بخت امام زین العابدین
بود غلام عیدان شد و آن غلام جوانی بود که روی و زیبا بودی با عیال و بی
کل انخوان و وحشی چون ماه در خانه در کمال صلاح و تقوی بود و توانا و شکر
و لاوت نمودی پس بعد از مدت سر رسیدن آمد و بر خاک افتاد و گفت با من رسول
صالح فدای تو باد میدم که هیچکس از لشکر ما نداند نه خواهی ماند اجازتی نمی
رود تو عیدان را دروم و جان خود را بخت حضرت و خود من تو را بخت خود را
بخشید ام و بی کار و بی امانت حاصل کن آن غلام بعد از مدت امام زین العابدین
و حضرت در آن وقت نظر به بیماری و روحی کرد داشت و گوشت از خیمه تکیه
و نشسته بود غلام عرض کرد که ای سید من از بی بخت و امانت لطیفم که
عیدان رفتنه جان خود را بخت گفت اختیار تو با من و زین است حال روی باستان
شما آورده ام و خواهی که مرا و حق غایب که در راه بی درت جان فدای سازم و در
درستایر و کتب سعادت بنفع خیرت در دایم حضرت و خود من تو را از آن کردم و ما

یا دای خود و هر وقت که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را یاد می نمود و اسرار
ایشان را در زبان خود جاری می نمود و چون وانده و او را می نمود و هرگاه که
یاد می نمود فاطمه را و فرجه و در میان او می نمود و بیرون اختیار اشک از
او جاری می شد و مسلط خود نمی توانست کرد و روزی در میان حجاب بیرون زد که
نمود که الهی ما بانی اذاکت از بجه تمام تسلیت با ما تمام می نمود و اذ
ذکر الهی تسلیت مع عینی می نمود و فرقی ای می نمود که من سبب جلیت کرم
نام آن چهار بزرگوار را یاد می نمودم و خاطر من از همه هم و غم و غمی می ماند و
حسین را یاد می نمودم و نام او را در زبان می بردم و کوبه بر من می نمود و غمهای
بسیار می آید پس خدای تعالی او را انقضیه از بلا احضار نمود و با خود فرستاد
اشاد است بگو بلا و ها اشاد است بگو بلا که عرق طاهر و یا اشاد است به
و عین اشاد است بگو بلا و شکی ایشان در آن حکم و صداد اشاد است بگو بلا
در این مصیبت و ذکی با چون مطلع بر آن قضیه شد سه روز را بخیل بیرون
و مردم را بفرموده داد و مشغول گریه و زاری بود و میگفت الهی انجم
خلفک بولد الهی ستی که بوی هنر الوریه بنفایه الهی انکس علیا و
فاطمه بنای هنر المصیبه الهی اعل کویه هنر المصیبه با حتمه الهی
ندید خواهی آورد دل بختین خلائق را بمصیبت فرزند او و ای خدا یا ملا
چنین قضیه را بیاخت عرت او را و خواهی داد یا حاکمه این مصیبت بختین
مبارک

مبارک ایشان خواهی رسانید پس گفت ای پروردگار من فرزند من کرامت کن
پروای باعث طلب خاطر و روشنی چشم من شود و مرا فرقیه دوستی کن و
سهادت روزی کن تا دل من در مصیبت او بیرون آید و دل من بگریه
در مصیبت فرزند او بیرون آید پس خدای تعالی عینی را با و کرم
فرمود و او را سهادت روزی کرد و در گریه تمام کرد و وقت محل عینی
بود و چنانکه حضرت امام حسین بنیشت ماه در شکر مالد بود و از سال این ای
و وقت که از کعبه الاضیاء بشتند که میگفت در کعبه ای ما مسطور است که
از فرزند این محمد شهید خواهد شد با جمعی از اقارب و اصحاب او و چون
عرق اسپان ایشان خنک شده باشد که در داخل بیت شوند و با خود را
نمایند راوی میگویند که در دشتی که کعبه این نقل را میگرد که حضرت امام حسین
گذشت جو گفتند که کعبه این فرزند این است گفت نه بعد از آن حضرت امام حسین
گذشت گفت آن فرزند محمول این است و از حضرت امام رضا ع روایت کردند
خدای تعالی اسمعیل را خداوند است و حضرت خلیل او کرد که این فدا را
ذبح نماید حضرت خلیل از آن عذر داد و فرمود که شما مورد فدا می نشوید و دست خود
فرزند خود را در دهن خدا نینج میگردم و با این سبب فانی در ریاضت رفیع اهل
می شدیم خدای تعالی با و می نمود که ای ابراهیم محبوب ترین بندگان من در
تو گفتم ابراهیم عزیز خود که هیچیک از بندگان من نبودند و من محبوب تر از حبیب

در این مصیبت
و در آن روز
و در آن روز

سپه با حق الزمان بخت خدای تعالی فرموده او را دوستی اری یا خود را
نمود که او را از خود دوستی اری خدای تعالی فرمود که فرزند او را دوستی
دادی یا فرزند او را گفت بلکه فرزند او را دوستی میدارم از فرزند
خود پس خدای تعالی با و می نمود که ای کشته شدن فرزند او نظم و نسق بر
دشمنان او دل ترا میشتی بددی و در یا کشته تو فرزند خود را بدست خود
من ابراهیم گفت کشته شدن فرزند او بدست دشمنان نیست دل و نیست بدد
پس حق تعالی و می نمود که ای ابراهیم که دعوی خواهی کرد که ذات محمد
حسین فرزند او خواهند گفت نظم و نسق همچنانکه کوه سفید را می کشند و با این
مسوحت غضب و عدا ایشان خواهند شد پس ابراهیم بدید آمد و گویا شد
و حجج اهل خدای تعالی با و می نمود که خدا اگر دم خرم تو را فرزند خود اسمعیل
او را قربانی میگردی عجبی که بنحسین فرزند سپه با حق الزمان نمودی پس
حجج تو را بدیج کردن اسمعیل بدست خود بگو خدا کردم و از جهت تو بدیج
درجات اهل مصیبت واجب گردانیدم و این است معنی قول خدای تعالی که
و فدینا به یح عظیم یعنی فدایم اسمعیل را بدیج عظیم و میبند شد
حضرت صادق ع را وایت شد که اسمعیل که خدای تعالی در حق آن بشارت اورد
وصف نموده است و فرموده است و اذکی فی الکتاب اسمعیل الله کان صاد
الوعد و کان رسولنا نبی ابراهیم بنیت بلکه او اسمعیل این خرم است که

از سپه با حق الزمان بخت خدای تعالی فرموده او را دوستی اری یا خود را
نمود که او را از خود دوستی اری خدای تعالی فرمود که فرزند او را دوستی
دادی یا فرزند او را گفت بلکه فرزند او را دوستی میدارم از فرزند
خود پس خدای تعالی با و می نمود که ای کشته شدن فرزند او نظم و نسق بر
دشمنان او دل ترا میشتی بددی و در یا کشته تو فرزند خود را بدست خود
من ابراهیم گفت کشته شدن فرزند او بدست دشمنان نیست دل و نیست بدد
پس حق تعالی و می نمود که ای ابراهیم که دعوی خواهی کرد که ذات محمد
حسین فرزند او خواهند گفت نظم و نسق همچنانکه کوه سفید را می کشند و با این
مسوحت غضب و عدا ایشان خواهند شد پس ابراهیم بدید آمد و گویا شد
و حجج اهل خدای تعالی با و می نمود که خدا اگر دم خرم تو را فرزند خود اسمعیل
او را قربانی میگردی عجبی که بنحسین فرزند سپه با حق الزمان نمودی پس
حجج تو را بدیج کردن اسمعیل بدست خود بگو خدا کردم و از جهت تو بدیج
درجات اهل مصیبت واجب گردانیدم و این است معنی قول خدای تعالی که
و فدینا به یح عظیم یعنی فدایم اسمعیل را بدیج عظیم و میبند شد
حضرت صادق ع را وایت شد که اسمعیل که خدای تعالی در حق آن بشارت اورد
وصف نموده است و فرموده است و اذکی فی الکتاب اسمعیل الله کان صاد
الوعد و کان رسولنا نبی ابراهیم بنیت بلکه او اسمعیل این خرم است که

در این مصیبت
و در آن روز
و در آن روز

الحساب دلا و الله ليس لهم شفيع و يوم القيمة في القدر اب يعقوب
که شهید کنند حسین را دیگر امید شفاعت از حق اود اند نه بخدا که حق
حسین در در قیامت شفیع خواهد بود و ایشان در قیامت با نوع عدل
مغلوب خواهند بود و شیوخ و معرین نصاری که در آن کتبهها بوده اند
که با حق رفقه بودند گفته بودند که ما سبید سال پیش از نعت پیغمبر از حق
را با دادیم و از آن وقت تا حال می بینیم که این شعر در این کتبههاست
جمع انبیا و اولاد و اوصیا و همایون این واقعیت است و حق را که در
والم آن بدلهای ایشان رسیده و در مصیبت با هواداران و شیعیان آن سو
شمار کرده اند و حضرت کاینات علیه افضل الصلوات را در کلمات و واث که در
این قصیده ها بلند بخاطر ساقی و اودا بیست و شش بار تکرار کرده و او را
را بخند از آن سبب منقول است که در وی پیغمبر ص داخل شد و از عقب او امام
داخل شد و بعد از آن امام حسین و اهلش و در نزد حضرت نشستند و حضرت
پیغمبر ص اما حسن را گرفت و بران راست خود نشاند و کاه را بر او بست
ای را و ساقی لب لباب حسن و عیاد و زما فی روزی حسین می ماند تا که چیل
از جانب پیغمبر در آن نشست و گفت یا رسول الله اینجاست اما این حسین را
دوست داری حضرت فرمودند و کیف لا احبها و هار عیادش من الدنیا و
عینی حکونه ایشان دوست نداشته باشم و حال آنکه در عیاد کلستان من اند

قصیده ها بلند بخاطر ساقی و اودا بیست و شش بار تکرار کرده و او را را بخند از آن سبب منقول است که در وی پیغمبر ص داخل شد و از عقب او امام حسین و اهلش و در نزد حضرت نشستند و حضرت پیغمبر ص اما حسن را گرفت و بران راست خود نشاند و کاه را بر او بست ای را و ساقی لب لباب حسن و عیاد و زما فی روزی حسین می ماند تا که چیل از جانب پیغمبر در آن نشست و گفت یا رسول الله اینجاست اما این حسین را دوست داری حضرت فرمودند و کیف لا احبها و هار عیادش من الدنیا و عینی حکونه ایشان دوست نداشته باشم و حال آنکه در عیاد کلستان من اند

دو و ده

و دو و ده سال پستان من اند و دو و ده بار که در دوزخند انجمنند و
ارام دل مستندند و دوراحت جانند و دو روح جانشند و چو کلفت با یس
حق تعالی برایشان حکمی کرده است که تو باید بر آن حکم هرگز نی خواهی عالم تو بود
حکم چیت چو کلفت هرگز که صیقل استقنای ایت بر هر نفس از آن بار
و حسین را به تنگ این سر از تن بردارند حضرت فرموده هولا و یومنون بی و
بوجون شفاعتی و یقولون اولادی این گروه من ایمان آوردند و شفاعت
امیه می دارند و فرزند می بکشند بعد از آن حضرت گفت بچه کن حسین و
بکشید چو کلفت هرگز که در دوزخ نصیر خطا بلکه کجرت شقاوت و حاجت
مبارک خواهی عالم اهر چه و کستان خاطر مغرور آدمی بوده که بدو سیل
اشک از چو سیل دین آن سر و پستان ایجاد بر رخسار او ز او جاری کرد
پس چو کلفت هرگز که در دوزخ نصیر خطا بلکه کجرت شقاوت و حاجت
و عاکی که خدا ای تعالی این مصیبت را از فرزند تو دفع کن و اگر خواهی
ایشان را ذخیره کن از برای شفاعت کنه کاران ایت در درون قیامت حضرت
ای برادر من حکم خدا را خیم و تقصیر ای صایم و هر چه از برای من پیشند
تا آن داف و شاکر و میخوانم ملک آنچه اودی خواهد و میخوانم فرزند من آنچه
خواهد کند مصیبت ایشان را ذخیره شفاعت کنه کاران ایت کن و نیز از آن
سبب است که حضرت و ایت شد که در دوزخ پیغمبر ص در خانه من بود و فرموده

قصیده ها بلند بخاطر ساقی و اودا بیست و شش بار تکرار کرده و او را را بخند از آن سبب منقول است که در وی پیغمبر ص داخل شد و از عقب او امام حسین و اهلش و در نزد حضرت نشستند و حضرت پیغمبر ص اما حسن را گرفت و بران راست خود نشاند و کاه را بر او بست ای را و ساقی لب لباب حسن و عیاد و زما فی روزی حسین می ماند تا که چیل از جانب پیغمبر در آن نشست و گفت یا رسول الله اینجاست اما این حسین را دوست داری حضرت فرمودند و کیف لا احبها و هار عیادش من الدنیا و عینی حکونه ایشان دوست نداشته باشم و حال آنکه در عیاد کلستان من اند

قصیده ها بلند بخاطر ساقی و اودا بیست و شش بار تکرار کرده و او را را بخند از آن سبب منقول است که در وی پیغمبر ص داخل شد و از عقب او امام حسین و اهلش و در نزد حضرت نشستند و حضرت پیغمبر ص اما حسن را گرفت و بران راست خود نشاند و کاه را بر او بست ای را و ساقی لب لباب حسن و عیاد و زما فی روزی حسین می ماند تا که چیل از جانب پیغمبر در آن نشست و گفت یا رسول الله اینجاست اما این حسین را دوست داری حضرت فرمودند و کیف لا احبها و هار عیادش من الدنیا و عینی حکونه ایشان دوست نداشته باشم و حال آنکه در عیاد کلستان من اند

کسی بوی داخل شود و من بفرموده او ملاحظه فرمودم که کسی داخل نشود
تا که حسین آمد و کودک بود و من نتوانستم که او را منع کنم بشوق تمام غلبت
جد و الا مقام خود رفتم و من از عقب او رفتم و دیدم حضرت رسول را و از پی
خود نشاند است و میگردید و چرخ دودست دارد و میگرداند چون و اید
گفت ای مسئله در این وقت چو کلفت را از لبت و از جگر ادر آن پشیمان
خواهد شد و این خاکست که در آن کشته خواهد شد بکس ای دل و در نزد
نگاه داند هر وقت که چون نشود بعد از آن حسین من کشته شده است ام سله
یا رسول الله از خدا سوال کن که این بلیه را از دروغ کند حضرت فرمود من سوال
کردم حق تعالی فرمود او را حبیب شهادت درجه خواهد بود که هیچیک از خلیا
با آن درجه نخواهند رسید و از برای شیعیان و دوستان چند خواهد بود
که شفاعت کنه کاران کنند و شفاعت ایشان رد شود و مهدی آل حق را از دوزخ
و خواهد بود طوطی این کان من اولیا یا حسین و شیعه و الله هم الف و
یوم القيمة خوشحال کسی که از شیعیان و دوستان حسین باشد بخدا قسم کاین
دور دنیا مت از جمله و شکاران خواهند بود و آنچه از جمله ام سله
شد از جگر ادر چو کلفت کربلا را به پیغمبر و شیعیان و با بر سله
احادیث بسیار بر آن دلالت میکند و اخبار در این باب نیز بزرگ است و ایت
و در چندین حدیث رسیده که بعد از آنکه چو کلفت چو شهادت امام حسین را

کسی بوی داخل شود و من بفرموده او ملاحظه فرمودم که کسی داخل نشود تا که حسین آمد و کودک بود و من نتوانستم که او را منع کنم بشوق تمام غلبت جد و الا مقام خود رفتم و من از عقب او رفتم و دیدم حضرت رسول را و از پی خود نشاند است و میگردید و چرخ دودست دارد و میگرداند چون و اید گفت ای مسئله در این وقت چو کلفت را از لبت و از جگر ادر آن پشیمان خواهد شد و این خاکست که در آن کشته خواهد شد بکس ای دل و در نزد نگاه داند هر وقت که چون نشود بعد از آن حسین من کشته شده است ام سله یا رسول الله از خدا سوال کن که این بلیه را از دروغ کند حضرت فرمود من سوال کردم حق تعالی فرمود او را حبیب شهادت درجه خواهد بود که هیچیک از خلیا با آن درجه نخواهند رسید و از برای شیعیان و دوستان چند خواهد بود که شفاعت کنه کاران کنند و شفاعت ایشان رد شود و مهدی آل حق را از دوزخ و خواهد بود طوطی این کان من اولیا یا حسین و شیعه و الله هم الف و یوم القيمة خوشحال کسی که از شیعیان و دوستان حسین باشد بخدا قسم کاین دور دنیا مت از جمله و شکاران خواهند بود و آنچه از جمله ام سله شد از جگر ادر چو کلفت کربلا را به پیغمبر و شیعیان و با بر سله احادیث بسیار بر آن دلالت میکند و اخبار در این باب نیز بزرگ است و ایت و در چندین حدیث رسیده که بعد از آنکه چو کلفت چو شهادت امام حسین را

دو

دا حضرت کربلا شد چو کلفت و خواهی بنام پیغمبر که حسین در آن کشته
خواهد شد حضرت گفت آری چو کلفت بعد از یک چشم پیغمبر در میان من و پیغمبر
نشسته و موضوعی که حسین در آنجا کشته شد بر من است و تو بدانی که در دوزخ
سکندر مکتب شدند و در کربلا نزدیک آمد و قدری خاک از آنجا برداشت و
راهنم نمود چو کلفت بود و کربلا بجای خود برگشت و آن تربت را به پیغمبر داد و
آنرا گرفت و بویید و گفت خوشحال تو ای تربت و خوشحال که سبب دوزخ کشته شد
سلی و در بعضی روایات رسیده که چو کلفت بر آن تربت پیغمبر ص آمد و امام حسین را
او دید حسین شهادت او را به پیغمبر رسانید و قولی تربت کربلا را باو
و پیغمبر ص ملک که موکل با اوست عین حجت حضرت رسید و این خبر با اهل تربت
باو داد و در بعضی احادیث رسیده که چو حسین متوکل شد هیچ ملک از آنجا
نماند ملک آنکه بدید پیغمبر ص آمد و او را نصیحت کرد و بعد از آن خبر کشته شد
حسین را در کربلا باو گفت و او را تعزیت نمود و قدری از خاک کربلا باو داد
و در دوزخ چو کلفت را واداشد که ام سله میگردید شیعیان پیغمبر ص رفت و بعد
زمان طوطی آمد و خبر کربلا را و او را دید و در دست او پیغمبر ص بود و عرض کرد
که یا رسول الله سبب چیست که شادان و لید و عود عیاد آن در دوزخ میگردید
سبب در این وقت می گردید میضی از عرق کربلا کربلا میگردید و من نموند
کشته شدن حسین و جماعتی دیگر از اهل بیت من و من پیغمبر ص و خدایان

قصیده ها بلند بخاطر ساقی و اودا بیست و شش بار تکرار کرده و او را را بخند از آن سبب منقول است که در وی پیغمبر ص داخل شد و از عقب او امام حسین و اهلش و در نزد حضرت نشستند و حضرت پیغمبر ص اما حسن را گرفت و بران راست خود نشاند و کاه را بر او بست ای را و ساقی لب لباب حسن و عیاد و زما فی روزی حسین می ماند تا که چیل از جانب پیغمبر در آن نشست و گفت یا رسول الله اینجاست اما این حسین را دوست داری حضرت فرمودند و کیف لا احبها و هار عیادش من الدنیا و عینی حکونه ایشان دوست نداشته باشم و حال آنکه در عیاد کلستان من اند

و این است خانی کرد آن کشته خواهد شد و دست خود را کشد و گفت بکلیا این
و در روز خود می افتد که امر مسلمه میگوید من آنرا گرفتم دیدم تربت سرخی بود آنرا
در شیشه کردم و در آنرا حکم بنم و هدیه در دهنش می افتد آن تو را ندانم که
حسین از مکر دوا غرق شد هر روز آنرا می خورد و مملکتی می کرد
می نوشتیم و از مقام وقت و مصیبت حسین میگویم چون روز عاشورا آمد که مردم
باشند در اول روز آنرا دیدم بحال خود در آنجا بود که آنرا دیدم خون شده بود
که آنوقت شهید شده است صحیحه زدم و عدل هوش شده و آنرا این عیان می شود
روز عاشورا من در عید بودم ناگاه از خانه ام مسلمه صدای فریاد و زاری شنیدم
و آنخان و خوشی غم آنرا می خواست من تعجب داشتم و دانه آنجا شدم دیدم امر مسلمه
و نوحه میکند و آنرا میگوید که من ماحدث یا ام المومنینه ایما در مومنان چه
داده است ام مسلمه ملکوت من نشد و روزی آنرا می شناسم کرد و گفت یا مایات
عبد المطلب اسعد بنی علی البکاء و الله قد قتل سید من الحسین بن علی و الله قد
قتل سبط رسول الله و عیال من ای دختران عبد المطلب یاری کنید و یاری کنید
زاری بخند احم که آنرا می شناسم در کربلا کشته شده است بخدا قسم که سبط رسول
الله و فرزند دلبسته او شهید گردید و بخدا قسم که کل کستان رسالت و عیال
ولایت از دست باد حادثه زمان خزان شده و سر و جویبار مامت از خود داده است
از یاد رانده من عین کرم که ای مادر مومنان تو آنرا از کجا داشتی گفت ای مادر

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بغیر از جواب دیدم ای فرزند دوزخ و لید و مو کوبان و نالان و معطرب و
هراسان و شکسته بال و متقلبال و غبار آلوده و غمگین و غمگین و غمگین و غمگین
الله مالی ادلت بعد الحال چه دوداده است شمارا با بحال و بیگانه ای که
مسلمه در آنوقت حسین و با جمعی از یارانش و فرزندان و خویشان و یارانش و
کریم شهید گردید و من با روح انبیا و سلفین و اصحاب و فقهای و مملکتی که
و از حسین زیارت آورد و فیه بودم و در آنوقت من از فتنه و فتنه شدم و این
که خان کریم در آن بود که من مملکتی که من خودم خون شده بود و این
پیروز آورد و قد دی از آن خون با بروی خود مالید و مویحه تره و دعا می شناسم
شهیدان شد و زبان حال مترجم این مقال شد یا الله قوی یا الله قوی یا الله قوی یا الله قوی
ای چشم تو بخند اسود می دهد که بر خیز تا که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
تکی علی و در حلت و ایوم فیها جاحده بر خیز تا که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
از سکان و مومنان در آن فریاد میکنند و می و خودی بالاین خوارترین العابدین
قد قیت اکتافه ظلم خود اجاره تو که کنی نیکو کار و خود کار و دعا
بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
اورا محرم عوده بود که در آنجا زینبا ام الملقی بیغی لایا ام الملقی بیغی لایا
صارت ناخفته می نام که که بر خیز تا که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
و یک بدن بود که در آنجا زینبا ام الملقی بیغی لایا ام الملقی بیغی لایا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

و داری می نمود قوی اشکی سید اشک علی اعتدی من عجزه اجوی دما فوق الارض
صاحبه که می بیند تا که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
مبارک او جاری کرد قوی تاشکی علی من عجزه قوی کربلا آن کت من حبه قوی
نیما ناخفته بر خیز تا که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
باید نوحهای آورده و بر او کنی قوی اشکی لایا من عجزه قوی کربلا آن کت من حبه قوی
توبه و روح الحسین انما حقه بر خیز تا که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
و که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
شکلی از جهان من بالحق است طایفه بر خیز تا که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
نیکو کار و خود کار و دعا
که او در دنیا با کربلا یکسره شده است و او را مانند کوه سفید سرچشمه خود
علی القضا و الصلوات الصغار ای چشم شکوئی که بر زبان می میانی و ارضان و طفلان
جودی علی القضا و الصلوات الصغار ای چشم شکوئی که بر زبان می میانی و ارضان و طفلان
و و یک که در آنوقت که ام مسلمه دعایم ام احسان مشغول بودم و من را بخوابی بر خیز تا
شهادت کربلا می کرد و از برای این آنچه از سینه شیده بود از نوبت کربلا که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
دیت او را می کرد و در آنوقت که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
و بر سینه کربلا و غمگین و است حجت و دلت بیخ و انبساط ای مادر که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا

محبت خاندان و دعوی شیع انبیا و مصیبت سر سینه شهیدان اشک از دین های
میر می و خاک غم بر سر میکی و حال آنکه در مصیبت وی جو کفار و عیالان و خود
راه محبت او جان خود را فدا کرد و من می فدا کرد و من می فدا کرد و من می فدا کرد
اهل بیت را از آن فتنه می بودند و من می فدا کرد و من می فدا کرد و من می فدا کرد
بود و در آنجا سکنا داشت از خانه خود پیروزان آمد و من می فدا کرد و من می فدا کرد و من می فدا کرد
دیدم مویحه آهش و آهش از آنجا که می بود فتنه و نظر او بر مبارک امام حسین
دیدم که لپهای او حرکت می کند و می می فدا کرد و من می فدا کرد و من می فدا کرد
کربان آیه را می خواند و سیم علی بن ابی طالب ای منقلب تیغیون یحیی حیرت و تعجب
زیاده شد پس سید را بر سر گیت با و کشتی سرچشمه این علی گفت پدرش را شناختم
مادرش که بود کشتی را که دختی می می فدا کرد و من می فدا کرد و من می فدا کرد
ای الله و شهیدان محمد رسول الله اگر دین و عمل هیچ حق و حق بودی حسین
از و صاحب دشتی پس از وی خلاص سلمان شد و اول عماره که بر سر است بر دشت
قطعه قطعه ساخته هر قطعه میکی از اهل بیت داد و بعد از آن شغل خود زنده
نباس داشت بر و انبیا و در بعضی از لشکر بایان با کربلا و وی در دمان نیکو کار و خود کار و دعا
حاجت دشمنان و ای میکی از انبیا دور شود و الا تعجب تیغ تر با به یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
این را شنیدم و در حجت و شهادت دیناقت با کربلا و غمگین و است حجت و دلت بیخ و انبساط ای مادر که یکه کنی بر و دمان نیکو کار و خود کار و دعا
او را آوردند و بر انبیا و حمله کرد و حجت از کشت و آخر در حجت حسین عسرت

شهادت چندی نه حال تربت اود را آن موضع که بدختران موسوم است مشهور
 و آنرا واریجی میگویند و دعاد آن سقایت و بد آنکه از آنجا از اخبار
 معلوم می شود که طاعتیست که نواب آن مثل نواب کیه به ما تم امام حسین علیه السلام
 آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و روایت کرده و ذی قیامت شخصی بهر صفت حضرت را آورد
 تمامه اعمال او اوصافش حالی باشد لهذا اراده در توضیح در پیش کرد پس آن حضرت رب
 الابرار خطاب بنویسند که ای بنده من هر کس که ترا در دوام امتیازت پس بفرمود
 کرد زیرا حاضر کند که از شعاع آن امام عرصاتی بفرمود که در آن بنده پیاده کن
 من چنان ددی نه شستم و از آن خبرند ادم خطاب در رسد که این در آن طرف است
 در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام بنده ما آن طرف است که از این نیکو است
 در صدق و صفت خود پرورش داده ایم و از برای تو خطیب خود ما می گوییم و در وقت
 در معاندی تو است بکار تو آید و ما آنرا بخیر می آید و از اینها تو را میقت کنند
 نه آنکه در این حضرت ادم صفی الله بود که می آید و ادعیان این در وقت
 دم گویند من قیمت آنرا میدانم آنرا در بیخ و بیابان قیمت کند چون اود را میزد و خود
 روح گویند من از قیمت آن وقوف ندارم آنرا بنزد حضرت ابراهیم خلیل برنا و قیمت کند
 بن بوزار ابراهیم آورد گویند قیمت آنرا ندانم و قیمت آنرا با جلیل جلاله الله و
 علی بن اصفی بن ابراهیم قیمت آنرا بدی می خواهد که کند تا آنرا بنزد حضرت ختمی می آید
 استند آنحضرت فرماید که باید در این راه علی بن ابراهیم قیمت کند چون او را بنزد

المؤمنين وقد نفعنا الله به كما نفعكم الله به دورا فزاد من حسين خود قيمت كند چون آن
آن دورا بخداست حضرت امام حسين فدا الحفرت مانند بنواد مهر با آن
دو بگويد و او را نوازش نمايد پس كيو ان معجزه را چندان ساخته بركت
دست همد و پياي خورشيد آيد و گويد خداوند اقيمت اين درانت ك صحن
بايد بايد و وفادار و محبتش و ايشان با من هم نشين كن و در هفت دروازه
حاي ده خطاب عزت درسد كه يا حسين من اين بنده را باي و ما در حق
عجبم و او را در هفت ارفقان و مصاحبان و همكاران كو كرايد ام خو
كه كند كان بحسين و خفي نما كند از علة قضاياي كرامت باعث آنده
و سوره شالهاست قضيه شهادت قاسم ابن حسن است و علماء ما رضوا الله
عليهم كيف قضه او را بطريق مختلفه نقل نموده اند بعضي كائيت دامادي
ذكر نموده اند و بعضي ديكر آنرا نقل نموده اند و در هفت آن را نقل دارند و
فقها ائمه كائيت را در بعضي كتب ملاحظه نموده ام و اعتقاد آن كتب بوجهي نند
در خود فقها بجهت سويسته لهذا قصه قاسم با كائيت دامادي و بعضي
و در هفت در اينجا ذكر مي نمايم و كيفيت آن را به نفع است قاسم طفلي بود
و هنوز عجل بكيافت نرسيده و پيغمبر مباركش چون آفتاب بايان و رخساره
موتش چون ماه درخشان بود و شيعات را ميراث از جسد كو كرا داشت و دعا
در كرب رايت قاسم و نمرات افواشي آموخته بود چون ديد كه مواليان و اطوار

المؤمنين

و اما قیام و بناد و تراشید و شهادت چنانکه بدو و خود را ازین هفت آباد
 جهان بدو و الم و سرور عالم و بی در سایه بدو و شهادت قدان بوستان و لایح از
 از جور کوفان لعین از یاد او آمدند و نو جوانان اهل بیت رسالت از رخ فی
 در رخ شامیان بدو آیین بجای هلاکت افتادند دل او بدو و آمد و او سرور
 بود و در کشید و سبای اشک از جویبار دیدگان باریش بر باغی کباب و دلی
 باقی حضرت یحیی علیه السلام و بعد از ادا ای سلام و نعت و قیام
 عزیزی رسانید که ای محمد پور کوان و ای شهسوار و ای قباد دیکر باب عمارت و دو
 و خوشتر نماد و دیکر طاقت الم مصیبت ایشان را درم و او دستوری که
 کاد و از دروم و داد دل خود را ازین تورید بدین باز خوانم اما چون امام
 قاسم را به حال مشاهده نمود و او را در سجده و شوق و بکریه نمود و قاسم نیز
 گریست و آن دو مظلوم دست در گردن یکدیگر داشتند و چون ابرو بخار از آن
 می گریستند و آن قدر که گریه کردند که هر دو پیوسته شدند پس چون ایستادند
 اما حسین گفت ای جان من نمی توانی که در حققت جواب دهی و داغ فراق تو را
 بوسیله ای تم تم و حال آنکه تو را از یاد ریاکاری و درین دشت غربت از دل
 افکاری پس قاسم دست و پای آن سرور افتاد و کلاه دست او را پیسید و کلاه
 پای خود او را پیسید و دگر الحاح می نمود که او را از حق جواب نمایند و خود را
 اجازت غیبت نمودن کلاه و ما در قاسم از حقیت پیرون آمد و او قاسم دست

وگفت ایجان مادر وای سرور سینه بویان مادر درین زمان تو درین
دشت بویلا و فتن خدا بدیگرمی بگو با من من ستم زده دانات باشی
تو بیت درین دیار الم طاقت فرات تو بیت العقیقه ای سم اجازت جنگ
نیافت و بخیمه در آمد و یا اندوه و الم سر بر زاری غم نهادید که بر داران
حسین هکله اسباب جنگ می نمودند و عازم میدان قتال بودند الم اوزار
شد و آغا را ندانست که به خود کاکه بخاطرش آمد که پدرش بزرگوارش تعویذ
بپاروی او نیست و با و وصیت نمود که در وقتی که الم و مصیبت بی نهایت در
محت یزد و غایت بی تو علیک انداز تعویذ را باز کن و بخوان و یا بچه نوشته
است عمل کن قاسم گفت که نام خود را شناخته ام یا بیخیز عصبیتی و المی گرفتار
نستده ام و بعد ازین هم اگر حیات من باقی باشد بخیزین محنت و غمی ستلا نخواه
شد پس گویا این زمان وقت باز کردن تعویذ است پس آن تعویذ را باز کرد
و چون آنرا ملاحظه نمود دید که در آنجا اسم حسن مخط مبارک خود نوشته است
قاسم ای نور دیده وای فرزندی پندیده وصیت میکنم تو که جوان بودم
در دشت کربلا بیکسرت شهادت بدی و اول اسیر کوفیان یوسف و شامیان بی شرم
خیابانی زلفا سر خود را در حق مرغان اندازی و جان خود را در راه او سدا
و هر چند ترا تحت از حوب مراعت نمایند باید تو در الحاح اقوای و مبالغه
تا اجازت یابی و چون خود را در راه و بی تو ای قاسم ای عزیزین

دعوت

ز آنکه صحرای نبوت کسی کشته شد روز حشر با نبوت پس قاسم چون
آن تعویذ اطلاع یافت از عاقبت فرج و انبیا از جای جنت و جنت عظمی
آمد و آن نامه که رقم شهادت آنمضموم بود بدست خود داد و سرود
شهادت آن و امام غریبان چون آن وصیت نامه را خواند آه سوزناک از آنجا
برگشته و زار زار ببالید و اشک حیرت از دیدگان بارید و با و آن خوین
ایمان عمای و وصیت کرد بر آدم به پیروی و پیروی و پیروی و پیروی
و وادارده تو وصیتی نموده است می خواهی آنرا بجا آوری و وصیت او این است
که طایفه دختی من بکشد خود را نام زد تو نموده بقتل خود را و تو
بیا تا ساعتی بجمعه بروم و در طی آنوقت که کشته شد قاسم را گرفت و او را با
حقیقه پرد و برادران خود عباس و عون را طلبید و عقد فاطمه را از برای قاسم
شهادت نوشتند و زیارت فرمود که جای حضرت امام حسن را طاهر کرد و مقبره
کرد که جامه فاخری بپوشانند و حضرت بدست مبارک خود دعا علیه امام
داد و او پوشانید و عاقل و را بر سر می بست پس دست دختر را گرفت و بدست
داد و گفت این است مائتی از تو که بدست من سپرده بود و بعد قاسم
از این حقیقه اطلاع یافت بسیار اشک اندید و زار زار بگریه افتاد
داده و انانی و آنرا و آنرا که و بخدمت امام حسین شتافت و بزبان حال آن
مطلوبه کرد و خطا بود که چه عقد بود که ایامین و او باشد که دیده است عمر

عمری

که چنان باشد پس بزبان حال آن سرور شهیدانه در جواب مادر قاسم
مقال مترجم کردید که ای محمد و ده بقا سهم شتاب مکن بی خنای غروب
اصطراط مکن که قاسم دستش از خون خضاب خواهد شد عروس با دل
ازین غم کباب خواهد شد بی لباس شهادت توین خواهد کشت هزار نوبت
از غم تو خواهد کشت فلش زخم سنان چاک چاک خواهد شد حریف
او توین خواهد شد بخون طبعیده و پیمان حشاش خواهد شد از خون
حنای کف دست و پاش خواهد شد دهان زخم دهان عروس و بی
لباس خرقه خون جامه عروسی است شود عروسی و عروسی علی
با طین جنت المادی و زحمای جان حله نوش خواهد شد و شلبیل
جان جرحه نوش خواهد شد طعام خلد پیام بلور خواهد خورد بیای
شراب طهور خواهد خورد اما قاسم مظلوم دست عروس را گرفته از حقیقه
بیرون آمد کاهی در روی عروس می بگریست و کاهی بر پیشانی اشکند و می
گریست تا که از لشکر کفران آوار برآمد که هر من میا در من چند الحاحین
دیگر مبارزی از لشکر حسین باقی مانده قاسم چون این صد از شنید
عروس را رها کرد و مقیم خوب شد و عازم معرکه شد ال کونین عروسش
بگرفت و گفت ای قاسم چه خیال در سرداری و وادارین دشت عرب بگری
کفادی و امیکند ای کاش می روی مگر از بر من میامرویی قاسم که این

مبارک

از عروس شنید آن نهاد او بر آمد و زار زار گریست و گفت ای نور
بد آنکه بدست درین محلی که کلاه که وادی تخت و پلاست غریب و پلنگ
است و یاران و موالیان او کشته شدند و بی عین و پا و و تنها و پند
کار مانده است و شرف هواداری نیست که من خون خود را در راه او بریزم
چه از دشمنان او که بر من میارها کن و بکن از بر من تا آنکه نام هران
گرفتار شوم جان خود را در راه او بگذارم و قبل از آنکه از غم و غصه بگری خون
خود را در میان معرکه کار و زار بریزم و بد آنکه عروسی و دامادی ما و تو بیا
امداد عروسی که این را شنید آنرا از دل بر آورد که بجای اشک خون از چشم مست
بد آورد و زمین بر خود طپید و آسمان بر خود لورید و حکو عالمیان سوخت و
حریت و احسان اند و دخت غنای بود صد از راه پیداده شریفی که بر سر
شهادت بر آمد ای از دایای دوده تو و یارید سبلی کوه تا کوه در روی
بادی تند میخواست هوا کردید با طالع زمین راست رسید از عالم غیبی
نهانی صدای آشنائی که احسنت ای زما به روی زمین زده عروسان را
ایمینان ده بر عروس گفت ای قاسم هرگاه عروسی ما بقیامت افتد بگو که فردا
قیامت من ترا با من و بچه شان شناسم گفت ای نور دیده و ای سرور حاضر
و وادارین خود در خود دید و طلب غای و وایان استین دریده شناس
بهر دست و او و من استین خود دیدید فغان و ناله از سر و وقت عزت طهارت

و ام

بر آمد و حضرت شاه شهیدان آمد و او را در بر گرفت و گفت ای قاسم ای جانم
بیا ای خود بگو رستان باین هیئت نتوان رفت پس لباس و اسلحه بپوش و در او
پوشانید و کربلا نش چاک زد و هر دو سر سارین بر دوش انداختند و شهادت
را بدست داد و گفت ای جان غم تو که عمت هم از عقب مرید پس قاسم
خون آفتاب انور و رخساره چون ماه متورود دیده چون اینها که بانه
از غم عروس بریان میدان آمد و عروسته معرکه را بنور حال خود نمود کرد و
طریق و جولان آن تگرونی فانا الی الحسن سبیل المصطفی المومنین اگر
و انکشتن اسید پس بد آنکه کرم تو زین حسن مجتبی او نوازه محمد مصطفی
هدا حنین کالاسیر المومنین بیه اناس لاسقوا صوب المرن ای قوم من
هم حسین مانند اسیر محبوس در میان و دماقی که از رحمت خدا دورند پس
براقوم بچیا حمله کرد و با آن خورد سالی در طبع حله سحر پیچ نفرا بجهتم
هر ساد پس در برابرش گرفت استاد این سعد را آورده و بزبان
با و گفت کای یحییای پسر مهر وای یوفای بی آدم آید در روز قیامت خوب
میخیزد را چگونه خواهد داد و در دهنگام حساب از عهد آینه بخانه خواهد داد
و اهل بیت عصمت و طهارت کده بجهت طریقی بیرون خواهد آمد با مسلمانان
با کدین و ضلالتان با یقین که شهید کردی و بسیار با مکان با کد
و بوبیت و علم او شکان لوی عیودیت را که از شیخ به رنج از یاد آورد

این مقال را بدین

چه دعاها که چهل دقیقه رسول خدا را گذاشتی و چه عجزها که بر سینه
عزت مید کردی آنکاشی بپا نه ده و اله که تو خوارها نهادی و بپا
که تو عجزها پر باد نهادی دیگر از یاران و هواداران تو در نزد رسول کسی
و بغیر از امام حسین با بعضی یاران و فرزندان و برادران و دیگران
نه اما حال وقت آن رسید که آن مظلومی مطلق العنان نمائی که این معد
را بعد از شش ماه خود کبود و از غرق بیدیده رسول یا عیضی دیگر رود ای
سعد ای و تو اسب خود را آب داده گفت ای گفت و ملک وای بر تو که
خود را آب دادی و کسی که بجز مصطفی جعلت خدا را با و خطا بی خود
از آب منع میکنی راوی گوید از گفتن تو اسم این سعد بلید می پوی و کند
ذود از من میگفت اما مطلقا متعین جواب او نشد پس تا سم را زد طبلید و
جرات میکرد که بچرب او رود این سعد ازرق شایر در کسبه سالار است که
بر طبلید و گفت تو هر حال مبلغ خطیری از برین میکنی و صیت شجاعت تو
در میان لشکر شام و عراق مستقر است چرا میروی و کار این طفلها شنی بانی
ازرق گفت ای عمر من در مصر شام با هزار سوار بر برگرفته اند از تو غریب
که می بخری بودی که میفرستی که تو می خواهی و در میان شیاعان رسولی و با
و ناموس و اینهم شکنجی چرا عار آمد بر بچرب این طفل را دم این سعد گفت که گویا
تو از غنیمت دانی و نظر بود که میگفتی این قاسم این الحسن بفرست شنی خدا

و میفرست

و شیاعان از حد خود می داشتند و در دهنگام روزم شمرده برق آتش سوزان
شفت برادری با بد تو نظر بخورد سالیها شیاعان مکن که ایشان با شیاعان
متولد و شونند بختی شتم که اگر تشکی با و غالب شودی ملک حمله لشکر ما را
تا در میان کردی و دما را زد و زکا را ایشان با و ددی اگر خودی داری قدر
میدان حرب او نه آنچه میگویم بر تو معلوم شود ازرق گفت هیبت
ای از حال لا شت که من بچرب وی دوم و لیکن چون در خصوص و مبالغه
و اینجا بر سر است که هر یک در شجاعت دلاوری و شیطانی و عدل بلید یکی از
نیم شتم تا سوار و میاد در پیش پیر بر یک خود را طبلید و او را بر اسب خود سوار
کرد و شمشیر خود را در میان او بست و سالیها میباید و او را آب چرب ازرق
و خود و بنیزه و سپین و سالیها بر او راست و گفت بر و و سالیها جوان
از برای این سعد میاد و در پیش ازرق عیدان قاسم آمد و بر حمله کرد و بعد از
کبود ازرق میان کیفیت او غریبند ازرق در پیش ازرق از اسب در افتاد و
از سر وی افتاد بر سر وی میوزی در آن بود قاسم از یک نیم شده موی و بر
بدست پیچیده و یک بر انگیزت و او را از زمین در نهاده و کبود سوار کرد
و بعد از این او را بر زمین افکند و یک بر او را نه که همه اعضا شش خود را
و عاقلان سقر تسلیم کردند و بعد از آن هر یک از سه بر او را و او را در حرب
و هر یک بخوی در دست قاسم بیا را و او را و اصل شد و در ذکر کیفیت کبود

از برای آمدن و قاسم میاد و شد امام حسین ایشان را شاهده نمود از
حکمی بر کشید و سالی از برای خود گفت که در باب حکمی گوشه ای در حسن
و این اسب را با و رسان آن شخص بچرب امام حسین را قاسم رسانید و قاسم
سوار شد و بر ازرق حمله کرد و سه طعن دیگر در میان ایشان زد و بعد
شد پس ازرق بیخ بر کشید و قاسم حمله نمود قاسم بیخ از نیام کشید و
خدا ای را با کوه و تقوت حیدری ضربتی بکمر او زد که چون جانی نماند و
شد سر بر و وفات از لشکر شیاعان بر آمد و قاسم تو و جسته بر اسب او سوار
شد و با اسب امام حسین را گرفته و بر سر بردهای اهل بیت او را چون
نزدیک امام حسین رسید از یک میاد و شد و رکاب مبارک عزم بر کوهان
عالمی با بر او رسید و عزم کرد که با غم العنطش ای هم برز کوهان بشکری که
ساخته و آتش غم و غصه اهل بیت استخوان و آله اخذ حضرت را از آن
گرفت و گفت ای جهان غم تو زیاده رسید که از دست جدت شراب تو نوشی
و با سر سندن و استبرق بهشت پرستی و از غمها و الما خلاصی با ای
قاسم زما بی تو مادرد و که آن بچرب از غمها رفت تو میماند و از المها رفت
تو با این حضرت از دیده میبارد قاسم با چشمی که با و دلی را آتش جویان بر
روی پیچیده آورده که ما در دعو سر دایما بود نه چون تو زیاده پیچیده
او از دختن غم خود شست که می گوید و می نالد و بسوزد از غم و محنت می

دار میان قاسم با هر یک و کیفیت کشته شدن ایشان در احوال ای و
خالی از فایده است اما چون ازرق دید که چهار نفر از جانب کوهان
دادند جهان بر چشم او بنیزه و تار شد و غضب بر او مستولی شد و بر
و یک کوه میکی سوار شده بر کوهان مغربی میاد افکند و کندیهای
بسم و در از دست و بیخ چون برق سوزان بر کمر بسته و بنیزه پیچید و در
بدست گرفته و خودی عادی بر سر نهاده و جوشن تنگ حلقه در
پوشیده و چون پیل دست میدان قاسم آمده گفت ای جوان بی ایضا
چهار نفری آگشته که هیچیک مثل خود ندانستند قاسم گفت غم ایشان چه
میخوری که ایندم تو را این بانیان علیی خواه ساخت اما چون امام حسین
که ازرق شایع عیاض قاسم آمده بروی تو رسید زنی که آن لعین مبارکی
بود بی نظیر و در میان احوال و شیاعان عرب سهرتی عام در ثبت
لحن از امام مظلوم دست نیانده رکاب پروردگار را رسانید و
و نفرت قاسم را از او در خواست و هر دو و میباید از دور و نزدیک و نظا
حرب آن دو و میاد و آمدند پس ازرق بنیزه حواله قاسم کرد قاسم
بنیزه او را زد و نمود قاسم بر او حمله کرد و این دو نموده و هیچیک حمله
می نمودند و دیگری در میگردان در میان ایشان دو اذنه طعن بنیزه
زد شد ازرق در غضب شده بنیزه بر شکم اسب قاسم زد اسب او

از با

راند و صد ایما در شیشه کزبان حال می گوید ای نوزدیل هوای سرور
سینه محنت کشیده ای نوزدیل از چمن وای آرام دل مستعد ای دل و جان
ماده وای دو ای دزدین رمان ماده دای قتلای اسبان وای لایم
وحن وای خفته شکفته گلستان حسن عید ام کجائی و بازنده دزدین
نخائی اندام انعت ای جان و دل شکستائی و سید وقت که رخسار خوش
نخائی ای جان مادر عید ام نوحه دل بکسرت شفا در میان این همه دشمنان
دعا و کوفتای بی وفا و شامیان بیجا چه خواهی کرد ای آهتو حیات تو بجا
و غل غمت تو بیا باشد یا از جو دزدان کاشیده شده باشی و در خون
چون فیض نسل غلظت به با شوماقا سم چون اینکاینها از ماد دشتین هوان
دل بکشتی و صد ایگریه بکشد که مادر و غریب از آفتاب او ضریافته اند
بفرورده دزدین و بدست دیای او افتادند و آقا ز نوحه و زاری و ماله
بفریادی می نمودند پس قاسم ساعتی در نزد ایشان ایستاد و کاهها در دوزخ
نظر قاسم میکردند و او را مقیم جان باختن می دیدند و چون از دیده او باز
دکاهی قاسم نظر بر سر میکرد آه و حسرت او را می دید چون این چهار نفر می بیند
دکاهی نظر بر مادر غلظت دیده می نمود و اضطراب و حسرت آن پدر زنده پیاده را
میکرد از سو زدن زنی نالیدی ای غریبان قاسم را خود امانی دادند که از غریب
خود پیغمبر بترسد و باشد و اضطراب را با او داد و مفارقت ای نالید و بیجا

چون غلظت

سراختن خود در دوزخ و غم غریب را در آن زمان نوزدیل می داد که از ماد مستعد
نیافته و بیجا کام دوزخ غریب یاد دزد محنت مانده و با وجود کمال علاقه
طرفین آن نوزدیل امان را و دای باز پسین نماید و غم مادر قاسم را در آن هنگام
بجایه مادر می یابد که نوزدیل امان را می بخشد و رضای با حشر و تو غریب
ناکافی ماه طلعتی داشته باشد و هیچک اندکی نوزدیل یافته باشند و
ببخشان با خطر آن با بد آن و اما دوزخ دزدان او را باز پسین نماید
نوزدیل دلشسته او را با و حسرت و اندوه و محنت عازم گشته شد که کرد
پس قاسم بمادر و دختر نکست ای غریبان شما را وصیت میکنم نصیب نخل و نخل
که هیچکس با اختیار خود خود را در غرقاب هلاکت نمی کند و احدی بر شما و غایت
اختیار مفارقت یاران و دوستان نمیکند لیکن آنچه ضروری و اضطراب نیست
علیچ بد نیست و همچنانکه شما را بر جان من حفاظت نیست و اطمینان شما
نه و همچنانکه شما از غم من میزاید و خون از دیده می بارید من هم از آن نمی
نال اما حکم نکار دزدان مستم و شما نیست و لایق و ناجای بد نیست با کوار
موشم و از خون خود لباسها می پوشم پس دای و عید میکنم شما را و دای جان
و دای ملاقات ما و شما و در قیامت در خدمت حق مصطفی و علی و آصف و حسن
حسن محبتی پس آن پیادگان آه حسرت از دل کشیدند و غریب معقول انقیاد
نوزدیل حالهای خود یاد داد و هیچکس آب و دای را نگوید و صلی

چون غلظت

حفاظت افتاد که قاسم کاهها و کرد و نوزدیل حال سخن خطاب نمود دم
دندان است قاسم بر خوش نظر که کن که غلظت با رنگت کسارین سفره را در پس
قاسم با نالی و جان غدا و کباب با جانب میدان کرد و اند و چون بسپاه ابرو سعد
تسلیه بکبار برایشان حمله کرد کاهها بر زمین می زد و کاهها بر زمین می ریخت
کاهها بر زمین بسپاه حمله می نمود و کاهها بر زمین می ریخت و کاهها بر زمین می ریخت
از سواران و سپاه کاهها بر زمین می ریخت و کاهها بر زمین می ریخت و کاهها بر زمین می ریخت
حواله می کردند قاسم دزدان را خوب غوطه در کردید و سپاه کوفتی بود
او رفتند و راوی میگویند من در آنوقت آن طفل را دیدم که نور از رخسار او
می تابید و بر آرزوی پوشیده بود و لعین در پانگشته بود و کلمه
پای چپ وی گشوده بود و با آیه کرده است و سجده میکرد و در آن ایام
از دی گفت بخدا قسم که می روم تا کار این جوان هاشمی را بسازم و کشته او را
کفم سیحان انده این کوچه که او را در میان گرفته اند کافیت چگونه دل نوزدیل
داد که با وجود کوفتای این طفل در دست این همه اشرا غریب تو می بیند
قسم که اگر تیغ حواله من کند دست بدفع او نمیکشام پس آن لعین بدبخت است
و ضریقی بر فرق میان آن اما مراده معلوم زد و در حقیقت که کرم بسیار بر وی
داده بودند و نقل کرده اند که دست و هفت زخم خود را با دوزخ و خون بسیار
وی زده بود و در سب و دایم از سبک بوی و زده بودند و کلماتی که می گفتند

چون غلظت

پس قاسم از سب در گشت و فریاد کرد که با عاها ادر کجائی قاسم و دای با ناک
امام حسین مانند عقاب بر آن آمد و صفها را شکافت و چون شمشیر
بر آن دو باه صفیان بی باک حمله کرد و تیغ حواله قاسم را قتل قاسم نمودن
دست خود را پس ساخته تیغ بدست او افتاد و دست بلیط شد و اند
لعین فی یادر که سپاه مخالفان جمع شدند که او را از دست امام حسین رها
که حرب در پیوست و نایب و جده از شعل شد بخوری که قاسم معلوم با مال قاسم
ستوران شد و قاتل بلیط او را پیش کشیده شد و حضرت آن کافر را زود کرد و
نوزدیل برادر خود آمد دید که با بر زمین می ساید و آهنگ می و از لعینان دای
هوزدقی در اوباقی مانده بود چشم باز کرده دای خود بگریست و تیغ خود
جان بجان او تیغ تسلیم کرد ستیغ که فلک از جفا و جور توداد نقای پسته
دکینه ات فریاد ستیغ که فلک این جفا را کوفتی چرا معذرت دشمن خدا
کردی شبان خود ملک دید که کلمه را بخش سپاه پوشش ناند و ما این غرا کردی
جواب فاحشه روز و خواجه خواهر گفت سر من از تیغ کین جدا کردی و بگو
خبر بدید از خوشتر دم ای جانی گشته کجائی که کلا کوفتی علم کون شده گشته
اهل بیت امین امید هفت شوی بر کون چهار کوفتی شدت شوخت با فاعا
الطش کربان فغان زشته سوزان العطش نوزدیل اما حضرت امام حسین
قاسم را با ناله و سیلاب اشک از دیده جاری کرد و گفت و الله لعین علی

چون غلظت

شاه دادگان را طلبید و گفت ای قایم جوانان گفت اینها را می توانیم
قدت و چون قد قامت شد و خفته از عالم غیب رسید شاه دادگان چون
آنجا می آمدن درین مدتی که گذشت ای پسران این جا می آید که است اما حلقه
عرب همه جا می آید و بگویند پوشیده اند ما را می خواهند پس بیا سر بر سر
رسول و مشکلی شده و سر بر سر گذاشتند و گفتند خاتم ما را بر سر جمع و در آن
با تمام جریس و قهرمانان و بی بی ها و کنیزان حضرت فرمود گفت و اینها
گرفتند و بپوشیدند و رسول الله ص هر یک از این خلعها را در پشت میزدند و
ای آنرا می دیدیم و شما دست می آید هر یکی که مطلوب باشد ظهور و رسد پس
عالم ص جامه امام حسن را در پشت گذاشت و بوی گفت ای نور دیده چه رنگی
مطلوب تو است اما حسن گفت رنگ سبزی خواهم پس چهره را بپوشید و
دست بر آن می آید بعد از آن عالم ص ماسد زود سبزی شد آنرا از پشت
آورده با تمام حسن داد پس جامه امام حسین را در پشت نهاد و روی بپوشید
و در آن وقت امام حسین بخیاله بود و گفت ای جان من چه رنگی خواهم گفت
سبزی بپوشید پس بر آن رخت و حضرت دست بر آن مالد فی الحال بعد از آن
و اثر دست سبزی بر آن انجام می دهند یا قوتی مدتی سرخ شد حضرت اولی
در امام حسین پوشانید چهره را و مشاهده انجام آن گویان شد سبزی عالم
ای برادر و انبوت که در زمان من شاد شدند شما را گویان شد پس چهره را گفت

ای سید

ای سید خاطر اید که در شب معراج در حینی که پشت را بر سر قد و دم خود
موند و بعد از آن و معازل انبیا و حقیران قطع شد و در سبزی بپوشید
حسن و حسین و قهرمانان حسن از درین سبزی بود و پیوسته با پیوسته است
گفتند چهره را گفت ای سید در آنکه هر چه از آن حسن است سبزی است و آنچه
حسن است سرخ حکمت این است که حسن را بر سر شهادت کنند و در آن سبزی
آنرا زهر سبزی شود و حسین را بر سر تیغ آنرا زهر تیغ و در آن سبزی
مبارک سرخ شود سید عالم ص علی بن شد و بسیار گریست و آنچه از اهل
و شود و حسین و بنده از حضرت حسین علیه السلام پروردگان از پشت
لباس و ستاده همچنانکه از آن سبزی و رویت کردیم و پیوسته را که در دست
مبارک خود جامه در حسین پوشانید و دست مبارک خود بر سبزی های
نیت و بگفت آنرا داخل یکدیگر کرد و در میان سبزی ملا خطه کردیم انجام آن سبزی
دنیا بود گفت یا رسول الله انجامه را از آنجا آورده اند حضرت فرمود که انجام
است از پشت و از برای حسین بعد از فی ستاده شده و ستاده آنرا
و بافته آن خیط قد رت و بود آنرا بر چهره و پوشانید آن در حسین
من و بنی از حضرت امام رضا ع که در آن یکی از عیدها امام حسن و امام
پوشیده بودند و لباسی داشتند عیدت مادر را می دید و عرض کردند که ای
مادر و مهربان و ای دختر سید آخی آن زمان عیدت در دست و کورگان

و بزرگ دادگان بجان زده خود را از نیت خواهند کرد و می بینی که ما بر هیبت
چرا از نیت ما لباس می پوشانیم و نیت فاطمه بجهت عدم قدرت و تحصیل
لباسی از آنرا که نیت و از نیت سبزی خاطر ایشان گفت ای نور دیده که لباس
شما در خود خفاست و پیش از عید بجهت شما خواهد آورد که از برای رسول
پوشیده و چون روزی که فرمود ای آن عید و در حسین بخدمت مادر آمد
و گفتند ای مادر خفاست لباس را بیا و در حضرت فاطمه گفت است خواهد آورد
و چون شب عید در آمد حضرت فاطمه از برای تو هم بپوشید آن خود گویان شد
پروندگان ایشان را و داده ام و می توانم دل ایشان را بپوشانم و نیت
که ناکاه شخصی در آمد و گفت ای دختر محمد در آن لباس خفاست که لباسهای
حسنیه در آن بود و آورده ام حضرت فاطمه میگوید چون در آن کشیدم
دیدم که هر کس بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
که وصف توان کرد پس بپوشید و داد و از نظر من غایب شد چون بپوشید
در آن دو پاره و دو پاره و دو پاره و دو پاره و دو پاره و دو پاره و دو پاره
گفت پس حضرت فاطمه خوشحال شد و چون صبح عید در آمد آن لباسها
در حسین پوشانید و ایشان را بخدمت خود و الا بتان خود و دستا چون
پرسید خود شاد حضرت ایشان را در پیش کشید و سرور و ایشان را پوشید پس
بگفت مبارک خود شادید و بپوشید فاطمه آمد و چون نظری بر فاطمه

و آیت بسیار از آن سربازك دادند ای راه مشاهده نمودم از آنجمله
شبی بیای دیواری رسیدم و در آنجا شب فرود آمدم که چری بخورم
نموده که سربازك حضرت بر آن بود بر زمین استخوان کوه چون مشغول
چیزی خوردن شنیدم دسقی از آن دیوان برآمد و بفرموده فریاد از آنجا آمد
بر آن دیوان نوشت ای حوا الله قلت حسینا شفاعه حدیثه یوم است
ایا قوی بحسین زکشته اند امید شفاعت از حدیث وی دانند ما این
مضطرب شدیم از چیزی خوردن بازماندیم بعضی برخواستند قصد کردند
که آن دست را بکنند غایب شد و چون خواستیم که باز مشغول طعام خوردن
شویم باز آن دست بیرون آمد و نوشت فلا والله لیس یقیع و هم یوم
القیع فی العذاب نه بخور که از برای انقور یقیع نخواهد بود و در روز
قیامت حلق دروغی آب خواهند بود باز شخصی برخاست که آن دست را بکنند
مخفی شد و بعد از زمانی باز بیرون آمد و نوشت و قد صلو الحسین
بحکم خود و عالف حکم بحکم الکتاب بدو دستک کشید حسین را از
روی جفا وجود و مخالفت کتاب خدا کردند و با وجود مشاهده این
معجزه چون بمزید بگردیدیم نظر بدادست سر را در صندل و قی فاده
شرابی خوردند و بخواب رفتند و من در آن شب شرب نمودم و بیدار
نشتم بودم که ناگاه از جانب آسمان صدای شنیدم بالای آن صدای
و...

و هر کس چنان صدای شنید و نوزد یک بود از آن صدای چنان
زیر شود و در آن میان شنیدم که شخصی گفت آدمی و این ناگاه دیدم
خودی سفید پوش نورانی از آسمان برپا آمد و سر خود را برهنه کرد و
سر ما را حسین را از صندل و بیرون آورد و روی بر روی وی نهاد
و از آن در گزیت و من خواستم نزدیک او بروم که با یک برهنه زکریا
و کسی مکن که آدم مشغول ما هم فرزند حبیب خداست ناگاه نغمه زد
شنیدم که یکی گفت فرخ بخوان الله و این غمطیل الله و اسمعیل یسبح الله
و اسمعیل فرود آمدند و از آن سخن فرود آمدند باز یک یک سر بر
داشتند و بی نوبت میزدند و میگریستند ناگاه نغمه زد یکی شنیدم که چهل
و میکانیل و اسرافیل و جماعتی بسیار از ملائکه برپا آمدند و چهل سر میزدند
آنحضرت را بیرون آوردند و بوسیدند و بوسیدند خود چسبیدند و بسیار گزیت
و در آخر نغمه بسیار غمطی شنیدم و مقدار آن حضرت حق مصطفی و علی
و یحیی و امام حسن مجتبی و عمره و جعفر باکوان باز کرده و موهای بر
نژول کردند و یک یک آن سر را برداشته کوبه وادی نمودند پس
کسی از آن آوردند و حضرت سینه حقار بر آن نشست و اینها و ملائکه
کردند و این زمان شنیدند و هر یک نغمه حضرت رسول را نمودند
و حضرت رسول ص با جمیع اینها و ملائکه بر آن سربازك غان کردند و

و نجایات بر او فرستادند ناگاه فرشته از آسمان برپا آمد که در یک
او شمشیری بود و در دست دیگر عصا داشت و میگریست و میگریست که با او
بودند و حضرت پیغمبر گفت که ما ما موری که این بیچاره نفر را قتل
حضرت فرمود با آنچه ما موری که او را درین فرستگان هکلی از کتله
را کشید و چون قصدین کردند فریاد برآوردیم که یا رسول الله الا ما
الامان ان فرشته طماعی بر روی من زد که دویم مسیانه شد و پیغمبر
فرمود که دست او بده اید که خدا او را نیاورد و چون صبح شد دیدم
هله آن بیچاره نفر را کشته شده بودند و جماعتی دیگر که سایر برهه را شنید
صندل و سر ما را حسین را ضبط نمودند و احوال آنجا کایات معلوم می
کردیم حضرت رسول ص در مصیبت فرزند بر کوبه و تزلزل کوبه است و خود
او از نغمه در آن کوبه کشید که ترا و درجه حد است و چگونه می تواند
شد که روح آنحضرت زنده بماند و شود و حال آنکه و وقت که چون در
جنگ احد با جمعی از مهاجران و انصار شهید شدند و پیغمبر ص با سایر اصحاب
میل میزدند و از کشته های اصحاب او از کوبه شنیدند و از خانه نغمه
که جمع عارفان پیغمبر شنید حضرت کوبه و فرمود اما حمزه را بگو که شهید
نموده و این شهر را بکنیم و وی کوبه کشید یقینا و غریب درین شهر
غریبان کسکه در غایت بر ایشان شفقت و در دود مصیبت ایشان بکوبه کشید

چون انصار دیدند که حضرت از نبودن کوبه کشید که این نغمه میزدند و
میان آن و آخره کوبه میزدند و بیچاره بودند و زان خود را کشید اول
بیچاره حمزه روید و بیوی بگریستند و بعد از آن بیچاره خود آمد و بگریست
خویش کوبه کشید زان انصار بیچاره آمدند از اول شد تا نصف شب
گریستند و چون سید عالم ص او از کوبه زان از خانه میزدند پس سید
چه او از دست کشید این زمان انصار در کوبه میزدند و میگریستند و فرمودند
از ایشان و از اولاد ایشان را بیچاره و هر کاه دل میزدند آنحضرت از کوبه
بی نغمه شکسته شود خاطرها برون و از کربان برآوردیم شود و فی الحال کوبه
کشید که آن و با دعا کنند و از خدا طلب خوشبختی از جهت ایشان نمایند
وجود آنکه حمزه شهید را خدمت پیغمبر ص شهید شده و دیگر کلمی پادشاه
پس چگونه خواهد بود حال آنحضرت از کوبه بیچاره و زود دیده او و غیر
توین فرزند آن در نوزاد و که در غایت با جمیع اولاد و برادران و برادران
و بی نغمه و اقامت و خوشان و دوستان و یاران و بی نغمه احوال بد
دیده و خواهان و دختران او را که همه دختران پیغمبر بودند اسیر نمودند
دیاد بد یار کرد این همه که شهید شدند پیغمبر ص با و هفتاد و نهمه غان
و امام حسین با هفتاد نفر شهید شدند و کسی نبود که بر ایشان غمرا کند بعضی
بزرگان گفته اند که حمزه شهید اول بود از اهل بیت و امام حسین شهید

از خاندان ها که بپای می آید و در میان عصبانیت بختیاری آن که در جریان است
شهادت کند و کسی باشد که بر آن شهادت آن عرب غار کند لهذا استیلا
هفتاد و نه پیغمبر خدا را که از یکی برای وی و باقی برای شهادت آن که با
و کوه بر وی مصیبت زدگان احقران و انکه است و تعهد و مودت که خود
ایشان با ایشان دادند و قوت کردند و در غرض کنی نهادی ندانند که با
المختصون انصار و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه و آله که حکمت در چشم پوشیدن زبان و حال
ناجیه نیستند است که حضرت فاطمه صلی الله علیه و آله در آن که چنان بار
دیدن او پناهند خرقه زهر آلود حسن و زین را دست و جامه خون آلود
دو شویپ و جامه خون آلود وی بردست گرفته و روی پریش آورده و چنان
بگریه و شد که انبیا از غم می و گریه در افتاد و فرستادند که بباله در آید و
خبر از آن دست در فاعه عرش زند و گوید ای پروردگار بداد من دیده و
من در آن آه بیت چنان فاطمه آید بجهت حضرت ابراهیم و چون ساقی کو
نگین بر کفین جامه حسین آمد دست کوه زدند استیلا پس گفتند
موجود است و دو فوج کنان انبیا که گفتند ناله جز این و زمان
گفته فاعه عرش کنی یاری کند حدیث شهادت آن که بلائی را بداد خواهی جو
امام تنه نایان کند خطاب نبوی خدا ای کون و مکان ادر آن وقت نزد

رسد

دست زد و دای قهاری بخرج آید و در میان عصبانیت بختیاری آن که در جریان است
سین عالم آمد و گوید ای سید فاطمه بیای عرش آمده با بپایان خون آلود
زهر آلود و نزد یکست که آتش فتنه در گردن او و در دینا و خطره غلیم
خواجسته عالم از من برین آید و بیای عرش شود و گوید ای خدای تو نور
و ای عرش بی و ای و نور و نور خاتم و دریا فتن است نه روزگاران و
روز شفاعت و قیامت رسید است نه روز قیامت و بی گشتن انچه الله بدید
و بصیرات قیامت که کن که با عا حقی نه روزگاران و پیاده کنه که انرا است
دروادی ندانست و خربت در کدوب اضطراب و صرخت مانده و نیم محبت نزد
تو در دل کاشته و در مصیبت ایشان لوی غریبه ترا داشته و در عالم ایشان
اند و در پی وی ایشان در در دیار فتنه و او و دست از نه کوه و با واصل
من و تو می باشند ای عرش بی و ای دوست بی و بپایان خون آلود حسین
بردار و بگو با خدا یا بپایان خون بیاض و رخت عیان که در در مصیبت تو زند
گفته و در راه ایشان مال خود را بداد نموده کنه ها ان ایشان بختیاری
بیایان نزد تو و در دم که در آنجا چندین هزار نفر را بعلی ای پیاده میکش
اشفای رمانسته و دل من و تو بسته و تو عالم خون آلود حسین را بردست کن
و من که سوی خون آلود برکت تو با دل بسته ناله و دعا کن و من ندان
شفاعت کنم شاید ارحم الراحمین بر کنه که ان و پیاده کار است من رحم کند

از تنگی همه بپایان و تنگ از خواران اطفال پریده شده و شیر در میان ما
خسب که در کوه حضرت عباس را فاقه ماند و نوبان حال میکشید بیت آیتا بود
عزیزان که می شنیدند و در دست کوه را همه از هم جدا شدند پس علم را بودند و او
پو بالای سر میبارد که آنحضرت نصب کرد و گفت من هر رخصته آیتا باز فتن
روم و جان خود را فدای تو کنم حضرت گوید و گفت ای برادر دین من ای و اهل بیت
و انچه میگویند ای و بپایان عرش خدا ای و بپایان عرش خدا ای و بپایان عرش خدا ای
سکس و قیامت جدائی تو در وقت شرف یاری نیست عجز از آن سفید و علمای
من و تو که چه غریبان این بپایان ولی سکون دل این گروه میانی ای برادر تو علمای
من بودی و نشانه لشکر من تو بودی و همگرا تو بودی و عقیقت ما منور می شود عیان
گفت ای برادر جان من فدای تو با علمای و بپایان عرش خدا ای و بپایان عرش خدا ای
است و از زنگار دنیا ملول شده ام و سینه ام را گشتن یاران و دوستان تنگ
و از روضه لقای الهی کزیده ام و دیگر تاب مصیبت یاران و دوستان ندادم
خواهم طلب خون برادران و موالیان این ستمکاران پس بدین تمام فدای دل خود
این منافقان بداین دستان حضرت امام حسین چون دید که عباس غلام ستمگر
گودیده گفت ای برادر حال که تو این است باید شربت آبی از جهت طفلان حا
رسالت و پروردگار برادر و عصمت و طهارت تحصیل کنی که بشن این تاب تنگی ندان
کنون که خواهرش خوب میخواند دای شریکهای من را وری جان داری با اهل بیت

و عجز از آن سفید و علمای
من و تو که چه غریبان این بپایان ولی سکون دل این گروه میانی ای برادر تو علمای
من بودی و نشانه لشکر من تو بودی و همگرا تو بودی و عقیقت ما منور می شود عیان
گفت ای برادر جان من فدای تو با علمای و بپایان عرش خدا ای و بپایان عرش خدا ای
است و از زنگار دنیا ملول شده ام و سینه ام را گشتن یاران و دوستان تنگ
و از روضه لقای الهی کزیده ام و دیگر تاب مصیبت یاران و دوستان ندادم
خواهم طلب خون برادران و موالیان این ستمکاران پس بدین تمام فدای دل خود
این منافقان بداین دستان حضرت امام حسین چون دید که عباس غلام ستمگر
گودیده گفت ای برادر حال که تو این است باید شربت آبی از جهت طفلان حا
رسالت و پروردگار برادر و عصمت و طهارت تحصیل کنی که بشن این تاب تنگی ندان
کنون که خواهرش خوب میخواند دای شریکهای من را وری جان داری با اهل بیت

چون سوار و پیاده که در آنجا بودند بیکدیار بیان نیک بخت جمله آوردند و
از ضرب تیغ و خنجر و نیزه شهید کردند و ذره ذره گوشت اعضا و پاره پاره
دوده بودند اما امام حسین که ایستاد شاهد نمود اسیران را بکشت
و لشکر کفار را بر زمین دید تا بر سر عباس رسید آه و بیداریدند و
میان خاک و خون افتاده و مکتی کردند و از آب و نان و خوراک و خور
شد آه افتاده و خوراک بخورید باده سگری بآرد نه خوراک نه خوراک
برآوردی حضرت اما حسین که ایستاد شاهد نمود آه و بیداریدند
که زمین کربلا را بر زمین و گفت ایان انکس همی و قلت حلیق این زمان نیست
شکست و چاره من گشت برفت از یاد و من بچاره گشتم رگوش خورشید را و آن
گشتم بچشم سیزدم و در شهادت نوزده شهید حضرت علی اکبر
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذي اعظم مصیبتنا بمصیبه اول قتل من
نسل نبی سلیل من سلاله با هم الخلیل والد دوی المصنوع من مصباح التخیل
الامام لیل الذي طهر الخلیل و نطق بفضل التزلیل و ناعا حیر لیل و
عن اء میکا لیل الذي قتل اهل الصیف و التخیل الذي دخر و ادرهم
بالا لیل و لیر و قریب ابن التجر و التخیل اشیاء اصحاب الفیل علیهم لعان
الله جنبا یصل و قبل یصل قبل قتل الطغاة و جلیل القواة الظلمة البقا
قتل انما لیل و الا سیار بادی الکافورین السید الشهد و السید السعید ابی
الائمة

الائمة و ابن خلداء الائمة الذي صلت علیه و تولت ذننه ملائكة السماء
مبلی اللہ و المنادی بالولاء فی عرصه کربلا نور خدعه رسول الله ابی القول
ابی عبد الله و الشکر لله الذي اجل دیننا علی صاحب الکرباب و خواص العی
و رها من الحراب و قتل العیبات الذي اخرجہ سفلة الاعراب و دله الا
من دار النبوة و السالة و مستقر سلطان الولاية و الخلافة الی محل الاخر
و العزبة و بیت الحیران و الذکر لیسعة لم المصطفی و ذلک لکید المبتغی و ارض
الایمان و اکیل مفاقر الاصفیاء و میر الذکر یسید الشهداء ابی عبد الله
یا لها من مصیبه هدمت الکعبة و الحرم و افاضت علی دار هجره خیر الامم و نزل
منها الرکم و المقام و اضلهم من هایت الله الحرام اودت نبات المهاجرین
و التبرقن نوا الفصیحة و الفان حکویرای بآدران ان مصیبت اسیر حست
عما و غریب میا کربلا **عشتم** کشتی شکست خود و خوفان کربلا و دحاک و
فاده میمید ان کربلا که خیمه در کار بود و شمر گشت خون میل است از سر
کربلا نگر فقه دست دهر کربلا بی خبری شک زان کل شد شکسته بستان کربلا
در آب هم فضا شک و دهن کوفیان خوش داشتند حرمت همان کربلا بودند و در
همه سیلاب و مکید خام زقط آب سلیمان کربلا زان تشنگان هنوز بقیوق
میرسد فی یاد العطش بیابان کربلا آه اندکی لشکر احد انکوره شمر کردند
دو عیقه سلطان کربلا آمد فذلک بر آتش عریض سینه شد که خون خیم

افغان بلند شد ای بآدران و آنچه کربلا چه غمها کرد لها کد استه و چه در
که بر طاهرها کشته و قضیه آن دست محنت و بلا چه خاکها کربل شمعان و غمه
و چه اند دهها که در بطن ایشان و آن غمه یا خیمه ها را که هیده و بیابانها
که بالیده و بیابانها کشته و بیادها را در دوده کدین شرحه شرحه
دشمنی غصه دل پیورده از جگر سرخ و سپر گرفت بر آستانه و خاکش
خاک آه این چه آتش است که در خاکش و گرفت محلی کد شده و انبار می شمر
دست خجای جادته اش در دین گرفت کدین سر و از بیاج شهادت شمرات و غم
فوق بادران گرفت و بیا دحلون شنه مظلوم کربلا اند حله دید هاده نعل در
مصایب شهید الطغ صحنی محله و کدین دهری و علقی ما خلا مصیبت شهید
حیم و کاهید و در کار و عیش و اکل و کدیند فها هل شهر العشر الا بعد
بقی الخوان جوسد فی انبلا و اذ کرا و الا الحسین و ما جری علیه من الایام
طفت کربلا هر کز ماه حرمی می شود مکتی اند و من مانه می شود و محنت و بلا
و او و میگوید و یاد می آید و آقا یزد حسین را و آنچه در انماه در زمین کربلا را
کافران بیجا باور سید و الله لا اشاء بالطف قاتل و لعنته العز الکرام
تلا و الا فانی و او و ارض و اعلمی باقی هاتمی هر جا حید لا حید اقم
و اموش میگویم حسین زدن و دین کربلای سید و باها بیت خود کشتی
عزیز من دین دین و دین و بداند که من خدا بجا کشته خواهم شد و بدان

برین خاک خواهد افتاد و اسقیها کاس المیون علی طهاره و یصح جسمی بالقاء
مفضل و من درین زمین جام شربت و کربلا با شکر خواهم نوشید و خیم فراموش
من غل خواهد داد فعال علیه القوم من کل جانب و القوم عن ظهر الحواد
مجال فراموش میگویم ان و قی زان که تو مرا با کربلا رو بچسبان آوردند و او را از
و کب اکلند و و راج حواد السط حوضه شنه و یوح و یغی الطایر المیوسلا و ک
رو بخیمهای حرم و و انه شد و حنک و سرین شک زان ادبای رسایند
جرم و ک صاحب شنه خود خرم کرمیات النبوا حواسم فاین مهمل السط و یوح
قد حله و در آن طایفه چون صدای و کب برآورد خود را شنیدند با بیخته بیرون
دویدند دیدند و کب برآورد خود را جام کشته و زین از پشت کدیده و این
فاد مایه باللم الحد و دلفعل و ماسکین دمعا حری لیس یصلی بن یقین
بر جاده خود دزدند که خون آن جاری شد و از دیدنهای خود شک خونیانه
اشکی حوارت آن هر کز را بل نخواهد شد فاحسبه لایقصفی و مصیبه الی ان
قوی المهدی بالقر اقبل و احتر او و امصیبتا و این محنت کدینا نخواهد
تا قیام اهل بیت ظهور کند و این داد را نخواهد و لیر از زینب تسکین سکینه
انجی کشت لی حضا حضا و مولا و اموش میگویم زینب را در آن وقت که رو بکینه کرد
شروع میجو حه نمود و سکوت ای برادر تو بریدی کربناه و طیار من نودی انجی اقبل
الادعیاء کمر فقا و ادرستی خنایا لیل مظلوما ای برادر کشته اولاد زانیت

که خدایم کرامت داشت که بپای خود را بدین من رساند و حضرت خضر را
که این را شنیدند بخوابت و بخت من خواب رسالت ما رفت و کیفیت
قصه را بشنیدند از حضرت رسول الله ص کرامت و کفایت (ای طاهره)
سرتیبت که گفت آن فقیه است حضرت فاطمه علیها السلام نمودند آن
سر حضرت فاطمه که این طاهره بداند که تفتیح بخوان شده که در وقتیکه من و تو
علی بن ابی طالب حسن و زهره بنی هاشم و او را هلاله کنی و حلقوم حسین را از رخ
پیدا بوی بزنند و او را عزیب و سبک بختند نماید باین جهت من دهن حسن را
و حلقوم حسین را بوسیدم فاطمه که این را شنید گریان شد و ناله از دل آورد
و گفت ای پدر بزرگوار ای شهر تقطیع را بر حسین و قوی ای رضی الله عنه
بکمال بیامه بعد و فاطمه یعنی ای حسین من درجه ما می کشته خواهد شد و در
زمان مدخون خواهد کردید و بعد از تو که متکفل بپیمان او خواهد شد حضرت
فرمود تقبل فی يومنا مشورا و بدین قوی ای رضی الله عنه اقبایه و احبته و بی
ایامه کشته خواهد شد در روز عاشورا و در حق خواهد شد با خویشان و با
خود در زمین کربلا و بعد از طفلان و اهل بیت او را سپی خواهند کرد حضرت
خبر داد که این را شنیدند او را ز خود را بگریه و زاری بلند کرد و گفت ای پدر
حسین من کتبیا نخواهد داشت که تو را بگریه کند و تعزیه او را بدارد حضرت
فرمود که ای فاطمه در این مخصوص غم مخور که او را شیعیان و دوستان خواهند

که از وقت شهادت او تا آخر این عالم چون ماه محرم در آید لوی تعزیه ای
و در مصیبت او سینه ها جاز سازند و دلهای ایشان بیایند و دید های ایشان
گریان باشد تا طافه عمری که در آید در هر کار ایشان ضایع بباری در حق خود
من کنند ما در عوض با ایشان چه خواهیم کرد حضرت فرمود چون روز قیامت
من و تو دامن شفاعت بی میان دیم و من شفاعت خود را ایشان کنم و تو شفاعت
زبان ایشان عاقبتی پس هر که از شفاعت پیغمبر وارد و من احاطت شد
کوفی و طایب و آفتاب عالمه علیهم و سابق مجاورت انبیا و معترین است باید
که بیه خود را در مصیبت حسین در رخ نثار در گریه است که در تون خود
ضایع خواهد شد شعر حق تعالی ای دعا عوض الدمع الهی و واجب الادم
شده است بر من که عوفا شکر خود را بدیده مجاری کم لعزیز باخ الدار علی
من معین از برای عزیز دور افتاده از وطن و بی یار و معین از برای عزیز
دایم از رحمة و موهبت الحسین از برای آنکه رخساره خون آلوده اش را افتاده
و جبین مبارک او را زخمی بشیر و خنجر خود را بر دهنه کشیده است اما با
اللفظ اذ قال احبونی ما اسم هذا الارض قال کربلا یا بنی الامیین کربلا
و اموش خواهم که حسین را در وقتیکه بر زمین کربلا رسید و گفت در خبر رسید
و اگر اسم این زمین چیست گفتند ای فرزند رسول امین اسم این زمین کربلا
گفتی بخوان و نادی یا لقوی جان منی پس چون این را شنیدند کرامت و کفایت ای

وقت اجل و عود دهن رسید از کرب و بلا و قیامت باها نه قوی این زمین
و محل محنت و عذابست که در این زمین دهن خواهد کرد و باها هراسناکی
و دنیا تقصونی و در بین زمین می خواهند کشت و هتک خرم و عجز رات
خواهند کرد قاضی خود میراثا محبات بلیس قابل با اکتاحت هلی
دقیقی پس رو بچنان دخت از فاطمه کرد و گفت ای زینب وای کلون
بیاید و ما من و داع کنید و احوسوا الحاد و احمیه با حقان العیون و ما
کین ذین العابدین را و او را بر دیدگان خود جای دهید و قیامت اسم الله
عن ایدی الضعوف پس بعد از زمانی ترهای کشیده و شمیرهای عدوت
دیوینه بوی فکندند قوی شلوا طعنا اه لکلو الطعنی اسم الله و ناله
بر زمین افتاده از عجز و عجز اف و عدت زینب تبکی بگوید و زینب فینا
و اذ جلاله فقد حانت طوقی شرب زینب که برادر خود را چنین دیده گریان شد
ناله بآورد و فریاد میکرد که کجا رفتند و در آن مابین دستگیرهای من شمع
این جدی این حلات ای این حصونی لیرونا و العدا قد هکوا کل معصونی
خاسرت فی الجحیم فی سهول و خورون کما متجد من رسول الله و کجا رفتند
دست بدم وجه شده اند پناهان من تا به بیند که دشمنان ما را از سر برده
عصمت و عجب رسالت بیرون آوردند و برهنه در کوهها و بیابانها میگردانند
و اغیابی فی بیابان و الکجا و قد احرقونی و الحننا از پیمان حسین که اگر

و اسوزا بیند و اشقائی فی اساری فی یومین مقونی و امصیبا ما اذ
حسین که در غل و زنجین بودند و اشقا بر اشدت و ذمت می رسانیدند و
لوحه کبد و در حق و کربان از برای دلهای که مانند ما با ما
ای برادران این اشعار از شیخ بزرگوار شیخ جمال الدین خلیج موصلی است
بدان او حاکم موصلی بود و با صبیح و شمس خاندان نبوت بود چون از مادر
که با صبیحه بود پسری متولد شد عقیقه عقیقه شوم خود را نکرده که
خدا صبری با و بدهد و نیکی او را بآن دارد که همیشه ز اینان حسین را
و لایب شام و جیل عاملی آمدش و عبور ایشان بموصل واقع شد و قتل عالم
و چون لطف الهی تعلق بقدرت او گرفته بعد از آنکه مدتی در حال الدین
متولد شد و چون برهنه و حال رسید مادر او را ازین خود آگاه ساخت و لایح
او بگفتند مادر از عجب حقایق از تو آن گریه کرد آن ولایت موصلی
موزه بودند رفت چون بمسب کرد درین دلیک گریه است و رسید و غبار آن
زمین تمام او در آمد دید که روان از آن آب فوات عبور نموده اند اینجا
موت و قتل که روان معاودت نماید ایشان بگفت و در اینجا باریک و وصل
عنان آن خاک پاک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را بلند و زنج
برند و چون او را بلند و زنج رسانیدند آن در سوختن او متوقف شد
مالک و زنج باقی خطی پاک کرد که در میان او و توقف میکنی گفت جمله

اورا بوزارم و حال اشک غبار دوزان کوبان بر او نشسته و در اندرون او
جا کرده اکر او را بنشیند من در او نشستم لا محضه است او مشاهدت
و بقره است الحوائج عیان عافی از آن دور نشسته در این مرتبه نشسته سرور
یکوقت دیگر باده مالک بانه عیب خود و آن هاهو جواب گفت حال الله
هول عیب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده باطل نقیب و عدوت
برگشت و از خلق شیعیان شد و طبع لبان ظاهر نمود و چاه و آستان امام
حسین ع شد و چون طبع موزون داشت عداوتی و وحشه کفایت از برای امام
و سایر ملکه اشتغال نمود و از اینها که با او معلوم می شود که خواب زیاده
درجه یافته است و قرأت کربلا بجهت متابعت یا کربلا حویت ما کربلا
نحوه ارض سواک من الضیاء النبی ای کربلا تو در برداری خورشید تابان
که هیچ زمین دیگر مثل ترا در دنیا در غیب لطف الارض ملک معطفا و
عدوت تقوی یکی کل غضب من بهمان کردی در زمین خود بزرگواری
باین سبب اختیار میکنی بر هر نحای نسل انبی المصطفی و جمیع شریکات
الا صغر خود ندان پیغمبر است بر گردن همتا نگردد میان و رکنان است
کنند و پیغمبر و علی انما یا کالاماء بین الملائک و ادع فقر و استیاضی
شتران برهنه سوار کردند و مانند شیران در میان باها گردانیدند و بصیرت
و بشنودن عداوت با او و من کا و من کا و من کا و پایشان خواری می رسانند و آن
روی

روی عداوت اینا بر دشنام و دادند بسبب حکم کا فی بیان و حق
نیت که از جمله قضاای دلسوز و وقیع محبت اند و زدن کربلا و
شهید شدن او کل کسان شهادت و سرور و رسته نوبستان سعادت
شبهه خلق الله بسید انبیا و پادشاه حق خیر انبیا و در چشم سرور
یعنی علی کبری قره العین شهید است و کیفیت این واقعه هاید با این مرتبه
است که چون عباس شربت شهادت حسیه و بعد از امام حسین و علی اکبر
و علی اصغر و زین العابدین دیگر کسی از اهل بیت رسالت باقی نماند حضرت
امام حسین ع در آنوقت مسلح بر خود راست و عرض میداد که زار کردی
اکبر که پدر را عازم میدان دیدن کربان گریان بنزدیدن آمد و عرض کرد
ای پدر و الا بتا در هر کجا میادی تو که میگرد و در جهان با شمشیر خدا
تو قتل کنی که من جان خود را در قدمت بپا دادم و زدن کی خود در دهرت قتل
سادم بعد از آن امر از شماست چون گفتی علی اکبر بسبع برده نشینان حرم
رسید بکنان مادر و خواهران و عجمه از حمله بیرون دویدند و او از
گریه و شیون بر آوردند و گفتند ای علی اکبر ما طاقت شهادت ترا نداریم
بر ما غریبان و سپاس بر کن و با حمله همه خنرات اهل بیت عصمت اول
از رفتن عیدان منع میکردند و امام حسین نین او را اجازت نمی داد
و علی اکبر تصریح و زاری میکرد و پایی پدر را می بوسید و سوگند می داد

که او شخص خوب کن که دیگر طاقت ندارد حضرت چون ملاحظه او را دیدند
ناها گشت و او را زخمی داد و باها لب گفت دست از دین بردارید که عازم سفر
آزوت شده است و مشتاق الهی بود از خود گردیده پس حضرت به دست مبارک
خود مسلح در روی پو شاند و در آنوقت هزاره هجده ساله بود و در
و حال و فصل و کمال بعد از طغیان داشت روی چون ماه و کیسوی چون
سیاه و در صورت شبهه تر بر خلق الله حضرت رسول الله بود و هر که
اهل مدینه مشتاق الهی سید عالم شدند بیامدند و بر روی شهادت
علی اکبر نظر کردند و هر که شوق استماع کلام سید عالم بر ایشان عا
شده بودند و می آمدند و کلام و بر می شنیدند اما چون علی اکبر بر
عقاب سوار شد و عازم میدان شد مادر و خواهران در رکاب و غماش
آویختند بجای شل خون از دیده می ریختند در آنوقت حضرت امام حسین
آقا از دیده های مبارک تو ریخت و دستهای خود را سوی آسمان بلند کرد
و گفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم قتل و دالهم علام اشبه الناس
خلقا و خلقا و مطلقا بر رسولک باری خدا یا کواه باش که فرزند رسول بود و شبه
تو بودم در صورت و سیرت و گفتار با حضرت نبوی انسان موجد و ماکه
مشتاق حال پیغمبر می شنیدم بحال و نظر می کردم بر علی اکبر جلوه کنان
آمدند و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع شد و در حلقه آن مکره

از بر تو شعاع طلعت و می نور شد سیاه فحاله نظر کردند خواستار دیدن
با قامتی چون سر روان و رخساری اخروخته تر از گل از عوا و دو
کیسوی بافته مغرور چون لعل دوش رو افراشته و دو کیسوی چنین
عقب هکی از حال و حیران و آواز شیه و کسیر و تبارک الله احسن الخالق
الطین بلبل کردند و قیام بر آوردند که ای پسر سید انجوان کیت رمان
بحرب او تکلیف خواهی که عمر سید چون کربت شاهزاده علی اکبر را
عقاب سوار دید گفت ایقوم بد ایند که این پسر زین العابدین است که در
و شما دل شبیه حضرت پیغمبر است در آنوقت حضرت امام حسین با این سواد
کرد با و از دین که قطع الله رحمت کا قفقت و محو خدا اهل بر قطع کند
چنانکه در علی قطع کردی اما شاهزاده علی اکبر بد هیئت و شما ای کشتندی
اسب خود را در عرض میداد بخوان دعا و در دلت اما علی اکبر این
نحوه و بیت الله اولی بالنبی فم علی فرزند حسین از علی ما و فانه خدا شبت
به پیغمبر اوی و افریم از هر کسی هر چه چندی امر حکم بالشفی احمی عمره ای
ضرب غلام هاشمی علوی و در دهرت و حمایت بد جان قانی می کنم و شما
شهادت من نم ماید ایند چگونه است ضرب بر هاشمی شبت که فرزند پیغمبر است
و علی اکبر هر چند مبارز بطبع کسی میداد او ایامد من شین بجهت شین
شمت از پیغمبر کشید و خود را بشکاف زد و شور و غلغله در همه و

و قلب و جباه آن سیاه افکند و هر طرف کرد و میگردید و با خاک هلاک
میگردد و هر جا که توبه می شد آن گشته شده میبایست صد و بیست
آذان گوه در میان راهی جفت فرستاد و شش کی با و غالی بدین
موده پیش بدن آمد و گفت یا ایاه العرش یا ایاه العرش ملک کنی
میکنند و نقل الحدید اجعل فی و سکنی اهل السله و ارج و تعب و
فعل فی شربه من الماء و سبیل آیا بجز آن راه تو بود و تو اندک
درین بحر قطره آب پیدا شود که کام تشنه من و من حضرت امام حسین
سجده از زمین از جمل خود شنید برادر داشت که کسی که جاس میار
ترشد و گفت یا بنی نعیم علی محمد و علی ابی طالب و علی آن ندویم ملا میجو
و تسبیح فلا یغشوا ای فرزند خدا قسم که بر محمد مصطفی و علی و بنی
بدن تو دشوار است که ترا با بیانات مشاهده نماید و برایشان که از دست
ایشان بخوابی و تو انداخته ای تو را نمود و پناه بادشاه بوی و تو انداخته
تو بدست منی و بر این خون طلیل و خاک از صورت و لب و دهن و دهان
پاک گردانید و زبان حکم گشته خود را بدندان خود گذاشت و میکید و میفتد
حضرت رسالت مآب را در دهان وی گذاشت و گفت ای پسر دین و بر تو
که درین زدوی از شراب خوروش از دست من بزد کوارت حیدر صفت
خواهی شد و دیگر هر که تشنگی خواهد بود پس علی ای محمد از معاشرت خود
طلیل

طلیل و لبی زبانشان نامد از عمر که آن شربت شبن بود که آن
و از دست او شربت هلاکت خیزد و خود را بر قلب لشکر زد و شربت
دیگر بجفت فرستاد و در شورش در لشکر این سواد افشاند و نزدیک
لشکر از یکدیگر متفرق شوند این سعد که انبیا را شاهده کرد و حکم
داین طفل که انبیا را لشکر بود و در طلیل و هر یک هزار سوار داد و
با یکدیگر این دو هزار سیکه بر این جوان هاشمی حمله کنند تا که ساری او را
مکشند پس نه و هزار سوار سیکه بر نه و علی که حمله کردند آن شربت شبن
پاد کرده و در دو روزی معین فی سواد و یک حمله آن دو هزار سوار را بکشتند تا
قلب لشکر بدو و این دمانند شربت که در میان دمه افتد و مرگ و میکت تا جمع
از ایشان هلاک کرد و این سعد که انبیا را شاهده نمود با یکدیگر سیاه
دو که ای تو در این ایضی پیش نیست کرد و او را یکدیگر بدین شربت شبن
جانبید نه و در و علی که را کشتند و در آن وقت آن حکم گشته رسول خدا
دود دای خرب غوطه و در گردید و آن قوم بر این عین و میان او و بی
و هر یک با و در غمی که در بدین حکم شربت شبن و در و او می زد و در و می
طعن بر جسم لطیفش با چو و می ساخت که بی بین بانه بجانب او می افکند
و دیگر یکی چو بر آن حواله سینه مبارک او میگرد تا بدین نمودن از
شربت شبن و بنی و بنی پاده پاده شد و با وجود این با انقوم بدین جهان

و دست از گوشش بر میداشت آن شربت شبن و در و می زد و در و می
علی که بر زد که تا دقتش شکافده شد و در و می زد و در و می زد و در و می
آبانه آورد و چون دیگرها وقت استقامت نداشت یا لاسب را وقت و عبا
بوی که داشت و یک اهل او را میان لشکر مخالفان خود چون دین که چون بود
هر یک از آن مخالفان میزد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می
بود آشته از میان میدان بیرون زد و بجای کرد که بجانب لشکر مخالف بود
لقد اعلی الی انظر امام حسین غایب شد حضرت اسیر را بگویند تا که در
عید آن علی که بر زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می
ایشان اندک دانی میزد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می
با علی از طرف دیگر و آن علی که بر زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می
نیافت با ن فریاد کرد که با علی آن زمان حضرت مضطرب و عیقل الحال شد صفت
خالد را از هم بدید علی که بر زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می
فریاد با علی برآورد که کاه و الجناح عبا را از دست صاحب زد و از لشکر
روی بجانب پادیه نهاد و هر چند حضرت عبا را باز نگذاشت ملکین موده
مافقی چسباند و زمین آن حال دو و شد دم بد حضرت ندای با علی با علی
و آن از دیدن های بی رحمت و فریاد حال میمود و فریاد تو را درم
درد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می
فریاد

نیت
بر کعب علی که بر زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می
و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می
و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می
میرفت تا هوای رسید که اسب آسوده نگاه کرد و فریاد خود را بدین کرد
خاک و خون افشاده و چون فریاد فیل و طیلید و شنه ستره و بعد از
بسیار رسید بر سر آن نوزدین و آخر کار نظر کردند سوی فریاد و در و می
نموده بدین بخروش چو طایر بجهل بدست و پادشاه آن نوزدین و در و می زد و در و می
بجز خون خود افشاده و شنه و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می
و پیش روی نشست و دست بر پستان وی نهاد و گفت قبل الله قوما قتلوا
خدا بکشند که هر یک را که ترسانا کشند و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی
دو اعمال علی که چشم کشود و حال با کمال بد را بدید و گفت یا پادیه ای بی رحمت
گفت چه چنین را گفت خدا احدی رسول الله حرم مصطفی حرم و قدح آن
شربت شبن را در دست داد و یکی را بر زمین و شربت و می میگوید که هر
میره ده که بغایت تشنه ام میفهمایه ای علی که بر زد و در و می زد و در و می زد و در و می
کرده ام که او را باقی آب تشنه و جگر سوخته تر من خواهد آمد و میفهمایه
العمل العمل با حسین فاما شتاق الیک شتاب ای حسین دیگر طاقت معاشرت
نمادند اما حضرت علی که بر زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می زد و در و می
آورد

و تیکر بجه کاه و سپید هنوز زحمتی دو مانده بود حضرت قیام بر آورده که ای
دین ای کلون ای شهر با نوا می کشید بیا شد دید اربابین علی اکبر ^{علیه السلام}
بود کمان سی و عصمت از عصمتها بیرون دویدند و حضرت سر او زدند
گرفت و مادر و خواهران و عده ها دود و دوا و حلقه ماتم زدند و با او دوا
نار سپید نمودند بیت آتش افتد در جهان و خامه آید بر زمانه سود
آنکه مادر که بیند و آن که زنده بماند و وقت رفتن چشم بر حضرت می ریخت و نهاده
آتش انداخته و فرزند از کاه آتشین بر چشم تو از کاهستان مان
آسمان و بخیران آتش بخون آن یا زده ام آتشین که مرشد با رشتن
الفرار و بود آن که چون از سر و زدن رفتن خود را بپای خود بود انجام کل
ایستخس کای دوستان چون زنی از بنیان سبزه در دوستان از زمین و سبزه
سبزه من یاد آورید و دستان چون نسیم از سبزه غبار از نسیم عید
مشک افشان من یاد آورید و سر چون ناز و بخون در بهارستان مان از سبزه
نگارستان من یاد آورید و من که در دهن بلبله آید با شک از من و آن
دیده که زبان من یاد آورید و من بخاک آسوده و این عهد و پیمان باشم و دی
از عهد و پیمان من یاد آورید و من حضرت امام حسین را بکلی کشتن
از عهد و پیمان من یاد آورید و من خود بخون که با مادر و کلی که از عهد و پیمان
من بخون چشم خود و آن که باهل دیده سر اهل خویش کوا که اهل کوه گفت یا آبا

و بی

و بی که در رهای آسمان کشاده است و حوران قدحهای شربت بهشت در دست
و منتظر من اند این گفت و از بهشت آباد سرچاه فانی با چاوید خا
و نقد جان جان آفرین تسلیم کرد در آنوقت فغان و غلغله انا اهل جرم
چو غنچه بر تن خود جامه جاک میگردند فغان و زود دل زدند باک میگردند
بخون خویش چو افتاده غرق شد فغان و اعلیای فغان رسا بیند
و فغان و اضطراب مادران می شنید و مسکنت ایمان مادر وای نور
مادر وای در خون طیده مادر چو احوال بر سبیل بخون طیان شده
لاله تو چون شاخ از غوان شده چو افتاده در پاس و در دست چو
شده در گیسو غدا نکوست چو از یاد است کلاکت بر شایسته و خوش چشم
بخون سبزه تو غلط است بگو سبزه بخون لاله غدا تو که که ام مشکدر این
زخم را که تو کرده و حضرت اما حسین گفت ای جان بدیش از من زخم داغ
را بردار من نهادی ای عزیز من بد کجای تو و زدن و بد چو رفتی و بخورد
دوستان حیات من سوی کاشانه نهاد فغان مصطفی و است فغان
بزدلک مصطفی و فغان فغان مصطفی بودی سوی زهر و مصطفی رفتی
و الم و درد اما حسین را در آنوقت کسی ماند که مالش میجا جرت فرزند دلش
دیش شده باشد هلاک جان من آن پیر اند که دوری از جوانی دور
و رادی میگوید که در آنحال که نفس علی اکبر افتاده بود و اهل حرم گریه

و مادرم فدای دختران فاطمه که از بسیاری اند و حضرت فاطمه و زاری
و ابرو مستعجب و دینب عده و ده و عده محری علی لجنات سرها
اما حسین را بر پشته نصب کرده بودند و زینب خاتون در پای پشته
بانی سر میگرد و اشکهای خونبار بر رخسار خود جاری می نمود و بیخ و اجزیه
و ندعوا یا ای و خلیفه نظام الکبات و صحبه فی زواله و الهی و مسکنت
ای بباد وای پناه من در بباد و من لطف علیک و است باقی بالعرض
ملقی علی الرضا فی القلوات ای بباد و او را که در دین شهادت کماند
تو در سجای کربلا افتاده لطف علی ما این ملک بکر بلا من قتل پناه و سبزه
و احمر آراخته در کربلا بتوسید از کشته شدن فرزند و اسیر شدن
دختران لطف ما و دعوت قلب محمد و فواد فاطمه من الحرات و امصبتا
از اندوه و حضرت که از مصیبت تو بدل حق مصطفی و خاطر فاطمه زهر ابله
الله علیه رسید مجلس چار و هم در شهادت سر و سینه ^{شهادت}
ابن عباس سید الشهدا علیه افضل الصلوات و الثناء
بسم الله الرحمن الرحیم محمد که یا من اعظم در دنیا علی با لائمة و سراج
الائمة سبط المصطفی و ابن المصطفی سبیل الزهراء و اخ الحسن المجتبی محمده
رسول الله و پیغمبره الذي قتلوه عبيده و رعيتاه مولانا و مولی الخ
العیب الله الحیین و نقد ملک یا من اجل مصیبتنا یفعل علی مصیبتنا

شون میگویند دیدم از مراد قات عصمت و جلالت و جملهای فغانی را در
کودکی بیرون آید چون خورشید تابان و کوشواره در کوش و بود و داد
و حریت بجای داشت و بچسب میگریست و از خوف لرزه بر بدن آن طفل معصوم
افتاده بود و کوش و های آن از اضطراب و بیمی لرزید ناگاهانی بی
وله از آن زلزله ای سحر حد اشد و گفت من مرموزم از این طفل را بکشتن
ملعون بکسر آید ناخواسته آن طفل و کلمه فی با طفل معصوم زد که برود و
و جان خود را تسلیم کرد و در آنوقت شهر را بزمه و خون ساساده بود و کاه
و باری چشم گفتند داشت و کوا فی روحش بریده بود آه زین و زین
فلک این انقلاب چیست از آن بچو و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
فرق شهیدان خضای شده آخته مشک ناب طبع مدای شده و او را
احد زاب دیده من که با شکر و کنت از آن سینه من ناها و کاه سوزدم
تک زاب و تاب این غم هر جا افتاده است که زین کشته د اعداء آه ابرار
و بعد از این مصیبت سخت معارفه و الثنات اید و ستان من میگوید
بر خای دیار و اوطان و بر معارفه یاران و اخوان لکن بگیت علی جری محمد
میهره فوق عوارب الدنات بلکه کوه من بر حرم محموم فرزند پناه است
ایشان بر شتران برهنه سوار کردند و دیار دیار دو میان تو را نشان
گردد اندید ما با ریفات المبتول نوادیا من عظم اخوان و طول شتات بد

و مادرم

والله اعلم السالك المذبح الطعين والمطوع الوتر غريب الغراب و
الكريم قتل الظلم جرحه غريب بالدماء الذي جرح الطعان والليلي الممان
المقتول الخدين ابي عبد الله الحسين بالهاتين مصيبة بكت عليه السماء
بالدماء ودمج سيف الجفا ومن انقما بالسلب والوداء واللبس للنساء
والطرح باصره كذا والحرق الحما والمشهد العريان وصاحب الاخوان تاتي
العينين ابي عبد الله الحسين وادجهاه من ذريقه من هو خرمه مخور و
مكسور وحده على التراب غرسه وراسه على التمام مشهور شبيهه
خضيب وحده على الارض ورحله فقيب وهو بكربلاء شهيد غريب دامي
الودين ابي عبد الله الحسين ونسب على منك ان تصل على نبيك وابنته
وتيك وولد مخصوصا على الشهيد الغريب والسلب التوسيل الذي
عليه وشبهه قطعه والقراب كافروره ودمج الرياح اكفانه وعيد ان الزما
نفته وقلوب من والا هتبه المقتول يوما لاشين ابي عبد الله الحسين
انك ان تعذب الكفرة الفجرة الذي صالوا على سواك وعترته وقتلوا
اياه ودمج ابيه ودمج ابيه ودمج ابيه ودمج ابيه ودمج ابيه ودمج ابيه
رحله وجبايته وسلبوا نياته وحاشا له الذي هو واوله للمبول عترته
العينين ابي عبد الله الحسين اي خرج برده شب ورويت دريده با دوده
سرك كواكب حكيده باد خون حسين وملكها ذبا لادو الخيام اي دونه كاد
جفايت

جفايت برده باد دهر درونه خاك كفن جاك في زند بياهن كجيت
دوده باد سعي اهل بيت رسول انصاف جيت دست امل زون
تفا كشيده باد اكه مصيبت نوزدينه مصطفي وكن كوشه فاطمه دهر
ووزن على جوتني وباد حسن جيت ايت دريك كشتان رسول الله ذوق
يوسنان ولي الله غريب عريان وذي نواي شهيدان ومرتشته وهران
واسي جيت وومان انكر ياران ووزن ان وبادان او به تبع سيد ريغ
از ياد او رديت ودي فطري فطري فطري فطري فطري فطري فطري فطري
الكله وانشي موزان جيت ياشان افو حشده واحوال واسباب ايت
نفايت برده واذكر زمان ودرختان او كويان بونا وشمسان في شمس
حيا اسير كريد **خشم** اي خرج غافلي كجه بيد اكرده وذكير جهاد
سم اباد كوده ودر طعنت اين بسبت كبا جيت رسول بيد اكرده خشم
قوام اكرده اي داده ديد اكرده است شيكه موزان على كرسد
كوده كام يدي داده اكرده حسين شيكه كبا جيت كرسد كوده
ليجيت كبا جيت شقاوتت وديا دين چه باكل وشماد كوده با
دشمنان دين توان كرا جيت تو بامصطفي حيد واولاد كوده حلي
سوده لعل بخودي جيت اكرده اش زنجير بيد اكرده عيدا ام اكرده
دلي است كدين مصيبت سوزان نيت وجه شميمت كدين جيت جيت

باشد زسلك خاده دل بيقوريش هر كس از اين خبر شود آگاه جان بود
احرام بسته دهر احرام اين غل بود ادا از زمين و هفت آسمان بود
اگر بديد به بصيرت تامل كوي تو معلوم خواه شد كانه و اين قصه
دهر مودى سارى و استك حيرت از ديد هره غل و جاري شيخ فها الله
محمد اذوالخود نقل كوده كده دعه هاد صيحه كوفه دوى سرخ رنگ قه
شد كدران اين شعر نوشته بود بصيرتي كرم معلوم بود كرا عمل اديان بود
انا دمن آسمان نتردي تو مزيح والد السباين يعنى هم دري كدر در
نزيح فاطمه في اذ آسمان شاد كردند كمت اضيق من الجان بياضا صبيحتي
دماء غي حزين از فتره سفيدي توصاف تو بودم ليكن خون حلقوم حزين و
سرخ رنگ كرده و در بعضي كتب احباب منقولست كعبه الاضياء و زوني اهل
مدينه زخبي عيدا اذ انفضا باوه قايغ اشبه كدر كبا فها خنده نو بود
ممن كفت اعظم قايغ واصعب نوايب كشتن امام حزين خواهد بود و جيت
كرا تو كرا تو شهيد كند هفت آسمان خون بكريد كفت و ليكن ان همل الحان
او عظيم و اي بي تمامد رسيه كشتن حزين كرايت تو كرايت و ايت صعب كفا
وهو و دم و فخر الميدين و نصيحه سيدة نساء العالمين چگونه كشتن او
او خطي باشد و حال اكره و نوزدينه فخر بغير ايت و فزندنه نام رسولا
و مصطفي اخذ انفا و باده تفرات و حكر كوشه على و تقي و جيت ايت
بان

بان شد ايت كرا جان كعب در ديت است كجيت خواسته ام كرا او كرا و
شهيد كند كوهي پيار از في شكان بيايد و در وضو وي بايستند
مكريد تا صامت و هر كرا كرايه بايده استند و هر دونه هفتاد هزار
فوشته قريبي و ي فوشد آيد و زاري كند و چون بامد اذ شود بصواع
رجوع نمايند و ايه نفعه كرا و دران دفعه شده بهر اين بقاعت و هر
مشاق در ايت آن نفعه است و دهر در كره بيان و طوافت بخنده
شمار اذ ملايكه و جن و انس بزارت حسين مي روند و بر مصيبت او مي كريد
و جيت خواسته ام كرا اهل آسمان او را بوعيد الله موقوف خوانند و في
زمان او را بوعيد الله المذبح خوانند و ملايكه در دنيا او را حزين مطلق
كريد و ملايكه هوا و بر حزين شهيد خوانند بر قتل حزين از حوسا
كريد اذ عرش ملايكه بزي و كريد ماهي در آب و في دروي هوا
شاه كرايت مي كريد اي فتنه و ايت يك خنده با كرايت ايت ديد بهر قري
دجلمات هر سال تازه مي شود اين دد دسيه سون سوزي كرم كدر و در
كي دواست القليل بط مصلحي مفرح والعين على كانه مفرح قد صان
شهيد ايت با الغربه يا قوم على الشهيد نوحا و ايا بعضي از بزرگان گفته
كرا كرايت كرايت تخم شهادت كشته اند و ايت اكره اكرده دوستان
وهو اذ ان ميطلبند پس هر كرا از جويان و ديد ايت بخاك كرايت في سده

تج سعادتی که در محبت اهل بیت رسالت کاشته باشد با آن است و بدین
نماید و چون آن عمل دنیا که در عهده آخرت بیرون رود و حصول آن نعم
حسنت و قیام محبت خواهد بود پس بر هر یک از شیعیان و پیروان خاندان و
لازم است که چون ماه محرم را دیدند بحدید یا مسمی شاه شهید آن ماه را و سوره
غزل را در غریب گردانند و ناله های زاری را در دل افکند و بگویند و سینه
اشک حسرت از جویبار دیدگان جاری سازند مخصوص در روز دهم محرم
کردن عید و مصیبت خیرالشامت و روز اندوه و محبت فرزندان علی نقی
او و روز شمار کلید عسور غم عاشورشی از برای همین نام کرده اند آن وقت
مصیبت سلفان گردانند با ناله ای که گاه بر رخسار کرده اند این دعاها عام
تسلیان است صحیح تمام غایتان شام کرده اند دلهای ددیده علویه ازین غم نالا
و سینه های غریب فاطمه از سوای این مایه خاخرهای حقیران بولند
در این مصیبت پیشان و دیدهای فرزندان شایسته درین محبت خون فشان
حضرت امام رضا علیه السلام و ولایت کما و محرم ماهی در که اهل جاهلیت حنک و
در آن حرم می نشستند بجهت آن و بنی امیه در آن ماه طلال داشتند
و بنی خنوخ مار و در آن ماه هکایت حضرت ماران نمودند و طفلان ماران و
ماران اسیر کردند و آتش بنیهای ماران داشتند و آتیه در آن بود از اسباب
و آثار الدان فرزندان رسول خدا و دختران فاطمه بودند و محبت جد ما را

انهم باشند و پاکند و شدنی و دریاها موج برآورده جاری شدند و طلال
چهل روز برای آن شهید یکس گزیدند و هیچ ذری از آنها نجات نکرد و سراف
و عوی خود را شانه نکرد تا سر رسید آتیه این فریاد را آوردند و ماهی به در
مصیبت گویانم و هر وقت اسم حسین در نزد حق تعالی می خوانند و در روز ششم
انقدر می کنند که در آن کوه سلاطین آسمان و هوایان می نشینند و بنی از حضرت
و ولایت که چون روز دهم محرم شود و گویان بسیار از ملائکه نازل می شوند با
هر یک از ایشان شیشه از بلور بسیند باشد و در جمیع نعره های حسین می کنند
اشکهای کوبه کنندگان بر حسین را در آن شیشه می کنند و چون روز قیامت
آن اشکها را بر آتش حقیق خواهند ریخت آتش آن کوبه کنندگان هزار سال در
خواهند شد فیا شیعه الخان نوح المصیح الشهدی و بالسمع العزیز خود
پس ای پیروان رسول مختار روحه کنید از برای امام قبیل شهید و سکر کنید
بر بخان اشک بسیناد قطاء المختول الحاديات بر کفها و بسق علیه بعد از
صعید کوبه کنند بر روی کراسبان او را با مال بگردانند و بعد از آن با خا
زمین را بر آن افتانند و آل رسول الله شهرت فی الملاء و آل پی هندی
فقود آل رسول را در میان مردم می گردانند و آل برهند در دینت پرده ها
نشته اند و دره التمام الفاطمیات حسرت علیهن من شیخ التکول بود
و دختران فاطمه که بچوده ایشان مراد قات عصمت بودند همه را با اندوه و
حسرت

و لغات نکردند آه آن روز الحان بگویند قد افرح حضورنا و اسبل دموعنا
آه روز حسین در کربلا چشمهای ما را هر چه کرد و اشکهای ما را جاری کرد
در آن روز عزیزان ما در کربلا ذلیل شدند و آن روز ما را در اندوه و بلا
نار و قیامت فعلی مثل الحسان فلیک الیا کون پس باید کوبه کنندگان بر
حسین بدست که کوبین و زوی و زود کنه ها و زوگرا و حضرت امام حسین
و ولایت که فرمودند انا حبل العبره هم گفته کوبه و اندوه ما ذکر کنند
مؤمن الا بکی و انعم لصابی در روز دهم موهبی مکن و زنی شوم مکن اگر کربلا
می شوند و از برای مصیبت من معوم میگرد و من در روزی میگرد من کوش
خود از امام حسین شنیدم که فرمود هر که بقطره اشک در مصیبت من
پس بخورد او را در بهشت ابد الا با و ساکن گرداند و از امام زین العابدین
و ولایت که هر یک از کوبه در مصیبت پدرم تر شود دل او را در کربلا
بهشت ساکن میگرداند و حضرت امام محمد باقی و ولایت که خدایت کند
مان که در خون و اندوه در مصیبت جد حسین با ما شرکت کنند پس هر که
ایشان بقطره اشک از چشم او جاری شود و بر حسنه او پس سبب نصیب
ماخذ او را در مقفل صدق انجات عدل جای دهد و بنی حضرت رضا
فرمودند که آسمان چهل روز بر جد حسین خون کوبت و زمین چهل روز
حسین کوبت بسیار و خورشید چهل روز بر کوبت بکسوف و سرخی و

حضرت ان خاها و خیمهای خود بیرون آوردند و بعضی لباسها را از
اندوه دانه پوشیده اند بر ادب بخندن الوجه نهجا و لطیف
بالایه ی لعن خلدود فوجه کنندگان آنکه در وهان می خراشید و دست
بر خسارهای زدن حقوق با اعیان العزیز فانه حلیل و اما غره در حیل
ای شیعیان بیاد آرید غم را که این غم را بزرگیت و عزت در جنب آن اند
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که در روز دهم محرم در عاصورا
ریخت کند حسین را یا بر او بکوبد مصیبت او را بر پا دارد و چون بعضی
برادران ایمانی خود را ملاقات کنند گویان باشد و تعزیت کوبه ایشان را
بمصیبت آنحضرت باین نحو که علم الله احوالنا معنا یا الحسین و جعلنا
و انکم من الطالبيين بنابه مع ولیه الامام المهدی من آل محمد علیهم السلام
پس من جعفر بن محمد من ضامن و تعظیم که در روز قیامت ملاقات کند خدا را
با ثواب دو هزار هزار حج و دو هزار هزار عمره و دو هزار هزار جهاد که هر
با رسول خدا و ائمه طاهری که کرده باشد فیا اهل عاصورا لعن علی ابن
حد و احد آنکه یا آل یاسین ای اهل عاصورا ای غمخواران فرزند شام
یوم المصیر و ای فرزند ای اهل یاسین و ای مصیبت داران فرزند شام
روز یان یاسین ای روز یاسین ای روز زینشهای خود را بکوبید و ناله
ذکر آنکه از خود دور افکنید و لباس سیاه بپوشید و روز عاصورا

خود بتوت وای پرورش یافتگان در دست عصمت و طهارت باید صبر
نکبتی از دشمنان خود سازید و خاموشی را در خود غایت نهادن و
نمایند و بعد از کشته شدن من موی پهنه نکند و لپا غنچه بر چهره
و روی و سینه بخراشد و جامه چاک نسا دین شود و خونا نه جان
مک کیوم در خون در خیمای بدن عطف دامن طگون تنوع
تم حله پاره پاره شود سپهر ابلس اعضا برانستاده شود شما تمام
بدان عالم اسیر شوید و خود را کفر در دستگیر شوید بروی ناله
عربان ناله سوار کنند در آفتاب جویسحاب بفرار کنند مبادا نکند
خراشید صفحه دورا زخم کنید چو سنبیل برهنه کیورا مبادا نکند
سکرم نظاره کنید چو غنچه بر بدن خویش جامه پاره کنید و لیکن شما
از کینه منع نمیکند زیرا که شما بیکان و غریبانید و مصیبت زدگان و
اسیرانید و مظلومان عدلید و این و بچارگان ستم رسیده و با این
مصیبت من مبتلا خواهید شد و از کشته شدن من سر اسیر خواهید
گشت درین محل خدایات حیرات عصمت بطلان شده بخوبی گویید
آغا زدند که صومعه داران آسمان از آله و فیایان ناله آمدند
و سکنه نظر بطغولیت انما در پی رسیدن کاین اضطراب دفعی شما از چه
راه است مادد گفت ای نوزادیده چگونه باقی شیخ ایضا گفت کم و کیا؟
زبان

زبان با تو بیان این مصیبت بنام **سپید** تو بدیده شده اکنون عازم
عیدان و باز روی شهادت گذارنده از سر جان هسکنه که این از
مادر شنید و دیده و خود را بیای بدن او آنگاه و زار زار میگفت و
تو بان حال میگفت ای بدن پر زار تو را تمام حاکم و قال فی بنم
تواند بقال می بینم و باه کلین و دو سر کشته مغزی و مغزی و جرات
تاب بی بدی و چون شهید شوی من فکار میگردم و بی بدی
خوار و زار میگردم و چون شهید شوی من در نصیرا بگو چگونه کم
بی بدی و نظیر و حقه همین نه بی بدی و در کتاب خواهم شده به بندگی
کفر شما خطاب خواهم شده و بعد از که من زار و بی بدی شما بدی
بدی و داغ بر کمر با شتم و در دگر دگر بدی و خواهم دید کلی کلین
باغ بدی و خواهم حیدر که در وی بیایه خلق الله و لای رضای
خدا بی هر راه و بحق احدی و مسل بحیرت زهره مکره جدا تو ای خدا
و راه چون شاه شهیدان این سخن را از سکنه شنید نعل کبود و اورا
در بر کشید و روح مبارک بویخ او نهاد و او را قتل داد و خواهرانش
سفارش او را نمود و دست بر سر روی او کشید و گفت ای وزیر این
بنم خواهد شد زنها که من و رعایا او را بکشید و بی اتفاقی با او کشید
و با ملک بروی می کشید که دل خندان نازک و باشد پس من و علی اصغر طفل

شیر خورده و ایسا و دریل تا او را داغ کم اهل بیت که این را شنیدند بیکبار
فغان و بشون آغاز کردند و کشتند ای سید علی اصغر از بی سبزی و شکنجی
بیتابی و زاری می کردند و شیر در پستان مادرش از شکنجی کشید و آن طفل
شیر خورده و در یک لعل است حضرت و جو جوی او را میا و درین طکر
قطره ای از حنجره او تحصیل کنم پس زینب علی اصغر را آورد و بحضرت داد و
حضرت آن طفل را گرفت و نگه پوی کرد و گفت وای بر کاروان در روزی که
تو حق مصطفی با ایشان ضعیف کنی پس سوار شد و دهنه افق آورد و پیش تو
زین رفت و بنزد یک صف فغانان رفت و آن طفل را مانند کوه غلطان برد
دست گرفت و باه و ناله و گریه نهاد که ای قوم اگر تو مرا کشته اند که با من
و باید ای از من منع نمود اما این طفل را شیر خورده صغیر بیکباره است و در حله
بی تفصیر است نظر کنید با و که از فیای جان او بلب رسیده و نوزاد یک لعل
است و شیر در پستان مادرش چشید و بی یکباره آبی دهید و او را زین
خلع کنید آن کاروان مسکین دل در جواب گفتند که ای حسین حال است
ما را یا احدی از اولاد اهل بیت و یاران توانست که بقطره آب بدیم
آنها را و دی از قیله اسد که او را حمله کن کاهل گفتندی تری بجای
حسین انداخت آن آیه یحیی شد علی اصغر آمد و حلقوم طفل معصوم
شکافت و از لطف دگر گذر کوه خورده بیاد روی امام حسین داشت و تو

و چون از خلق علی اصغر جاری شد آن طفل از تاب ددد و خود بی بخیر و بد
خون خود میغلطید پس حضرت پیر از خلقم آن معلوم بیرون کشید و
مبارک خود را از خونی که از خلق وی ریخته میگرد و بر آسمان و او کشید
و نمیکند است آن خون بر زمین رسد و صغیر مور چون در راه خداست این
سپهر است و چون عادت طفلانست که در وقت ذوق پروری بدن و مادد
میکنند و جان می سپارند آن طفل بیکباره نکاه پدید کرد و پروری او بشکست
و بیخ روحش شایخا و سده و بی و از نمود در آن وقت حضرت امام حسین
گشت که زمین گریه زیند و گفت خداوند این فرزند من در نزد تو گشت
بچه ناله صالح خواهد بود پس حضرت دوی پنجیمای حرم نهاد و چون بفرش
خیمهای حرم رسیدند داد که ای ام کلثوم ای شهر بانو بیاید این طفل
بگیرید که او را از شراب حور کوثر سیلاب کودم چون حد ای امام بگویند
ساکتانه بر سر پرده عصمت و طهارت رسید همه بیکبار از حقه بیرون دو
حضور دخت نا کام شهوار عربیه آمد رسیده حجابی کرد و زینب رفت
هم شده دست پروری را زود داشت و دست دیگر خود دست شهر بانو داشت
رسید با خود خون فشان ببالیش باه و ناله و بی تو اهران غمگین
آن طفل شهید را دست مادرش داد و شهر بانو آغاز ناله و فغان نمود و
حال سگرفت که ای ستاده در خون نشسته مادر من چو لعل چهره خوانی شده

چشمه سو فاد یا رسول الله که کل جلد بقیه زهر است این قضا و چون مسکته
در معکوش خاد یا رسول الله سری که بوسه بفرماید یا زدی زحاک
معرکه برد یا رسول الله در دین حبيب امین و جلد بخت شکبیه که است
ماقت این یا رسول الله در دین حبيب بید نور دیده عباد زخم خود
شبهه بین یا رسول الله ده ده دیا دغری چکونه نماید است و عا
همان یا رسول الله و عروبت کرد دان وقت آن عرب بیکس هر طرف
کلاه میکرد و خوری و هواداری نمیدید و سوره بر سر آن تنگه کام بخواند
نداشت چو حکم باده باده دل داری کسی که خون رخت شست اشک
جاری بود کسی که سوخت ترا و زخمهای کاری بود کسی بود بیا لیس
اما م زخم در میان گرفته سر بیکسش برد اهن و در آنوقت جمعی بان
موجه چمه کاه شده اند آنحضرت ندان کرد که ای قوم بیا اگر دین بدین
حمت عرب چه شد شما با من کار دارید چو موجه خیمهای حرم می
باری تا من زنده ام کسی موجه خیمهای من نشود شش لغای گفتای
بسیار طایفه ای اقامت تو با جایت مقبولت پس زمین سیاه بیرون
و مردی از رفتن بختهای حرم منع کرد شبت شبت و نور چشم سید دنیا
در زمین که بلا بیکس تنها در میان خاک و خون مغلطد کاهی می نشست
و کاهی از نشستن عاچی شد بر زمین و قضا و کسی که بخت میکرد زدن
نباید

باید بعضی از بیم و بخت از بیم در آن حال عمر سعد ملعون اهنگ وی کرد
حضرت نکاه بوی کرد و گفت ای سر سعد تو خود قتل من و ای آن ملعون
شهرها شده عیان و کب بکرد اندیس ملعونی که او را مالک این سر
گفتند ای آمد و ضربتی و فوق هاروش زد که عا نه مبارکش برانوش
و در آنوقت عبداللّه لیس نام حسن بن طعلی صغیر بود و در خیمه استاده
چون عمر خود را بدید حال مشاهده نمود و فوق خود زد و بجانب عمر خود
حضرت با و از بلند زینب نداندا که با اخاه حبیبیه لعالی خواهر
نکاه داد و مکرر دیا بیا بیا دینت خواتون هر چند خواست او را بکرد
نخواست و خود را بعم خود رسانید و بر روی عمر خود افتاد و در آنوقت ملعون
شفتین حواله سید الشهدا کرد آن طفل معصوم گفت و بیک با این
قتل عتی و ای برتوای ولد دنیا خواهی عتی و ملکشی و آن کودک دست خود
پیش داشت که شفتین بر آنحضرت بیدان آن ملعون تیغ را بر دست عبداللّه
زد دست او را زد و بدید که آن طفل فریاد برآورد که عا نه لعنه طعلی
ای ای عتی تو بکردار دست و از بدیدند که آن کودک حضرت آن طفل زد و
گشت و فرمود این فرزند برادر من صبر کن که همین ساعت در وضعات حیا
بید را جدا خود ملاقات خواهی کرد تا که حمله این ملعون و لایزال
تاری بان طفل بکناه زد که فی الحودد و در این عمر خود شهید شد و عتی

روشن با شیشه قدس پرور آن نمود و در آنوقت حضرت دو بغل داشتند
و با پروردگار دعوت بیا بر خود آن کاوان ملک و در دو بغل قتل
وی و آمدند و چون نظر قضا بر روی قضا شهرت کردند و بیکس
دی گفتند ما نمی خواهیم فردای قیامت این خون بد کردن ما باشد سهل کار
نیت خون آن بخت بخت حاکم بوق و زدن بخت بخت و نیت کرد آن
وقت ششمی بغل آنحضرت آمد و چون نزدیک رسید حضرت در روی بخت
فرمودند که تو کشنده من میشی و فی ادرع و ای که تو باشی حقم گرفتاری
آن بختی که با من شد و گفت جعلت ذلک یا رسول الله تو بدی حال
و هنوز عظمای خوری و میخوای که باشی در دوزخ بسوزم پس شمشیر خود را که بخت
کشان امام حسین را کشید و بود حرکت آورد و آن دوران نزد عمر سعد آمد
این سعد با و گفت که کار حسین را تمام ساختی گفت نه ولیکن آمده ام تا که
تو ملعون را با تمام این رگت و سغ خود را حواله وی کرد علامان و نوکران وی
از هر طرف در آمدند و آن سعد و قتل را گرفته زخمهای کاری بسیار بر روی
و چون از صیاب ما بوش شد و نزدیک هلاکت رسید رو بجانب امام حسین
و گفت یا رسول الله کوه ما بشی و بیکوی بخت تو شهید شدم فردای قیامت
و یا بختی و در میان شهیدان لشکر خود داخل کن و بهشت بر حضرت آواز داد
که خوش شد با بشی که چنین خواهی کرد چون بر سر هم من کشیده شدی از عهد
خویشای

خویشای بیرون آم من پس آن میکنت با آن کاوان چهار کرد تا شربت
چندین ملعونی که او را صالح این و هب گفتند ای آمد و نیزه بیملوی میا
آنحضرت زد که بر روی دوا قضا و چون آنحضرت با هلاکت خود وضعت نمود
بود که در حال گشته شدن او صبر نماید و بیای گفتند آن عریان سکن
بلا و مصیبت می خندند و صبر میکردن چون از نیند آن ملعون حضرت و روی
دوا قضا ملاقات زینب خواتون طاق شده آنجمله بیرون دود و قیاد
که واسعه و احاء و اجد او علیا که شد و نوبت آسمانها بر زمین می
و کوهها پاره پاره میشد و چهره سعد گفت ای سر سعد تو زدن رسول خدا
میکشد و تو نکاه میکنی در آنوقت آن از دیده آن بختیای شکست و دل جان
شد پس شمشیر لعین بانکه بر آن کاوان زد که عا نه لعنه طعلی و چو کار و ویرا
تمام میکشد پس آن کاوان بر سر آن سرور عالمان هجوم آوردند و حسین
منم بپای بر دهان میزدان آنحضرت زد که دهانش برانوش شد و او را تو
عنوی بپای بر حلق مبارکش زد که حلقش شکافت شد و در عینه بر سر یک
ضربتی بر دست شمشیر زد و ملعونی دیگر ضربتی بدو شمر بارکش زد و سر آن
آن ملعون نیزه بر آن سرور عزیز زد و او را بر روی در آن حالت و خونی
آمد که سر او را جدا کند دستش بر زمین و جرات نکرد پس عمر سعد فریاد کرد که
که این سید عرب را شهید کند تا من جانم عظمی با و دم شهرت آن بکار است

پیران ملعون و لدا ان تا آمد بنزدك ان حضرت در وقتیکه میفرمود ان شاء الله
و سینه خود را بر او زد و دید که سینه حضرت دیده باز کرد گفت تو که
گفت من شریک الخوش حضرت گفت آقا خودی من گفتم گفت و در حق این
و مادر تو فاطمه و جد تو محمد مصطفی است گفت با وجود این و امیکش گفت
حضرت از او ای اعام حجت گفت ناری هرگاه و امیکش گفت که اب عمره را
گفت هیبت هیبت و الله لا ذقت قطره من الماء حتی تدون الموت یعنی
عذرا هم قطره از آب نه خواهم خنید تا شربت و ک نوشی حضرت فرمود این در
از روی خود بر کسی همین که او روی خود را بپوشد که حضرت دید که دندانهای او
چون دندان خوک از دهانش بیرون رفت و حضرت فرمود این طبع انسان را
من فرموده بود پس فرمود سینه خود را بپوشد که چون جامه از او بیرون است
کرد از وجود او حضرت فرمود این نشانه دیگر صد و صدی رسول الله تو
گفت نه ای شریک حضرت فرمود ای شریک میدانی که روزی در آنست و این
چه ساعت است افعول گفت ای روز جمعه است و روز عاشورا و این ساعت
وقت غایت است فرمود این ساعت خطبای امت حدم بهای منای خطبه
می خوانند و لغت حدم بزرگان می خوانند و تو با من این معامله می کنی
ای شریک رسول خدا روی خود را بپوشد و سینه من که آتش و تو بر آتش نه و او
بر خلق من داده و تو تنگ بر آن می رانی و بداند که در کتای ملعون می رفت
در است

راست من است و روح من معصوم نیجا نیجا چپ من در آنوقت نشستی آن
سینه خود را بر او زد و دید که سینه حضرت دیده باز کرد گفت تو که
گفت من شریک الخوش حضرت گفت آقا خودی من گفتم گفت و در حق این
و مادر تو فاطمه و جد تو محمد مصطفی است گفت با وجود این و امیکش گفت
حضرت از او ای اعام حجت گفت ناری هرگاه و امیکش گفت که اب عمره را
گفت هیبت هیبت و الله لا ذقت قطره من الماء حتی تدون الموت یعنی
عذرا هم قطره از آب نه خواهم خنید تا شربت و ک نوشی حضرت فرمود این در
از روی خود بر کسی همین که او روی خود را بپوشد که حضرت دید که دندانهای او
چون دندان خوک از دهانش بیرون رفت و حضرت فرمود این طبع انسان را
من فرموده بود پس فرمود سینه خود را بپوشد که چون جامه از او بیرون است
کرد از وجود او حضرت فرمود این نشانه دیگر صد و صدی رسول الله تو
گفت نه ای شریک حضرت فرمود ای شریک میدانی که روزی در آنست و این
چه ساعت است افعول گفت ای روز جمعه است و روز عاشورا و این ساعت
وقت غایت است فرمود این ساعت خطبای امت حدم بهای منای خطبه
می خوانند و لغت حدم بزرگان می خوانند و تو با من این معامله می کنی
ای شریک رسول خدا روی خود را بپوشد و سینه من که آتش و تو بر آتش نه و او
بر خلق من داده و تو تنگ بر آن می رانی و بداند که در کتای ملعون می رفت
در است

فاطمه الزهراء کشته گشته و شوم و بدام شریف است و ما دردم خرابی است
و بد و از ده ضربت سربازان او را زد که ان الله و ان الله را چون در آن
وقت دین که بپوشد و در آنست و آسمان پسند و غلغلله در ملک و ملکوت
افتاد و دلوله از اهل جبروت برآمد و فرمان از آسمانها مقرر شد که
و حشیا از آسمان خود بر آید که کشند و دریاها و صحرایان را بپوشد و در
خود از دریاها بیرون آید که در میان دریاها ناله بر آید و دریاها
در بواجی کوبند و ای ماه افروخته خاله غم و غم و دستار رسول الله
شد و غنای ماهم بر هوا از آن خاندان بتول بر آید حضرت بخت شد و غنای
میدان شد و عالم تا بیک شد چنانکه در دم یکبار آمدند و در آن روز
عذاب الهی بر زمین نازل می شود آه **بیت** در میان بلوزه در آمد سپهر
نیای خورش و غلغلله افتاد در جهان خراب همین که حال میخواست
پیش از آن شده و چشم اهل زمین چون سیلاب کوبان شده همین که در دنیا و در
مه خسوف نموده که قناب جهان تاب هم کوف نموده و سکه ناله شده از سحر
روان فلك میباید شده و آه ما میماند و امصیبنا چون خون حلق
او بر زمین رسیده جوش زمین در روه عرش برین رسیده نزدیک شد که
خاکها میان شود و خراب از زمین شکست که باز کان دین رسیده نخل بلند و خوش
پژمین زدند و طوفان با آنها و غبار زمین رسیده داد آن غبار چون بباری

و ما دردم خرابی است و ما دردم خرابی است و ما دردم خرابی است و ما دردم خرابی است
و بد و از ده ضربت سربازان او را زد که ان الله و ان الله را چون در آن
وقت دین که بپوشد و در آنست و آسمان پسند و غلغلله در ملک و ملکوت
افتاد و دلوله از اهل جبروت برآمد و فرمان از آسمانها مقرر شد که
و حشیا از آسمان خود بر آید که کشند و دریاها و صحرایان را بپوشد و در
خود از دریاها بیرون آید که در میان دریاها ناله بر آید و دریاها
در بواجی کوبند و ای ماه افروخته خاله غم و غم و دستار رسول الله
شد و غنای ماهم بر هوا از آن خاندان بتول بر آید حضرت بخت شد و غنای
میدان شد و عالم تا بیک شد چنانکه در دم یکبار آمدند و در آن روز
عذاب الهی بر زمین نازل می شود آه **بیت** در میان بلوزه در آمد سپهر
نیای خورش و غلغلله افتاد در جهان خراب همین که حال میخواست
پیش از آن شده و چشم اهل زمین چون سیلاب کوبان شده همین که در دنیا و در
مه خسوف نموده که قناب جهان تاب هم کوف نموده و سکه ناله شده از سحر
روان فلك میباید شده و آه ما میماند و امصیبنا چون خون حلق
او بر زمین رسیده جوش زمین در روه عرش برین رسیده نزدیک شد که
خاکها میان شود و خراب از زمین شکست که باز کان دین رسیده نخل بلند و خوش
پژمین زدند و طوفان با آنها و غبار زمین رسیده داد آن غبار چون بباری

محققان الاشياء الامام باقر ابي محمد الحسن المجتبی وصلی علی سید المظلوم
الشهداء واسرف المقتدرين المقتدرين والاسيرين باليدى الاعلى ولتقل
سيف الاشقياء وصاحب الزينة العظماء رعايته رسول الله والى الله
لا اله الا الله الحسين المظلوم الى عبد الله وعلى ثقله امتنا الالهة
والاشياء وسادتنا الاحياء الكرماء علمهم افضل الحق والكل اشياء عظم
الله اجورنا بمصيبة سبط المصطفى وابنه المرتضى وقله كذا الزهر ومصيبة
ما اعظمها واعظم ذنبا في الاسلام واحمل بثلثها في الابرار مصيبة بكت
منها الارض والسماء وسقطت هذا الطيور والحيوان مصيبة الضم منها
ركن الدين واحمل منها من اولياء المؤمنين وصرفت عنها سيده في الاعلى
وتجلى عنها في الانبياء والمرسلين فواجبنا من مصيبة انكوا بها على الرسول
واخوتها فوجوه البتول آه من الابد ان المظفره على راسها ربه آه
من آه من المظفره على راسها ربه آه من العيون الباكية آه من
الاحياء ما عاينه آه من الاكباد العظيمة تنفس طربها نارها من ديار
توسب الحبا غدا في الجحيم حيا وذا في شوم اي صابن بوزمين افادته و
ازدنا بعد ما عاينه باروي حيا او نوبن برهنه بخان كليلهم المجلد
تنفس نيام الطبيب كحوله طاريا ياري حاسرت وكنك جام وذاي تو
اي صابن كدختران سيقو وضراوكان سيقو ددور تو كيستند و
شده

تنه صبر وحيوان وسر برهنه في باد صكر دند شبنم علي بن الحسين
تقل بالحد يد مكيلا عام هذا اي تو باداين العبادين جند وعل
ورينجيران دشمنان كرفا رنده تباديه بالنيو العظم سكينه آيا
اما ماد ادها با اشكل سكينه دختر حسين با اند وه صيان با دن
ند امير كد اي دن تو كو ابراهيم چه مصيبة استكر بارسيه و صيه
مارا زين خود دو و كد انده و زينب تدعو حقها يا محمد يا جدي يا
صفوة الله العلي وزينب خوانون جند خود را ند امير كد اي جند
اي جند تو كو ابراهيم تو كند خدا ايا جدي تا نعر عليك يا بن تری جيبك
معتولا عقيرا محمد لا اي جند تو كو ابراهيم تو كند دشوار است بر تو كند
حبيب خود حسين را كشته و تو دوي ريك كرميان با كليله فاده وسا تو
الشيء يا ماريات آله و قاده علي بن الحسين معلل را ند ندا سيران
كليله را سر برهنه و بخاري و زاري كشته في زين العابدين با درغل و
دد حالت بهاري و ساد و رسول الطاهرين و طغوا حسينا يا رسول الله
سلوا محمد لا سرها ي سرور ارباب نيت ها كدند و نيام تو دن و واكند شند
جند مبارك حسين را دد بخاري كليله با اعصابه باره تجر عليه انصافا
ذولها و سكي عليه الوحش والطير في القل حبيب حسين را كد استند كبادها
خاك اكلين بران بدن دامن مكيلا ند و كرمه مكيلا دي و وحشيان مكيلا

و فوجان هوا اي برادران خدا را دد كند اجها و شهادت و مصيبة تو دند
و نوردينه علي و زيني و باره صكر ما طه زهر اي غزالين اين مصيبة كرمين
واسمان اذ و كليله و فوجان هوا و ما هيان دديا اذ و دنا له و افغان و
حسين ان شنه محنت انديش جا فاهه چاك كشت و دها هه ريش را ندنم
تنش عرقه چون شده كرس بدين كل سرخ في دند بر سر خورشيد اين مصيبة
كه برهم شكست انكان دين و ايمان و ناوليك و دستا رهاي علم و ايمان ارحم
تنشه و دند رسول الله را بخي ابدان برين بدن و جند ما زرين او را غرقه
ساختن الله ك مصيبي بليت و دغ غم و جگر مصطفی هادن و الما تم بديل
كن اوردن ك محنت نه ايا نكوشت كيفيت شهادت حسين و يان من شنه
و مصيبة خرقه طولي ان شهيد كليله و هواد انش بر صيده و مكر اركر سكي
و شكلي سيران ديا بخت و بلا خبر دار نيتي و از اضطراب و بخي افي مصيبة
دندان دشت كليله بيد اربه و كوا عيدا اي كد كوفيان بچيا و سامان
حيا با نوردينه فاهه زهر در حيات او و بعد از حرات و وجه كدند آه
صد لحن كوفيان كه صفها بستند از كشته دلشاه شهيد ان خستند
اي كد كد كد ابدن با و چون كشت شهيد بر خورشيد بستند آه از بدنها
پاده پاده برمين كليله چون ستارهاي درخشان آه از سهاي پريده و
نيزهاي دشمنان مانند ما تان و او را از خيبرها ي خويبا ذوقه رسول
تو خانه

د و اخوانه اذ نه لهاي برهنه اولاد فاطمه بول و او يلاه از كجاي تنه
ايت نديده و واغنياه اذ نيشا لهاي شين دوا و شنه و اعصبا اذ نيشا
دختر و خسته و واغنياه اذ دستما و پاهاي هم نيشه اي غزالين و درغل
اين مصائب كرمه را منع نتوان خود و ما ندياين و قاي كرمه كند كان
بايد داشت را غيب مدي را كوا بدينه و خويبا رسته كه موسم غم هكاه شهيد
ماه هم مرست و حرام است خوي كود دجيم دل نئين غم بخي با زان چه
آه دكوا اين چه مام استه كد كد نه نه شوني و سوزنايي ديكوري سینه
و اذ بارشده دهاي برهنه سره حركت كد ان شده كد دد دنا له ازين
كه نه نو مان نفس نواخته امتياز شده از سر هجوت حركت كد كوفيان
فوياد ازان جفا كه بر اهل عجان شدا ايا كدام كوش را طاقت شين نه اين
تواند بود و كدام ديده از عهد اشك دني اين مصيبة برون تواند
و او يلاه كوه از حركت آن تنه بدين كرمه حركت از حركت آن خسته دلا
و جوشد آه ازان سنگدل بخي باده و دودن كرمه كشت آه و دغ غم
د و رو ايات مصرع و ادر شده كرمه حلقه قات الخي بر حيان كرمه شين و ازان
حله كوه حيان بودند كرمه شين ازان كليله نوحه و داري خود دند و دنا له
در مصيبة و نوحه كوي هواقت با زان تو هاشم كدند اهل غار نه نعل كد
كرمه شين لنگ اين سمل سهاي شهيد اي كليله را بره استند و دوا له و دند

ما خود داشتیم بگویند دفعه بیستم در آنجا افتاده و نوحه و زاری
و شنیدیم و گویا عین بدیدیم و آن نوحه و زاری چنان بر ما شنیده شد و در بعضی
مکانها است که یکی از تقاضای گویند که شخصی از قبیله بنی نضیر که را سبک کشا
نوحه و زاری چنان بر ما شنیده شد که گفت ای هجیران و بنده
قبیله قیت مکنانکه نوحه چنان بر ما شنیده شد که گفت ای هجیران و بنده
نوحه را که توان چنان شنیده گفت من از میان شنیدم که می گفتند صبح از رسول
جیبیه فله برین آمد و یعنی پیچیده ست یا زوی مبارک خود چنان چنان
صبح و خود و باین جهت بارقه نور جمال بر رخسار مبارک آن امام اعیان ظاهر
انوار من علیا و پیش وجه و خیر لحد و بد و ماد را از آنجا بر توش برید
وجه او بهترین اجداد بود صفوان حال نقل کرده است که با آنها حضرت صادق
از مدینه عکس می رفتیم و در موضعی از مابین الکرمین آنرا در خون و اندوه و ادوار
آن بر کینه که گویان مشاهده نمودیم که گفت باقی است و اقی باقی رسول الله مالی
از یک کیمباخوینا هیکل یعنی بد و ماد درم فدا می نماید بجهت سبب که شمارا حق
و شکسته خاطر می بینم گفت ای صفوان اگر بشوی تو آنچه من می شنوم هر آینه آن
با نخواهد داشت از نیکان من سوال کنی عرض کردم حلیت که شما می شنوید گفت کینه
ناری ملائکه و چنان بر بعضی و شکت نوحه و زاری ایشان و معلوم و تعجب ملائکه
بد رگه ها در لعل کردن بر قافله آن آنحضرت ای صفوان گفت که ایجان مشاهده می
نمود

و دیگر اهل و شرب و خواب بر او گران باشد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند
و انشی و وحشی و طین هه به حسین که شنیدم بعدی که اشک بر گونه های ایشان جاری
بود و ملکی از ملائکه و دوس و دیوها را نازل شد و با آنها می خورد و در وی آنها
یعنی نمود و گفت یا اهل البهار السوا ثوبی الخن فاق فرخ الوتو و من روح ای اهل
جایهای مایه و در یکسخت و خاک مصیبت بر سر نهادند که فرزند رسول خدا در زمین
شهید شد و آنچه از آن معلوم می شود مصیبت امام حسین علیه السلام و عبادت باقی
نموده هجیرانکه نقل کرده اند که در بعضی از ملائکه در دو کوهی صورت شش انگشت از
و در هر سال چون روزه عاشورا را بدین از دو چشم آن شیر خفته خون جاری می شود
شب منقطع می شود و خود می گردان حوالی سنگها دارند در آنجا جمع می شوند و شب
اهل بیت و دارند و نیز نقل شده که در وقتیکه لشکر ایشان رسید اهل بیت و سرهای
شهیدان را ضام می کردند در آشی راه چون میزدند یک شهر موصول می شد که کسی
این موصول می شد که در شهر پایاری که ما سر امام حسین و سرهای برادران و فرزندان
و یاران او با اهل بیت او می آوریم و بگویم در مطرب و شادی می شغل شوند این
چون و می گویند که با لکله از حد یا می بود با اهل موصول گفت اگر ما و یک کس چنان اوی
شوم الله عز و جل ای پسر ما را نخواستن شد پس باید عوفه و ادو قه از جهت ایشان
فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند و موصولان به یادی متفق شده چنان
و لشکر در یکدیگر موصول می نمود آمدند و در آنجا سر امام حسین را پس سبکی نهاده بودند

قطر خونی از سر مبارک آنحضرت بر آنجا چکید بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ
خون نازده می شود و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع می شدند و می خوانند
بما آوردندی و آن سنگ چنان بود تا زمان عهد الملک فی و ان با و او آن سنگ را
از آنجا برداشتند و دیگر کسی را آن نشان نداده اما آنجا کسبی ساخته اند و آنرا
مشهد نقطه نام کرده اند و هر سال در ماه محرم مردم آنجا می روند و تفرقه می
دهند و بخوبی نماز و کرامت و وحش و طیس و سباع و هوام و سایر موجودات
نعمت حسین کوفه می نمایند و در نوحه و زاری بر او خود اری کشند کسی که سالها
نسیان لوی محبت او را فراموش کرده و خود را از جمله شیعیان او محسوب داشته بلکه
گشت و پوست خود را در پیروی آن عالم ایشان در پیانیده و محاسن را در ضایع ایشان
سفید گردانیده و در سق اهل بیت مصطفی در دراز و ریشته او جا کرده و خجسته
علی و یحیی در جان و دل او ماوی خود و چگونه در نوحه و زاری خود اری می
حاشا که ما را که شیعیان علی را با تمام مصیبت فرزند بر کوبیده او در کینه کوفه می کشند
و خود را از توبه و توبه می نمایند ای کلام لعنت است که اجز او با کسبت بر حسین
نمایند و که امام عبادتیت که توب او با نالیدن بر مصیبت او هم می کشند و ویت کردند
همچون علی بن ابی طالب حضرت امام رضا عارسیک در وقتیکه آنحضرت زنده بود
او در و در حلقه زده بودند و حضرت بسیار در خون و شکسته خاطر بودند و می گفتند
دید او را جان خود و نظم او را که در وجود می جای ناصرا بنیسه و لسانه خوشحال می

یادی کنند و ما بجان و زبان خود و فرمودند ای عیسی خواهم شعری در مدح
حکام ای عیسی بنی خواص ای عیسی که مصیبت ما را یاد کند و بگوید یا یاکو یا
اجز او با خداست و هر یک چشم او در مصیبت جدم حسین تر شود و فرمود و
با ما خواهد بود پس پرده نصب نمود و اهل حرم را از او که به قیبت پرده
و در عیسی گفت بخوان شعری چند در مصیبت جدم حسین پس عیسی فرمود
گود و گفت اقام لخلت الحسین محیلا و قد مات علما تا جنت فوات
ای قلمه ای عیسی تو می پرسد که حسین با لب تشنه در کنار رشت و آب شهید شد
و بدید او در زمین که با لافاده باشد اذ الملهط الحسین قلم عندی و اجز
دمع الحسین فی الوجات هراتیه پروری خود می روی و صورت خود را می تراشیدی
و اشکهای خونین بر رخا زده خود جاری می کردی بخت موی که دل بود و
بر این خون حسین که بدیدی قاطعه در عصبه که کوبیده آنچنان بگریستی که
نهای را داده ساکنان آسمان بگریشتندی بر ملا قلم قوی یا بنیه الحسین
و اندکی بجم سملوات باض طلاء ای دختر بهترین خلقت برضه نوحه
بر سارکان در حان هه لب تشنه که در بنیه شده اند بر روی خجل و سیاه
مور برهانه و اخوی لطیفه و اخوی نفع نالها صلوات و انخا نوازه دست
ضوری چند در کوفه است و توری چند در مدینه است و توری چند در مدینه
که در قرب مدینه واقع است و اما فاما عیالت الحسین قور می پرسد قور می پرسد

در وجود دو انجاش و رفت از هوش سکنه آمد و بیای دو انجاش
باید زینب و چون سبیل خون دیده کشاد بیوان عزیز دیا رحمت و غم
و کبریا طیب ساختند و میگفتند ای دو انجاش شاهزاده را چه کردی
و چنانچه بودی چرا اینا و ردی دلت تاب آورد کرد در میان دشمنان
و بی او روی بخیمه که نهادی ای دو انجاش چه کردی خداوند اسلام را
چه کردی شه شاه ایام را چه حال است ای سب بی روی تو ز خون که سرخ
این موی تو و زینب خاتون بر سر می زن و امش از دیده می بارید و بیای
حال میگفت ای دو انجاش کجا گفتم که این امامت را که کجا گفتم که این
شاه قیامت را چه کردی که کل ستم رسالت را چه آمد به دست دقت
اعت را که گفتم و روشی دیدم رسول الله چه شد حیات جهان علی
الله که گفتم مایه آرام حضرت زهرا چه شد بنام من را رسول الله
نموده آب چه شد نو جوان برادر من که گفتم رفت بعد از کجاک بر من
عزیز گفتم ایام را که گفتم که این سبیل این سبیل که جانش داده ز خون
گفت ترا اینجانب چنان کلون و زینب که بر چه ایستود آمدی بیرون
القصه اهل بیت تو که کتان و دو انجاش سر بر تو آید و قهرهای آید
دیدم بی بارید و روی خود را بیای امام زین العابدین و مالید و ایستاد
دو انجاش سر بر زمین زد و گفت من قطع گفتم و بعضی گفته اند بجای باز
دیکر

و دیگر کسی از آن خانه یافت اما خود را ت و اهالی حرم بعد از آن دفعه شاه
دوهای کرب و بلا بر روی نشان کشیده اند که طرف کفری بیغم و اند
امام حسین و فرزندان او و برادران و یاران کرب که حیدرهای ایشان در بر
آن عزیزان سبکان پاده پاده افتاده و سرهای ایشان را آن قورمها بیرون
نشان کرده بودند و آن طرف بدو دست کشید و کربکی حیوان و آن طرف از جا
دین انعام این چهار سر کرده که چون آن دفعه بیرون افتاد یافت و دید
که فرخ و خوش از نفس بر پروان نماید و بهوش شده و بر سر چهاری افتاد
و از یکایک سطر شد که لشکر آمد از بی غارت و اسیر نمودن ایشان متوجه
شوند با وجود این مصایب از برای ایشان جزا و دین که لشکر محاربه اولاده
که اسب بیرون میارند شاه شهیدان تا رند آن عزیزان وادی همان که
شدند اندوه ایشان مصاعف کردند و هکلی بجز وادی آمدند و بی افتاد
چه چاره نمایند و آن وقت قصه حادثه حضرت زهرا با زینب آمد و گفت
خاتون من صغیره از آن که رسول الله صرستی او در دست با سنگت و زینب
افتاد و در آن جزیره شین بر این که متوجه او شد و صغیره گفت ای شین
از آن که رسول خدایم و ابا حفصت آن شین که نام رسول الله را شنیده
و شاه با و نمود که از عقیقین بیار و این روی او روانه شد و او را
و او را بر آن دستان ای خاتون من چاره ما از همه جانم قطع شده و دیگر

و بعضی میگویند درین ناحیه شیری هست و او وحشی که کرم و آن شیر
خبر که این کافران چنان اراده دارند زینب خاتون او را و حق نمودن
قصه بنویسد شیر رسید گفت یا اما انجان است اندری ما از این عتیقه
ان نصنعوا عدا با با بی عید الله ای شیر آیا میدانی که بیامی تو را و او
با حیدر امام حسین چه کند آن شیر سر را که در متوجه قصه شد و بعضی
که گفته بود بی عید امام حسین چه اراده دارند قصه گفت و خواهد
او را یا مال هم ستوران نمایند چون شیر این سخن را شنید همه نمود و
و متوجه شد که شاه شد و قصه از عقب وی رفت و چون میان کشان رسید
ملاحظه هر یک می نمود و میگفتند تا به حیدر شاه شهیدان رسید سر خود
بزمین زد و روی خود را چون آنحضرت الوده ساخت و دستهای خود را
نمود و بی حد عجزم آنجناب که داشت و بعضی میزد و آب از چشمش می
تا صبح و چون روز شد آن بی عیدان روسیه با آن عزیمت متوجه حیدر
شدند و چون آنجناب را مشاهده نمودند از آن عزیمت بیگشتند و هر سه
دفعه را بر او افتادند پس آن قوم دعا و آن بی عیدان پیشتر می
حرم محترم هجوم آوردند و دست نهادند بر او زدند و در آن حیثی
عادت اهالی حرم شدند زنی از قبیله یکی بر او و اهل در لشکر عجز بود
چون آنجناب متوجه را مشاهده نمود شمشیر برداشت و روی پایشان
گرفت

گذاشت و گفت ای روسیه ها بی عید ای ناکسان بی وفا و خائن
رسول خدا را عادت میکنید پس شوهر ملعونش پیش آمد و اول
اما لشکر که چندی می حرم ریختند و بخوی دست افتاد و علم نسبت
با اهل بیت کشودند که وصف نتوان نمود آن در خوش خیم در آن
سکه غوغا شد و فلک نمود تصور که خبر پاشیده سپاه کین خود
خیمه که رسیده صدای نوحه زما می با وج ماه رسیده نشنید
بجای آن که در بد و جام در آمدند پس بیای چندی ای امام
بیوختن خیمه از شفا و دست بود و در خیمه یکی دفعه کرم عادت بود
یکی بنشیند سر برده و از کون می کوبد یکی نشیند دل اهل بیت خون
یکی با اهل حرم طعن بکوان می زند یکی در کینه در پی می بوی از هم
طافهای سر برده را زینب ستم بغیر از آن اهل حرم بکوان رفت
هر یک بود تبارج اهل طغیان رفت و ضربت بیه و شمشیر حمله
را اهل بیت گرفتند چادر و محجر القصه آن بی عیدان روسیه
بجارت کشودند و آنچه در خیمه یافتند بتاراج کردند تا آنکه کوشا
را از کوش زمان بیرون کردند و کوش او کلوم را دیدند بیوختن
بود و در و دشمن رعیت و کوشا را ای او را بودند فاطمه دختر امام
عیزها بد کردند در آن وقت کودک بودم و در خطی لاله دای من بود

تا وی در خیالها آن بای می یرون کوه و در از رعی کت با و کتم ای شین
خدا احوال کوه میکی گفت چگونه بگویم که دختر رسول خدا را عارت می کنم
گفتم هرگاه ای صبیحی را و ای خرم صبر غارت و میوی گفت اگر می کنی
دیگری خواهد گفت و چون شمر این بجهه که امام زین العابدین در آنجا
بیت نهادی خواهم بود در آمد شمشیر کشید و خواست که او را بقتل رساند
و نعره می زد که اقلوه علی و فرشته بکشید این بیهوشی و این کربله
حمید بن مسلم گفت سبحان الله ای شمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه سید
هله اهل بیت رسول الله را کشتی از سر این کودک بهار رد کرد و درین
عمر بعد در حال آن همه شد و هر دو دست شمر را گرفت و گفت ای شمر از خدا
نداری که در قتل این کودک بکینه کرد در دامن من گرفتار است و از من بدار
و اعمام بالان و در اسوق می خانی پس عمر بعد فریاد برآورد که کسی می بیند
زبان و طفلان نشود و آسیبی بامام زین العابدین نرسانند بعد از آن
بر خیزم آمدند و محمد رات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان سر و پا
پهنه از خیمه بیرون دویدند و فاطمه دختر جناب سید الشهدا گوید
در آن حال متفکر بودم که آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند نمود ناگاه
سوار می شدند و بازه در دست داشت و بولیت زبان میزد و اینها
می گفتند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که و اما

و آنجا

و اهل خانه و ابا و اعلی و امانه و اناضله و احسینا و اما می
در میان اینگونه نیست که ما را باری کند اما موافق دهمیان اینجای
نیت که عالی بیاید دهد و از شاهده این خیال می خورد و دیدم در غله
خود را می چشم که بیاید با ایشان و کم که ناگاه نظر من معقول بر من افتاد
میوچه من شد من که خیم و او را تعجب من روان شد ناگاه شهادت
آن ملعون بر میان کف من آمد و من و در دامن آن لعین
گوشوار می مایه کرد و کوشواره می برداشت و عقیده از سر کشید
و می زد است و رفت و من بهوش شدم چون نهوش آمد دیدم
عنه ام زینب خاتون بر من نشسته و از زار میگریید و میگوید ای
جان من بخت تو بسوی غم زدگان و غریبان رویم و به چشم برسان
دختران و بیاد بیاورد چه آمده و از نشان خبری برسم و به چشم
بکیا که بختی آمد و به این که ام از طفلان باقی است و که ام شهید شد
گفتم ای عجمه مقنعه بر من نیت و چادری ندارم که خود را با و بپوشانم
عنه ام گفت ای دختر من بخت تو ام پس برخواست و در طلب خواهر
و برادر سرگردان و هر سامان می کشید ناگاه ما امام زین العابدین
رسیدند که در کوشه در میان خاک بالان و کربان و الامان کوب
افتاده و از بهاری و شکی می پیید و بر احوال اهل بیت می گریست

موجی بچینش آمد و می خواست که کوه ای بی بیاستد آمد و بگریست و از زار
گفتی تمام زنانه شد خاک مطهره گفتی فاش از حرکت خرج میگردان
خیمه که کیسوی خوشی بکتاب بوده شد میگویند زبا در حال فحاش و این
آنچنان ناله در آمد که چرخ بیاید افتاد در دکان که قیامت شد اسکا ره
چرخ که با پس مجتهدان داشت چرخ را کشید بی عاری و میشت موابه با آنکه
سر زد اینعل از امت بی روح الا مین روی می کشید شرمسار و بی امید
لعین ای میگوید که امام زین العابدین بهار را در غل و در خیمه کردند و بی دلی
سر و دست و عصمت و بار با مکان سر برده عفت را بر میمالی بی سار و شتر
پهنه سوار کردند و ایشان را در درون محله ده می می رسال شفقت و کمر
هرت با اتفاق سرهای شهیدان و دایه کوفه ساخت و خود را در آن روز
لشکر شفاوت آنی در کربلا مقام کرده کشتگان خود را جمع کرد و با ایشان
گذازد و بفرموده داد می کردند و بدین شاهزاده و سایر شهیدان را همچنان در میان
خاک و خون کشته اما چون کذا را اهل بیت بر ملکاه افتاد و جسد های
دیدند غری خاک و خون و در زمین کربلا پاره پاره افتاده و سرهای ایشان
آن کافران بر سر می ها کرده و در بر ایشان دارند و فغان ایشان بر آمده
زنانه در میان آن غریبان سیکر افتاد و چون نظر ایشان بر جسد رسول الله
افتاد صد ایستاد بلند کردند و خود را از ایشان افکندند و بنویسند

خاتون که آن حالت را مشاهده نمود فغان برآورد و از سوز منیده
مالک و در عهدیه رسول الله صموده زبان نیکو کسود و گفت
انظر انییا یا ماله بین یقرت ای مصطفی چها کردند با اهل بیت تو
کین چه ظلمها کردند حسین تست که افتاده زار در میدان سلسل چها
سرسن بر میان این سنان حسین تست که دوش تو بود ما و این
بین بخاک و خون پاره پاره اعضایش و حسین تست که در این
آرام نه بین ضربت اعدا اش چاک چاک اندام او می میزد و سید
تقلید بین بر امت با اهل بیت تو چه کردند و من تحت زده می اندام
با این بد قهای پاره پاره و دختران میگردان و او آه حکم که چه
چاره بر احوال دختران حسین علاج بی بد قهای کودکان حسین
بود ای حسین ز کجا بیارم من چه ساله شهادت او را بخود گذارم
پس آن ام رسیده دیا رغبت هر يك از زبان و در حال بر آمد و خود
داد در امام زین العابدین جمع شدند بر سر جسد سرهای شهیدان را
و بقبایل عرب صفت نمود و آن کافران آن سرهای سروران جهان را بر
زمین و آسمان برین می ها کردند و چون سر طهر امام حسین را برین
گرفتند خوش از زمین و فغان از کربلا بیکه آسمان بلند کردند آه
دردی که شش به شش سران ترکوان خور سید سر پهنه بر آمدند و

و می

دادی نمودند که ساکنان عالم بالا و قدسیان ملاء اعلیٰ بانگ و در آوردند
و دلهای عارفان را زد و ست و دشمن با دشمن سوختند ای برادران
حکونه آن عزیزان بیکس را توخت و حقه داری و ناله و بیقراری نکنند
کلیف مرا هم حسین و فرزندان و برادران و یاران را می بینید که برینهای
خود صفا نمود و آن کلیف بدلهای ایشان را میدیدند که چون آغشته و باده
در گنجی کویلا افتاده و کسی نبود که ایشان را درین کوزه و آن کلیف ایشان را با صبر
و بی دردی بکوفه و شام برای این دنیا و دین دنیا می بردند و وقت کرد
وقت رتیب خاتون جهان خطاب نمود اول روی عیسی که بیغیر صبر کرد و گفت
یا محمد صلی علیه و آله و سلم ای حسین که موذی العراء و قمل بالدماء
ای رسول خدا ای لشکر خرد کا دشمن و آسمان بر تو صلوات فرستاده این
تو کینه و دشمنی تر بیندیده است که در دنیا با آن در میان خاک و خون افتاده
مقطع الاعضاء و حجر و رال اسیر من الفقاهه این حسین تو است که اعضای او را زاده
کرده اند و سوار آن شده اند و اندام سلوب العاجله و بالرداء شیشه تقطیر
بالدماء این حسین است که بی عامه و در آن خالک افتاده و محاسن مطهرش
از خون و خضاب شده و روی منورش از خون اوسرچ گردیده است قاتل
اولاد النبا و یسقی علیه دج الصبا این حسین است که کشته اولاد زنا است
و حبس او بجز افتاده با دها بر آن و در دو خاک بر آن و آتش یا رسول

ان

این حسین است که بوسه پردی او میدادند و روی مبارک بی سینه او می گذاشتند
عین بنایک سبایا و اولادک فی دینی انما لمن اساری و ماد خزان توام
که ما را با سبای می برند و فرزندان تویم که در دست طامان گرفتار شده ایم
و ما را بیدری گرفته اند بعد آن روی عباد خود فاضله کرد و گفت ای عبادی
دختر و پسر لطیفی که با سبای کربلا و فرزندان کربلا خود را بین که من بین
میان فغانست و پیش در خاک خون غلطان این حکم و شسته است که درین حکم بر تو
عزیز افتاده و دختران خود را بین که سبای پدهای ایشان را سوزانیدند و ایشان را
بر شتران برهنه سوار کرده با سبای می برند ما فرزندان تویم که با این خواری
و زاری در غربت گرفتار شده ایم پس با چشم خون فشان و حکم بر این روی
سرور شهیدان کرد و گفت خواهرت خدای تو باد ای عزیز خدای مصطفی و ای حکیم
کوشه علی و یحیی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای باده خدای خدای کوی و ای
آل عبا و ای فاطمه سالار اهل بیت و ای ابی الطمان حق منی باقی المصوم
حق قضی خدای تو کردم ای برادر که ترا شسته شهید کردند و بیغیر و اندوه
با بی من فضا طه مقطع العری با بی من لا هرج غایب فیر حیحی و لا یحیح فیر
خدای تو کردم ای نگار خیمه های او را و آذ کون کردند و سر پدهای او را سوزان
نمودند خدای تو کردم ای غایبی که دیگر امید داری بیدار او نیست و ای حشر
که زخمها و جراحت او را و آید بی نه و بعد از آن رو باهل کوفه و شام نمود و گفت

یا اصحاب محمد هؤلاء ذریه المصطفی یا هون سوق النبی یا اصحاب محمد
و امتان او ما ذریه یحیی و عیسی و دختران اویم که ما را زانند اسیران
بودند و شما یکتا و آخرت و اولاد هالک الیوم ما تجدنا محمد المصطفی و
ما ت ابونا علی الرضی و ای و زید ما رسول خدا اندیشارفته و ای و زید ما
علی و یحیی رحلت غوده از کشته و زینب خاتون جمیع لشکر کربلا صدمه بکویه بید
گودند و دشمنان کج و ماهیان ده و یا ناله در آمدند و آنرا آتش حسرت گشت
گودیدند وادی میگویند که اگر تو مردم در آن وقت دیدند که از دینهای سپیدان
خاری شد بخوبی که سبای ایشان تو کردند و در آن وقت سکینه دختر سید الشهدا
دوید و چند منور بد خود را در بر گرفته و در آن مهال و با کس سوخته
ناله با جمیع حاضران را ناله و کفریه در آورده و اشقند و گوی و بر تو خود
که پیوسته شد آه امام زین العابدین عریا که با وجود بخوری و شکر و شکر
و زنجیر بود چون آن حالت را از غم و خواران و صابران بیت مشاهده نمود
منور بد را با صیدهای برادران و عمام دید که در میان خاک و خون افتاده
و کسی متوجه دفع ایشان نشد و صالوای او عارض شد که نزدیک بود که فریاد
از آستان بدین برادران گشته و بیدار و زانو خود محض شود که زینب خاتون او را
دید که گفت ایمان عه و ای پاکدار بر تو کردان و ای نور دیده مستمند آن
حالت که در تو شاهد میگویم گفت ای محمد حکونه چنان باشم و حال آنکه شما

ای

با نیالت شاهد میگویم و بی دردی کون خود را با برادران و عمام و خوشان و هجره
میان خاک و خون می بینم و کویا ایشان را از مسلمانان عهد اند که بدین انسان می
و زینب خاتون که حکم کوشه برادر را با نیالت دید از جهت دریا فغان او را و کویه
و حیحی با زان است و گفت ای نور دیده با نیالت را حد توید و تویم تو امام حسین
جن داده و فرموده که حق تعالی که تو فی این امت را خواهند فرستاد که این عصا
مترقیه را با بدلهای پادشاه پادشاه جمع خواهند کرد و صدقون خواهند نمود و شای
بوی ارض سید شهیدان در دین صحرانصیب خواهند نمود که آن هر که بر آن
نموده از اطراف و آنطرف عالم و دم بی ناریت او نشاند و خدای تعالی بخواهد
عظیم با نیان که است و اما بد مجلس شام و در بد که اهل بیت از کربلا
بکوفه و از آنجا شام و آنچه در کوفه و عری را شام با نیان رو
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ذین هالکنا بخره من عری به
فیر لا نبیاء و فیر به بول العذراء فاطمه الزهراء و اخلف جنود
الملائکه المقربین تعزیه به امیر المؤمنین و اقم علیه المائمه فی اهل العلیین
بلغ علیه فیها الحور الادی استیج اهل و حاحه و هو سبط رسول الله
دفعه و من سب اهل و ذراریه و ذوق الحید و رتبه و اهل و نود
حدقه و رسول الله سیدنا انما یحب الله و التکلیف الله الذی یون عینونا
بالکاء علی من بکیت علیه السموات و سکاها و الجبال و خرافها و السحاب

عزت داشته بودند و آن رسول الله ذلیل و خوار بودند و لیاقت نداشتند که
مکلا و شرف القرب و الت و اجمع فی امور من عینکم در آن روزین العابدین که
بیاد و محبتش بود و شرف ملعون او را نصیب دشنام از دست میسرانند کل مصاب
درون مصایع و کل آیه و دونه صوامع بن هر مصیبتی در آن نصیب ایشان
و هر طبعی در پیش بلیه ایشان اندک غم و مصیبت او بجهت آنست که در شریف نام
موجب خون و کاست و در کاس او باعث اندوه و غم است در وقتی آدم صفت الله اسمی
شریفه آن عباد و ساقی عرش نوشته بود و چون میل آن اسمای مبارکه را بطن وی بود
بوی کشت اعلا که اگر بخورای تو به تو قول شود ایشان را بضع سان و با ایشان تو را بخل
حضرت آدم گفت یا حید بنی محمد یا علی بن علی یا فاطم بن فاطمه یا محسن بن محسن یا
هذا الاصل بنی الحسین استلک ان تغفل و هتک ادم اسم حین بود بان جاز
د نکشته و قاهره و افره شده است که از دلهای او جاری گردید گفت ای حید بن
مالی ادا کردت الحسین مشک قلی و سیل غرقه سبب جنت رحمان را یاد میکنم و لم
شکته و دیدم ادم که بان می شود جنتی که با صفتی الله و لک الله انصابت
نصیر و عدها المصائب ای ابو البشر این فرزند رحمان عیسی که قرار خواهد شد
که در نوزدهم مصیبتی اندک باشد تغفل عطفنا با غم و صید اوید او را در کشتی
نشته و بی تو و غریب و تنگنا کشته خواهند شد و بی تو قرار خواهد که در اعطاه
و اقله تا ازل و هیچ کس نمی داند او خواهد رسید در دیوای و فرزند او و برادران

اول شهید خواهند کرد و سر او را مانند کوسند از قضا خواهند پدید و سر او را
اهل بیت او را تا آنجا خواهند خورد و ذرات او را با سر او و سرهای یا و روان او
شهرها خواهند کرد و اینست بپایم از اجتماع این قضیه که کتبت مانند گزین زنی
فرزند عزیزی و فوات کرده باشد و چون میل تو را از آن کتبت و هیچ کس از آنجا
می شود آسمان و زمین و جبال و بحار و جمیع انبیاء و ملائکه از جهت آن امام عیسی
که پیش از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودند که آسمان و جبال شهادت در روز و مصیبت
خون کتبت بخون از آن روزمان جاری شد و زمین و آسمان و جبال و دریاها
شد و زمین و جبال شهادت در روز بر محبت او میسای کتبت و چون رسید در تمام او جلال
روز و یکسوی و سری کتبت درین جلال و در حین طریقه تا غروب سرخ بود و کوهها
از طبعه وی از هم پاشیدند و دریاها از روی وی جوش زدند و جمیع ملائکه جلال
روز و وی کوشیدند و هیچ از زبان بی هاشم خطاب نکرد و سر نه کشیدند و کلمه
شاهه بود و وی خوش استعمال نکرد تا خدا و سر عیسی الله ذیاد از او بی ایشان
و ستاد و در عرض سال بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در از خانه احدی از
هاشم بلند شد و در آن آخرت می نمودند تا قلم در مصیبت حسین علیه السلام و هر
و هر احدی و هر شهید و هر اهل بیت که کوهها از طبعه وی از هم پاشیدند
و صلیبی زدند که از اجتماع این جمیع ملائکه آسمانها را بی از وی آید و از صلیبی
ناله ساکت می شود تا آنکه بخیر می آید و میگوید یا بلیه کون فقد اهکلت اهل

کلمه و کشته و ایشان از شدت کربه جواب ایشان را میگویند پس ملائکه حفظه توقف
کنند تا وقت زوال که ایشان در آنوقت اندکی از کربه و قضیه بان می بینند پس
دو گروه ملائکه سؤال و جواب می شود و چون ملائکه را کربه همیشه در آنجا بود
و هرگز بیرون نمی روند تا مطلع آن امور باشند لهذا بعضی از او را ملائکه
سؤال می نمایند و چون ملائکه حفظه با آسمان می روند بجز مدت حضرت عیسی
و اهل یومئین و امام حسن و امام حسین علیه السلام و سایر غله که از دنیا رفته اند
دست و ایشان از حفظه می پرسند که چرا در میان حسین علیه السلام و سایر غله
که زیارت امام حسین علیه السلام حاضر شده اند می پرسند و حفظه می گویند فلان و فلان
را در میان دیدم که زیارت امام حسین علیه السلام حاضر شده اند حضرت می فرماید که
و هر که را ببیند که زیارت امام حسین علیه السلام حاضر شده یا بشود دعای ما برساند
جانب ما یا ایشان زیارت دهد حفظه عرض میکند که ایشان کلام ما می شنوند
و چون این حکایت ایشان را زیارت دهیم حضرت میفرماید همیشه شما از جانب ما
ایشان را دعا برسانید و طلب خیر و برکت از جهت ایشان بکنید این بشارت است
با ایشان خواهد رسید و چون ایشان از زیارت می گردند شما ایشان را بیالهای خود
تو و کبریا تا علم بودن شما را بآنها می رساند و ما جمیع زیارت کنندگان را
می سپارم بخدا و او می که ما انقاد در نزد وی ضایع نخواهد شد و اگر زیارت
کنند کان حسین قد روضه شربت زیارت او را بداند اهل بیت هر آنکه جمیع ماله خود را

المسموات و شغلتم عن التقی و التقی ای و خوار از قاف و ناله بان است
اهل آسمانها را بکربیه آوردی و ایشان را از تسبیح و تهللین الحی با ند داشتی و از او
فریاد می کردی که در حفظ من حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که در آن آخرت داخل شد
نگار کشود و او را در بکشید و در میان بوسید و فرمود می صلوات الله من حضرت
و انقم من و ترک و لعن الله من قتلک خوش آمدی خدا را لک می کشی و کشم
ذلیل کرد و انقام کشد از کشیدگان شما و لعنت کند بر قاتلان شما فقد طال اقامه
القاء و بکاء الانبیاء و الصدیقین و الشهداء و ملائکه السماء و ملائکه
طیور الانجاس که در زمان شیعه و کربه پیچان و صدیقان و شهیدان و
آسمان بر شما حق می شود و لعنت ای اهل بیت که کربه فرزندان حسین
می بینم حال تو بر من عارض می شود که خود را از کربه ضبط نمی توانم کردید و رستگاری
مصیبت حسین علیه السلام که مانع و نغمه می کشید و جنتم از اجتماع آن بفرمود
و آید و هر که حفظه آنرا بکشد و ضبط نماید جمیع اهل زمین را می بوسد
پس فرمود ای اهل بیت که زیاده از آنست که گفتیم اما بخیر ای که از کسای ما می پرسند که
یاری فاجعه می کشند پس من بگویم از اقسام و از زیارتی که می بینی توانستم کرد و این
را از حضرت می پرسد که چون زیارت می و دید ساکت باشد حکم می نماید که ملائکه
مجاورین حسین علیه السلام را دعا می کنند و ملائکه حفظه اعمال را از آسمان خود
فرستاده و زیارت امام حسین علیه السلام می بیند یا ملائکه حای مصطفی و کشته و اهل بیت

در راه زیارت او بنیاد خواهد نمود و بنیادش بر مفاصل خواهد نمود تا بنیادش
حاضر شوند و هر که زیارت وی حاضر می شود حضرت فاطمه نظر او می کند و او را دعا
می کند و هر چنان و نیکوئی را از پروردگار بخواهد و سؤال می نماید و از آن محبوب
مرویت که در زمان ولایت می خواند قصد زیارت حضرت امام حسین علیه السلام
و از کوفه میرون و دفع چون میوایان بی ایمان را هفتاد زیارت کند که آن
حسین علیه السلام نبسته بودند و هر که از ایشان که می گویند بقیه ای در میانند و از
عزیز معارف خود را بگویند و از این موم و در شب خود را عیا بر سر و شهادت آن آید
و چون از راه کوفه که داخل روضه عقده شود مدتی بماند و در آن وقت که
زیارت تو قبول است بمنزل خود باز که در حال وقت زیارت تو نیست من کفایت
از کوفه با خوف و خشیت قصد زیارت امام حسین علیه السلام با وجود این حال
از زیارت می کنی گفت ای عزیز محبوب درین شب ایضا هم خطب الله و موسی علیه السلام
و عیسی روح الله و محمد حبیب الله با کوفه ای از انبیاء و سلفین و ملائکه مقربین
که عند الهی است بغیر از خدا دیگر می بینند اند از آن پروردگار گرفته اند و زیارت
امام حسین علیه السلام و فاطمه در روضه او خواهد بود و به بقیه و تقابل
الحق مشغول خواهند بود و با بیخفت دیگری مادر و ملت کردی و شب داخل شود
حال معاد است کن و چون صبح داخل شود زیارت حاضر شو من کفایت که تو کسی
گفت بود از جمله قشنگانی امر که بقیه حسین علیه السلام می بیند چون اینها می بیند

و شاد

خوشحال بشوم و در کوفه خود را بنیان بگذارم تا چون صبح داخل شود و روضه عقده
دفع و زیارت کردم و در آنجا بودم تا شام و چون شام شد کوفه دفع و ازین
اختیار معلوم می شود که از قریب قریب و افضل سعادت زیارت امام حسین علیه السلام
و چگونه چنان باشد و حال آنکه حضرت صادق علیه السلام تصریح فرموده اند که هر که
زیارت او در خواب مقابله می شود مقبول است که با رسول خدا صلوات الله علیه
باشد یا چنین ذکر مرویت که در وقتیکه آنحضرت در کوفه بود شخصی زانوی را برد
من قصد زیارت حضرت امام حسین علیه السلام را و آنکه کوفه را دیدم و چون عوالتی
دیدم حضرت و باطلید و با و گفتم که شما از زیارت حضرت امام حسین علیه السلام
می بینید آن شخص گفت شفای او از عافیت ایشان و سلامتی اهل و عیال
و فرزندان و دفعی او از حضرت فرمود ای یار دینی من خواهی از برای تو فضیلت
زیارت و بر آن زیارت بگویم آن شخص گفت بلی یا یار رسول الله حضرت فرمود
زیارت او مساوی است با حج مقبول است کسی با پیغمبر و دیبا بد آن شخص بگوید
حضرت فرمود ای یار دینی بخت می کنی زیارت او مساوی است با حج مقبول است
کسی با پیغمبر و فعل آورده باشد باز آن شخص بگوید خود و حضرت را حج زیارت
و همچنین آن شخص بگوید می نمود و حضرت را و پیغمبر و تائیدی فرمود ثواب بلی
زیارت او مساوی است با ثواب حج مقبول است کسی که با رسول خدا و دیبا بد آن
شخص گفت ادا کان هذا افضل زیارت الحائری و الله لا انافه فی امر

حضرت فرمود هیچ زیارت آنحضرت می رودی کفایت بلی یا یار رسول الله حضرت
میخواهی ثواب زیارت او زیارت ده کفایت بلی یا یار رسول الله تو شوم فرمود
مکسب می خواهی زیارت جد حسین علیه السلام شود اهل آسمانها بیکدیگر زیارت
می دهند و فلان نفر فلان عادت زیارت سرور شهیدان شده و همین
از منزل خود میرونی و روحی تعالی چهل هزار حلالیکه بر او مقرر می باشد
که او و صلوات میفرستند تا بر تو حسین علیه السلام رسد و بقیه کار که در راه زیارت
بوده است ثواب شهیدی که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد با
کرامت می فرماید و همین که داخل روضه مقدس می شود دست بر سینه
او میگذارد و سلام می بخشد میگوید و میگوید السلام عليك یا حجة
الله فی روضه پروردگار جمیع قشکان او بر او صلوات میفرستند تا از
منازل زیارت فارغ شود و بعد از رکعت نمازی که کسی در راه با امام حسین علیه السلام
بیا آورد حق تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار بندگی آزاد کردن و هزار
جهاد در راه خدا با و کرامت میفرماید و همینکه از آن دقایق میخیزد که
بمنزل خود و در مضایق آنجا بی رود کار خدا می دهد که طوبی لك ایها
العبد لقد غفرت و سلطت قد غفر الله لك ما سلف و خاسر حال تو ای بند
خدا اندر ستم غنیمت یافتی و در ستم گشتی حق تعالی جمیع گناهان تو را
آفریند و اگر آن زانی در آن سال عمر حق تعالی بید قدرت خود دفع

هرگاه فضیلت زیارت حسین در این مرتبه است بخلاف آنکه از قریب می بیند
تا می داند دیبا بد پس در روضه حضرت حیا و رشت تا وقت شد روضه الله علیه
بنیاد که شیعیان در زیارت آن سرور شهیدان کوفه می نمایند و در میان این
دانه و فاطمه زهرا علیها السلام ای شعله زیارت کن حقیقتی بر خدای تعالی
را از خود و تو بدین یعنی حسین علیه السلام در ظاهر و باطن صیغ طاعتی
لذ که و بلائی زیارت کن صیغ شهید غریب کوفه را که بطول انجام داده و هم
من انبوی او خاد از دهنه قفل با قیل و خوله فاطمه زهرا علیها السلام بیرون
زیارت کنی بگو ای کوشه که خون و اندوه تو ای کشت یا غریب لاجله صریح آنکی
اسفا بعد علی العزباء ای غریب بیکس که بسبب غریبی تو چون غریب تو ای غریب
برایان می گویم یا خضیب الشیب خضیب خدای بد موع و موعه بد موع ای
آنکه محاسن تو چون سرشته خضای شده بسبب تو خداده من یا سکن خون آلود
خضای کوفه است البقی بالبقیوف کنت قد الک یا سیده و قفل فلان
کاش ای قادی که در کوفه بودم و خود را فدای شما می نمودم وجه بسیار کم می بود
قد نمودن من خود را از جهت شما و اگر خواهی ثواب زیارت امام حسین علیه السلام
زیادت از آنکه شیندی بشوی می جمع باش یا بر جعفر میگوید روزی بعد از
امام جعفر صادق علیه السلام آنحضرت فرمود ای یار پیغمبر قد رماقت از برای
شما تا بیایم عرض کردم که روزی در میان منزل ما و قریه امام حسین علیه السلام

حضرت

در اینجا ساکن است و داله و الم است هر یک از این محراب است هم بر سر
و هر یک از اینها می بود با آن حضرت شریقی آورد ادی در ساختن کربلا
شما و چند از وی بالا ن هرا در ستانی چند از دیده حضرت می بخش
نگونی بنی هورات غویبیا فی چند و آنچه خداوند در فضیلت کربلا
تجلی بخت ملک مداف که در آنجا قدرت و مکر نشیند که قدر و منزلت
و بی شک حسین در پیش خدا و رسول بجهت شهادت روزی حضرت رسول
الله با اصحاب موضوعی می شد در راه کوفه که چند را دیدند که ماری می کرد
حضرت شکر کایات در پیش یکی از کودکان بزمین نشاند و دست و پیر و رو
می مالید و او را بی نوبت و بسیار با او ملاطفت می نمود و او بیست و دو سال
پوسید و با او ملاطفت نمود که اصحابی تعجب نمودند و سبب را از آن حضرت
پرسیدند حضرت فرمود این طفل را دیدم با حایرین من ماری می کرد و او را
دیدم که خاک قد حسین را بر می داشت و بر دوش و دین کان خود می کشید چون
او حسین را دوست داشت و او من را بسیار دوست دارد و چون من را در راه
کربلا می بیند در کربلا از ماری کشیدگان حسین خواهد بود و جان خود را
فدا می دهد و خواهد نمود و عبد الله عمر روایت کرده است که روزی حضرت
رسول ص در مدینه بود و در میانه موعظه می نمود و جمعی حاضر و انصار و مایه های
حاضر بودند که امام حسین ص داخل مسجد شد و آن حضرت در آن وقت
گودان

گودان بود و یا بر وی دم می کشد است و بخت است حد خود می شناسد تا که
بود و آن حضرت شکر کایات چون نور دیده خود را مشاهده دیدن خود را از
منبر برین طفل و بنود وی آمد و او را برداشت و بر سینه خود چسباند
میگفت و او را بی نوبت بر خود قسم بخدای که همان من در دست قدس
است که هر گاه این طفل را فدا دل من از جا کند شد و در وقتیکه امام
حافل بود روزی حضرت پیغمبر ص شنید که آن حضرت میگوید حضرت پیغمبر ص
که ای فاطمه او را ساکن کن که گویا او دل مرا دید و می آورد پس مرا گرفت و در
خود نشاند و اشک از دیده های او باز کرد و دوی و بر او رسید و او را از کربلا
ساکت نمود و روایت کرد روزی حضرت سید الهی انعام کربان حضرت پیغمبر ص
آمد و گفت حسین معقود شده هر چند او را تقصیر کردم بنافتم حضرت پیغمبر ص
کربان شد و برخواست و در حد طلب امام حسین ص بر آمد و در آن ایام
یکی از چهار دان در رسید و گفت یا رسول الله سبب کشته شدن حضرت
فرمود فرزندم حسین که شده است و هر چند تقصیر میکنم او را می بایم آن یهود
یا رسول الله حاضر مبارک جمع دار که حسین در فلان تل است و من آنرا بخادیده
حضرت با جمیع اصحاب در نهایت نصیحت و شتاب بجانب تل روانه شدند
چون با آنجا رسیدند دیدند که حضرت امام حسین ص را خوار دیده است و آهوی می زد
از شایع بسیاری در مدینه داد و داد او را میزدند چون آن آهوی میزدند

و در کربلا ادب است و گفت السلام علیک یا ربین یوم القیمه سلام من تو
با دای زینت و در قیامت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
ای پیغمبر خدا من حج اهل بی را میبارک کن و بزرگوارتر از اهل بیت تو ندیده ام
و اطفالی بود که سه سال بود که کشته شده بود و در اطراف و کنایه عالم گردیدند
آنها بیایم تا او را در کربلا بخت تو رسیدم بیوکت و بی شک من من رسید پس
بجای آنکه گفت یا رسول الله سه سال قبل ازین می اسیر بود و در فلان در
افکنید و جمع و اطفالان جزیره افکنید و مزاره بیرون آمدن از آن جزیره شود
لحد ادرین سه سال در آنجا ماندم با دین و وقت مادی و دین و مایه بودند
در اینجا افکنید حضرت فرمود آن جزیره تا اینجا هزار و سیصد و شصت نفر است یهودی
آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و کسی که
مماند در انصاف و ناداری کرد اندک شده است که پیغمبر یا کوبه کشیدگان و نفره
داران امام حسین ص که میگویند خواهد کرد و با فالتان وی چگونه میکاف
خواهد کشید خواهند داشت که قدر و منزلت حسین ص در دنیا و آخرت
و ولایت روزی پیغمبر ص با جمعی از اصحاب در موضعی نشست و حضرت امام
و امام حسین ص در نزد وی حاضر شدند پیغمبر ص نگاه ایشان کرد و آنگاه
فرمود چگونه خواهید بود هر یک از شما را در راه خدا شهید کنید گفتند
خواهیم که پس از آن در حقن را بپا داورش و حسین را به تیغ برید و تیغ

سر از تن جدا خواهند کرد و بدن او را در کربلا خواهند افکنید و زنان و اطفال
او را اسیر خواهند کرد پس امام حسین ص عرض کرد هلی نیور نام من بعد
احد الا کسی بعد از شهادت ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود طافه
از امت امن از راههای دور زیارت شما خواهند آمد و بر مصیبت شما خوا
گرفت و بر شما بیخه و زاری خواهند کرد و امید شفاعت و احسان از من
داشت و چون روز قیامت من در قیامت حساب خواهم امساده و دست ایشان را
گرفت و از احوال قیامت ایشان را اطلاع خواهم کرد و بهشت داخل خواهم کرد و
که دلالت میکند که جناب پیغمبر ص قیامت را بیان و کوبه کشیدگان حسین ص
شفاعت خواهند کرد و شفاعت سعی و جد و استغاثه ایشان از عذاب خواهد
بسیار است بلکه نزدیک بتوان است و اما آنچه دلالت میکند بر سعی آن حضرت
تعبیه فالتان و دشمنان آن حضرت از آنجا که به شهر آشوب و امست کرده است
و در حدادی در کوفه بود و چون لشکر ابن سعد بخلاف سید الشهدا ص رسیدند
او را هم بسیاری برداشته با آن لشکر بیرون رفت و در لشکرگاه اسطوخار
را اصلاح میکرد و در آن کوبه که نود و دو سال آن لشکر رفیق بودم و اعانت
می نمودم و بعد از شهادت آن حضرت بختی که خود را بچشم نمودم یکسری در خواب
که قیامت برپا شده و لشکر بنی هاشم غلبه نموده و آتش بر نودیک سرور
استاده و من از غلبه غلبش و شدت حرارت حدوش بودم و از شکر دای

الم اهل بیت و بهاری دیکه غنی یاری و کفاری قناده چهره بد و در باب
مسی برادرش شده مقبول از دم جی رفته کا و دی با رنگ کل قناری
بود یک نفس او را ذکر که خود داری ملتی ز ناله جان سوخته بود
خواب بنای خانه عادت ذکر که داد و آب نقش صیف خوابال تم زرد
رخ مبارکش از آن بلیه دزد شد نه حالی که تواند نشت از غم و در
نه نسبی که بر آن بلیه تواند کرد نبود وقت تحمل بند و بر خیز کشید
نفسی می خورد لکلی و با وجود آتشیان روز برایشان سخت گرفت
و این سعد لعین می گوید که اینها با سرهای شهیدان بکوفه بودند و این
محنت و بلیت ایشان از آن شد پس بود کین حرم عصمت و محنت را با حق
عفت را بر بستی آن سوار کردند و امام زین العابدین علیه السلام در غل و برنج
موند و سرها را بر قیال عرب قیمت نموده برینها آوردند و سر امام
ابن سعد بخولی صبی سید و اهل بیت را با سرهای روانه کوفه نمودند
و چون بخولی کوفه رسیدند شب در آمد در آنجا و آمدند که صبح
د آغل کوفه نمایند و خولی را مقرر کردند که یک کوفه سر امام حسین را
بداشته بخولی خود دفته و در آنجا آوردند و چون خولی خود را
از بیابان و یکی از بزرگترین حرمه از استخوان و دوستان اهل بیت
بجست مطلع شدند در دیو رقی پنهان کرد و بنزدین حرمه بوقت آن

آن از وی پرسید که کجا بودی گفت شخصی بودید یا می شده بود بخون
دیده بودم پس از آن طاعی حاضر کرد و املعون زهر چاک کرد و خوابید و آن
براعادت همان تحمل بود چون شب از نصف بجا و در آن روز از برای آن
برخواست دید که آن توری که سر بر آنجا بود دو شصت غنایه که گویا حد
مشعل و شمع برافروخته اند چون داخل آن بورت شد دید آن روشنی آن
سریت کرد را نجاست و دید که توری عظیم آن سر با طبع است و باستان بالا
دود و ملائکه بصورت و غان سفید کرد که آن سر را حده اند ناکاه دید
چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان آن سر را بر کوفه می بوسید
پرسید خودی نهاد و از آن میگریست و میباید و میگفت اعظم مادری
شهادت مادر را بر عیب مادر خدا دادی از آن ملائکه تو میباید و دادا
ندهد دست از قلمه من بر یکم پس در آنجا آمدند که یک نفر از کوفه
که آشته غایب شد پس آن زن حرمه برخواست و بنزد آن سر آمد و آن
بجست امام حسین را رسید و بود و او را بیاوردید و چون نیک در آن
نگریست دید سر امام حسین را دست نقره دوده و توری خود زده میبوسید
بقناد ناکاه هاتقی نهاد که ای زن بجزیر تر با بعل شوهرت مؤاخذه
کردن از آن هاتقی پرسید که این چهار زن که کوفه کنند و ناله آن
کین بودند جواب گفت که آن زن که از ناله میبوسید کوفت و غم و غصه اش شده

سرها و نظریات ثلثها و قناده ناله بری آوردند و از ناله بری که کشتند
داخل دروازه شدند و آن دو جوان کوفیان امام زین العابدین علیه السلام را بخور
در غل و زنجیر و محنت استوار عصمت را بر شستن آن برهنه سواد دیدند
نکبه و زاری و نوحه و بقراری بلند کرد امام زین العابدین علیه السلام و با او صیف
ای کوفیان ما را بکشید و اسیر کنید و بعد از آن بر ما می گویند پس در آن وقت
پشت باقی استاده و دو نطاره آن اسیر را میگرد و عبادت را نشان گشتند
یکی از اهل بیت رسید ای الاساری انتن شما از کدام اسیرانید او در جواب
عنه اساری الی الخ ما اسیران الی الخ من الزن که اینرا شنید گریان شد و بر سر
تمام از نام خانه بر می آمد و آنچه در خانه داشت از جاد و حقیقه برای ایشان
که خود را بان میبوشند اما درین خواب چون دید که زنان و دیوان گریان می
متوجه ایشان شد و آغاز حکم کرد بخوی که گویا بدش اهل بیتان را بکشد
اهل کوفه و اهل ملکه و حمله اما بر ما می کشید و هنوز آب دیده ما از خون
شما شسته و ناله و زاری ما از سم و ظلم شما کن شد و ما را می کشید و ما را
خود ما را کشته اند قوی و دیا درین ماسک می بایند و از درج محنت حضرت
در شرفید ادید بدترین عالم را بر ما میبوسید آدمیان مسلط ساختند و از درون
کن از نظرت و بادی اهل بیت بر داشتند چنانکه می باید بسیار بکشد و
بجست بد جیب آنچه از شما صادر شد عیب و عاری از برای خود بد که آنرا

افزون قیود و بر با بسینه و قناده و می نالید مادر حسین خانه
زهر می بود و دیگری مادرش چند بجه لکری و سیم و بر مادر عیسی چهار
استه زن فرعون بودند پس از آن بر خواسته آن سر را بر کوفه میبوسید و با
و غیر کلاب است و کلبوی مبارک شاهزاده را شانه که در موقعی با آن
و بایان خولی آمد و گفت ای ملعون عیسی ابرم که با این خانه آورده و آن
شهر نموده آخر این سر خورند رسول خدا است و حاضر و ملاطفه که از زمین
خویش و خانه بری شده و فرج از خشتکان و مقبره بارگاه احدیت بریان
او می آمد و کوفه و زاری می کنند و بر تو لعنت کرده معاودت می نمایند از تو
د در هر دو جهان بنوادم این بکشت و بیاورد در سر کرده از خانه و بیرون رفت خولی
گفت ای زن بیکای روی و طفلان و اچا یتیم میکنی آن زن میگفت ای ملعون تو
مصطفی بر یتیم کردی و باک خدا شوقی که با تو زنان و یتیم شوند پس از آن بیرون
و دیو کس از دشانی یافت اما چون جمع شد خولی لعین آن سر را بر کوفه میبوسید
و سیاه علی سینه و کوفه کوفه شدند و چون خانی آمدن سیاه و اهل بیت
زیاد لعین رسید ای که در اهل کوفه هیچ مسلح داری با استقبال بیرون بود
و ده هزار سوار و ششاد که سرهای محله را کوفتند که میاد چون مردم اهل بیت
باغاله به بلیت هفت و غوغا بر پا شود اما چون اهل بیت بنزدیک دروازه
رسیدند بدیشان کوفه از برای نظاره از شهر بیرون آمدند اما هر که را چشم

ادبیت مبارکش می ریزد و می گوید و از روی خون و اندوه میگوید یا امة
السوء لا تسقیا لی بکرم یا امة لا یزالی جلی ناینا ای بدترین امتها می باشد
شمار این بدید که دعایت چه مانده و لایق است و رسول الله صلی الله علیه و آله
ما کنم بقولنا در دو دنیا مت کرما و شهادت خود رسول خدا حاضر شود
چه جواب خواهید گفت نیرم تا علی الاقرب عادیة کا تبار نشیند قبیله
دخا ما بر بستران برهنه سوار گردید و ما ستر سیران می بودیم کویا هر
کجا درین شمار نباشد ایم ایس جزی رسول الله و یلکم اهدی الی البیة
من سبل المفلکین و ای بر شما مگر عین بدید که رسول خدا احدین است که می رود
کلی اهل بیت است که با و قفلة الطف قد اورنگی خزان و الله یصلک امینا
المیسیا ای و امة کربلا اند و می بود اهل بیت که هر کس شکایت خواهد
پس در آنوقت دیدم که کوفیان از فریاد و زور و غلبله بر کوفه کاه اهل بیت زخم
می کردند و مان و خرماء و کوفه بادبان میل دند و هر کس که می خواست برایشان می رفت
و با ناله و فغان و کوبه آنها را از دست کوفه کاه می گرفت و بر زمین می انداخت
و عقیقت یا اهل کوفه ان الصلوة علی اهل الیسالة و حرمة ای اهل کوفه
ما در این کوفه لایق اولاد مصطفی بود اهل کوفه ان مشاهد ای اهل کوفه
ام کلوم چون صدای زنده ایشان را شنیدند و از دل کوفه کاه اهل کوفه کاه
نثار می کشیدند و زمان بر ما می گشت و در آن آنجا صدای شیون و غم بلند شد

درین

دیدم که سرهای شهیدان برین کوفه می آوردند و در میان آنها می دیدم که
در نهایت حسن و عفا و نور و ضیاء مانند خورشید تابان و ماه دجستان
در تلالا و درخشندگی بود و شبیه ترین مردم بود بر رسول خدا و انجی
در میان او ظاهر بود چون نظر زینب خاتون بر آن مرثیان خود و فغان
بر آورد و سر خود را چنان بر چوب حمل زد که سر مبارک او شکست و خون از
جاری شده بر زمین ریخت و فریاد برآورد که ای ماه فلک امامت که از خود
دوران مختصف کردیدی و ای خورشید سپهر خلافت که از گردش و دوران
عرب نمودی ای برادر مهربان خواهی فدای تو باد فاطمه یتم خود را طلب
و دلاری کن ای برادر عزیز از فرزندان خود ما هم در خود امام زین العابدین
خبری بکنی که بد نش از خود دشمنان می جویم است و دلش از ستم کافران می جوشد
ای محسنی ای دخی و خوری فقل تک با سنادی یا دعای ای پناه من و ای
فر و ذخیره من و امید من حکم که ترا کم کرد یا خجایی رسول ذات جلال
حلولک بالثناء ملا و لای ای برادر من ای فرزند رسول خدا اشهادت تو و جوا
تو در قیامم و کاهیه بد و سگین ملک فقال حتی رضیف المصدن طما
با فتن ای برادر که بدین تر با عیال هم سواران نمودند و اسبان بر بدن
ناخنند تا استخوانهای مشنه تا از کلمه دیرینه در کوفه کاه ای ای سیدی
و سعید را کجای علی کجای ای آقای من همیشه من بر تو می گفتم و می خوان می گفتم

حسب الله اصحاب الکلف والرقم کافوا من ایا ما یجی اریهت
ایحال موی در اعضای من برخواست و کفتم یا بن رسول الله و الله
ای تو عرب تو عجب تراست و شخصی دیگر نقل کرده که در وکیل
شاهزاده در کوفه بر درخت او بنشیند من تر بدلیق استاده بود
دیدم که لب مبارکش می چسبید کوش فریاد می شنیدم دیدم این آیه را تلاوت
می فرمود فلا یحسب ان الله غافل عما یعمل الظالمون و یسعی الذین
ای متقلب یقلبون یعنی که منکر که خدا غافل است از آنچه ظالمان
کنند و دزدانند که ظالمان بدانند که خدا بیکاه ایشان کنی خواهد بود
جمع نقل کرده اند که چون سر حضرت زاد را با ن کوفه به نیرنگ کردند
شرع کردند و از بدین سوره کف را خواندن و با این آیه خوانند که اعلم
فتیة امنوا برقصم و دنا هم هدی و چون دور دیگر رسید این
لعین در قمر را لا ماده نشت و هم کوفه را رخصت عام داد
و بر دکان سرادق عصمت و حکم کوشکان حضرت رسالت را بر پیش
اسیران مجلس آن لعین بی ایمان در آوردند و سر مبارک سرافراز
در طبل کدشته در نردان و لایق حاضر کردند چون نظر آن لعین
سرن بشوای اهل دین انداد آنها را فرج و شادمانی نمود و جوی داد
داشت بر لب و دندان آن آیه بشوای شهیدان میزد و لبهای او را بر چوب

یادی میکنند ای هدی امة دایم چون و سخن شاق چهره بالافلا ای
اینک زمان می آید و چو چلهای قرین و ناز نشتند اند و مان و هفت در دنیا با
میگردانند نصان امة و لها حد و و بنور من حیا تا لیسای زمان می
ایمید در سر پردها در نهایت اطمینان نشسته اند و ما را از این پردها با نیرنگی
میرون آورند کافان بنات الذیج نسبی و یفرج بالشیاطین اخطاء و کوا
ما ان دختران خطا و در یکدیگر که نازیها می دارند و چو روحها بر ما کوفه
ازین بختمان چان سوزان نور دیده نهار فغان و ناله از حاضران برآمد و آن
اشک خویان ایشان روی زمین کلگون شد و در احیان رسیده که هر کس را
بر سر ما حسان می خواند از هیبت و سطوت آنحضرت بهوش می شد و سر
میان سایر سرها مانند خورشید و ماه در میان ستارگان می درخشید
آنکه دور یوان کوفه را روشن نموده بودند زینب ای اتم کوفه که چون سر مبارک
را در کوفهای کوفه میگردانیدند من در غرقه خانه خود بودم ناگاه صدای
همه مردم و خروش عوام بگوشت رسید چون سر از غرقه بیرون کردم دیدم که
بر سرینها کوفه اند و یکسر در میان آنها مانند آفتاب می درخشید و نور
ساطع می کرد بدین چون نیک نگاه کردم دیدم سر امام حسین علیه السلام و چون
غرقه من رسید غرقه ان شعاع نوران منور شد و دیدم که لبهای او حرکت
میکند چون کوش می داشتم سوره کف تلاوت می نمود با این آیه رسید
حسب

ازم جدا میکرد و میگفت حسین چه خوش لب و دهان بوده است
دیدن این که از جمله اصحاب سید عالم بود در آن مجلس حاضر
خوش و دستان بر او زد و گفت یا بنی هاشم از دفع قبیل تو الله
الذی لا اله الا هو لقد رایت رسول الله فی اکره قبیل بنی هاشم
ای سرچرخا نه خوب این لب و دندان بود از قسم خدا که در
الحقیقت بشوید نه از دگر مگر دیده ام که حضرت رسول این لب و دندان
می بوسید و میبوسید ای ملعون روزی دیدم که حضرت رسول حسن را در
آباد برون داشت و این بزرگوار را برون چپ نشاند و دست
اشان می کشید و میفرمود اللهم اتهم هذا هذین و دینی عند الملیین ای
خدا این دو پسر امانت من اند در نزد مسلمانان و ایشان را بتو سپارد
ای سرچرخا نه امانت بیغیر را خوب می داشت کدی پس بد کردی
آنان مجلس بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه
پس رفاه را گشتید و پسر چرخا نه را بر خود ابر ساختید که با و رفت
بیغیر چنین کند که ان الله یحب الیم نغره فقد اللعین قد اکره
بیغیر دوست داشت که خلق و پهلای حسین را ببوسد و ملعون
آن بوسه کاه را باده باده کرد و غدا تعفر خدا که فوق الثری ظلموا
شرح عارضیه بالدم بشارت نمود او را بخاک مالیده اند و کلوته
اورا

او را بخون آغشته نمودند مثل الحین فیاسماء تعظرت حزنا و یادان
المردن فقد م کشته حسین ای آسمان این اندوه از هم میانش و
ریشه شود ای خانه شادی خواب و میهدم شو چون در وقتی که
خدا را در سر برده عفت و عفت و متذکران دودمان و سالت در
این دنیا در داخل شد نه دین و دنیا و درین اشیان و اهل و دوی
داخل شدن سلام بگوه و انوار بکسی نمود در کوشه نشسته
گزاران در کردی احاطه کردند آن ملعون از حرکت وی غضبنا
پرسید که این زن کیست گفتند زینب دختر فاطمه و خواهر امام حسین
این دنیا در گفت حد میکنم خدا ای که شمارا در سوا سخت و دروغ شمارا
لما هر کرد این زینب ما تون در جواب گفت شکرو نیاس و خدا ای
که ما را که ای داشت به بیغیر خود و از حسن و شک و کینه ملک کرد
و در سوا می شود ملک فاسق و دروغ میگوید ملک کرد این دنیا
گفت دینی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت نه
ملک میکی آشیان سعادت شمارا دت فایز کردید نه و حد و حد
از آنجا که خبر داده بودند و ایشان را ضعیف شده بودند ای سرچرخا
عنقریب خدا ای تعالی تو را با آشیان جمع نماید تا با تو جمع کند و
در آنوقت ترا معلوم خواهد شد که فتح و غلبه کرا باشد ای سرچرخا

همه فدای آن که چه کار کرده بهتر و بهتر ماند آن نبوت را کشتی و
و فرغ شجره بوستان رسالت را قطع کردی ای این باعث شقایق
تو است و ای بی تو و ام کلثوم گفت ای این دنیا را کردید نه تو
کشتن حسین شد دیده جوشش و روشن شد بدید او و مگر
او را بی بوسید و پهلای او را می ملک و او را بر دوش خود سوار
کرد این دنیا در ملعون این بیخنا نه زینب در خشم شده ملک قبیل
که او اهل بیت هکلی با ضرب و زوزه در آمدند و عمر بن حنظله
به خواست و گفت ایها الامام کینه زنا ما م داده و معیت دیده
مواخذة معقول نیست بیخبر منی از وطن و دنیا را خود آواره و
بد در عزت و شکستی و کوفاری و با الم مصیبت برادران و برادران
میتلای و از ذواق دوستان و خویشان مهجوری و از غم کودکان
چرا در مجوری و با وجود این اسباب و اموال او بیار و رفته و
او را اسیر نموده شهر را در دیار دیار کرد اینده پس برادر
بر قتل وی در گذشت و روی کرد اینده موجه امام حسین العابد
عز شده پس بدید که این پسر کیست گفتند این علی پسر امام حسین است
دیا که گفت که شنیدم که علی بن الحسین در کربلا کشته شد امام
العابد به عرفت آن علی کبریا برادر بزرگتر من بود که کشته شد و الله

آن له ملایا يوم القيمة بعد انهم که در دنیا عت کسی خواهد بود که مطا
خون او کند پس بنیاد آن سخن او در غضب شده و گفت این پسر را بدید
بود و بیادش ملحق سازید و سرش را نود یک من از یک جلا داد
اهل کربلا وی کردند زینب خاتون سید و از زمین حبت
و بر وی حبسید و گفت ای سرچرخا نه هنوز از کشتن اهل بیت سب
کشتی و خواهی که با حق را دعوی تو کفایت نکند که حال می خواهی
این طفل را بقتل و ساقی ای سرچرخا نه از اهل رسالت هاشم طفل را باقی ماند
و از برای ما اسیران و بیکیان خیال و حشری نیست اگر او را شهید خواهی کرد
بخت می بقتل و ساقی بعد از آن آنچه خواهی بکن و امام زین العابد
گفت ای سرچرخا نه می ان قتل می تو ساقی ملک عید ای که کشته شدن در
راه خدا عادت ما است همیشه شمارا از روی ما بوده این دنیا
افکنده تا مل نموده اند از آن گفت و ان گفتگوی بیقوم خلاص کرد
افتی نمود که ایشان را بخانه بدید که در پهلوی میخ بود و در آنجا مجلس
و ای نمود که سر امام حسین عزرا بر سر نه کش و در دیار رهای کوفه
بگرداند که مردم به بدید و چون سر مبارک انحضرت را داخل دیار رهای
کوفه نمودند در بالا ای آن سرها تنی اند و دادا بخوید اهل کوفه
و با و از دلید این شعر را خواند را من این بیت محمد و وصیه للملین علی

قانه بوضع چه بسیار غریب و عجیب است که هر چه در خرد و در طبعه خدا
سلطانان برین پایه کرده اند و المصلحون غبطه و عجب از صاحب این
لا یفهم و سلطانان آنرا می بینند و می شنوند و همگیس زاری و جوع
نمیکنند و دل کسی بدرد نمی آید و از خوف این زاریها و همگیس از اهل کوفه
باز در ایشان بود و می نمودند اما خدا سپرد این چند روز را بآنها در آنجا
بودند و بعد از چند روز این زاریها و همگیس از اهل کوفه
رفت و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد
ایشان کرد و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد
الزمان را بشام بود بطریق سابق و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد
بر شتران بجهنم سوار نمودند و امام زین العابدین را در غل و
زنجیر کرده هلی را روانه شام نمودند و بسیار از اوقات و کرامت
در غریب را ظاهر شد و بعضی از آنها را در وحی الهیه بتقریب
چند من کور شد و از جمله آنکه چون آن لشکر منزل قهرین که در نزد
دشمن است رسیدند در آنجا دیری بود از راهی نصرتی آن لشکر
بای آن دیری بود آمدند و بنوعی که هر چه بخواهد و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد
نمودند راهب از دین پیام آمد و چون نظر او بر امام حسین افتاد
دید نوری عظیم از آن سر مبارک عیان آسمان ساطع است و هیبت عظیم
از آن

از آن در دل راهب افتاد و این راهب لشکر را ندانست و گفت شما از کجاست
آئید و این سرکست گفتند ما از عراق هستیم و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد
و این شام دفته بودیم و این سر مهر ایشان است از جهت بریدن بی بی
نیز گفت اسم مهر ایشان چیست گفتند حسین راهب گفت این آن حسین
است که بدیش لشکر پیغمبر شماست و ما درین دشت و دشت کشتند
از وی گفت لعنت خدا بر شما باد که عیسی را فرزند می پندارید ما او را
پندیده های خود می شناسیم و بی شک امامان را دارم که سر کرده
را بگویند که ده هزار درهم دارم که از این دم صرفت بمن رسیده است
از من بکنید و این سر را بمن دهید که اشتهای من را بدین سر و خون و
بار کردن شود سر را با و در تمام لشکر بماند و این راهب عین
گرفتند از نوید زین الدین آن سر مقدس را بپوشید پس در آن وقت
صراحت نمود و در کلبه کده مهر نمود و بیکی از معتمدین خود سپرد
سرمویر بر راهب داد و راهب چون آن سر را داخل بی خود نمود
نور آن دیر روشن شد و واقعی شد ادا که ای پسر خوشحال
و حال هر کس که حرمت این بزرگوار را ندانست راهب آن سر را بکشت
و کلاب کشت و بر سجاده خود کلاه افشاد و نور حق و خود بیور و دیگر
دقت نمود از زمانی دید که نور حق که سرمویر در آن است روشن شد

و هر ساعت دوشنی زیاده شد تا محلی رسید که تمام صوفیه را
روشن شد و هیچ دیده تاب مشاهده آن نورند این ناکاه
سقف آن بورت شکافت و عمارتی خود آمد و آواز خا خا توئی زیبا
زوی بیرون آمد و چوریان بسیار از اطراف و جوانب وی زیاده
میکند که طوطا طوطا که راه دهید که مادد آدمیان یعنی خوا میکنند
و با نظری ساده حرم محترم ابراهیم خلیل و هاجر مادر اسمعیل
و صغور را در حق شعیب و آسیه زن فرعون و بی بی مادر عیسی فرزند
آمدند و هر یک از سر بادهای کندن و احترام آن را بجا آوردند
ناگاه خورشید و قمر بر آمدند و عاری جز رسید و در عین کبری و بعضی
دیگر از اوج مظهر آفت حضرت مصطفی فرود آمدند و آن سر طواف
و زیارت کردند ناکاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و خورشید و قمر
بر سگان آسمان و غلغله بر زمین و زمان افتاد و عاری نورانی
آمد و یکی بآنگ براهب زد که چشم بیوش که ما قهرش عظیم و حق
ستید و حق و جمیع خاتون قیامت و یاروی بحله کرامت فی الله
از حیث و دهشت بخود شد و بجای پیش نظر وی پدید آمد که
کسی را ندید اما فریاد و خروش و ناله و کوشش وی می رسید و از
میان یکی میگفت السلام علیک اعلی علم مادر و ای شهید محرم مادر

و ای عزیز معلوم مادر و ای نور دیده من و ای سرمویر عذیب من ما
بعدای تو باد و غم جو که داد تو اطفالان تو بیستام بین راهب از استماع
سخنان بیوش شد و چون بیوش آمدنوی از آن مافان عالم بالا و عمار
نیافت برخواست با کینه و زاری و فریاد سر مقدس آمد و زاری او را
گفت ای سرمویر عالم و ای محموق و بیوش آدم عین دارم که تو را بخا
که وصف ایشان را در توره و انجیل خوانده ام بحق تو در دکانی که تو این جا
و منزلت داد که بجهان انجیل و قرآن و با صفا خلوتخانه اش زیارت تو
است که بامن تکلم کن و تو بمان خود بگو که من کیستم بفرمان الهی سر حضرت امام حسین
در آمد و گفت ای راهب انا انظلم من سیکس سم رسیده انا المعصوم من عذیب
انا الشهید و انا العزیز من کشته تو مرا بکدام دم آورده از خوش و تبار من عزیز
و من بکس و من معلوم من قتل و من کشته و من محرم من شهید جفا کف حاله
من اسیر بلا کف حاله الا امر من که دیده ام انا شک دیدم کلوت زمین
من سر بریده بخونت انا المقتول من کشته شده و بیع سم انا المعصوم من عذیب
من خسته پدید نا توانی نه یاری نه کار نه خانی نه مانی سبوی بیوش
خریق نه هجره امین نه اکل مانی راهب گفت ایها آل المبارک زدن بیای
زیاده که بخوام بکوش خود از زبان مبارکت حسب و نسب تو انبوم سر مبارک
انا بن محمد المصطفی انا بن علی الرضا من فرزند محمد مصطفی و من طایفه علی

مخاندان هفت میسر دارند که از آنکه با وجود این هم می کشند و با آنکه می کشند
آن مضاعف می شود و در این شبهه اندام با وجود این فصلیت از برای گوشت بی امام
چون کسی خورد از آن گوشت باز داده ما بعد از آن که بیاد می آید و مصایبه متناهی می شود
در مع راقی حیات عدل گوشت در روز مصیبت امام حسین در روزی آشفته و اندوه
زبان یا خون از دینده های اوصاف می شود اگر مضاعف فتنه علویه شریک علی خا
گوشت عام گوشت که ای چشم بر جوانان الی علی که با دشمنان جاهای و آن در توشه
اختار فاقه لغز مرقحه و بکت عیونها را علی الاشیاء استانی حضرت فاطمه را
و مصیبت ایشان مخرج است و دیدهای و انعام بقیان کربا و آنکی التماسی
خواصا و آنکی علی الخیر الحقیب الدانی ای چشم گوشت که بیتیمان اهل بیت کرد دست
دشمنان خوان و در لیل و گوشت که بر حلقوم برید که خون از جاری است و قتل احو
و بیانه تنه تنه تیغ و نطای و شطردا و در خواهر و دشمنان امام حسین که با
نوعه میگردند با سوز دل و در خواهر شدن هفت تن و هفت تنگی ماسله ای
من ترحم و شایع و یک و هفت میگردند و یک میگردند بجهت آنکه دشمنان مقصود و
ایشان را عبادت و دره بودند و آنکی از بیست شصت باقی ذات الفخر و المحل الشایع
یا تم ترحم من تران و سادعی و تفرقی خلی و سوسه مقامی و گوشت که ای چشم بر تنه کربا
بر کوان خود استغاثه میفرمود و می گفت ای مادر از تو خود بر خیزه شتاب زمین
و خواری و ذلت و بدی و حال ما را بین و قوی علی المقتول و انجی له و آنکی له خود را

های و دایکت بر سر زنده کشنده خود و نوحه کن بر او و بر سبکی او که کن و آنکی علی
المفضل الصغیر مصیبتا بد ماه بعد تحرق و آرام و گوشت که بر طفل صغیر ملحق
شکافه و در خون خود غلیظه و آنکی بر زبانت الحاین حواسا سیرت و آنکی
یا لاکام و گوشت که بر خدایتان حسین که بر تنه بودند و آنکی ساتوی ردهای خود را
با ستنین خود می پوشانند و آنکی ازین العابدین عقیده ای لا سیرت که گوشت الاسقا
و گوشت که بر دین العابدین که در غل و زنجیر محبوس بود و آنکی بر جاری شکایت و آنکی
بحال کسی که با دستان و نور زبان و یک و بر تنه ای و سبکی آنکه معلومان گوشت عمار
فی ملان و خلاصان آن یکسان لعل که با عین خودی و آنکی الحاین السید السید
چشم میگردند آن بجاری غمزه اشکهای دیوان و گوشت که بر تانی آقا بان یحیی حسین
بشوی میگردند آن فتنه و نور المقت طعنا بالسا من اجل ملعون حضرت المولد او
در کربلا بر تنه تنه و شهابی از مادر او در تنه و شهید که در دین و نجات ملعون و آنکی
ای برادران در کربلا که دنیا که محنت و بلا و آنکه و عینا با ترحم در شهید آنکه
و در راه خدا که مستقت و رحمت بکشیده تا در دین حیات بود با توغ و زیاده ها
در راه خدا اشتعل بود چنانکه گوشت که در دین و شهید که در دین حیات
اورا دیدند که عاصی که پای شش تنه کرده بود و جی سبب از آن حضرت امام حسین
پرسید و حضرت که یان شد و آنکه از دل بر آورد و گوشت که این تنه ای که باریت کرد
دوش می کشید و بخانه های فقیران و یتیمان و بیوه زنان می برد و طریقه آن این بود

اکثر شنبه از اول شب تا آخر شب ایشان را بپای طعام نموده بخانه فقرا و مساکین
مسانید تا آخر وقت در دین حیات بود باین جهت و سایر ذرات امت مشغول بودند
با و کرده اند که در حق و حرم الله من یک علیه و لعل طالمیه خدا رحمت کند کسی
که با و گوشت کند و این طالمان وی لغت نماید از حضرت سید خرم و گوشت که در
بپاشند و شنگی حسین و طفلان و اهل بیت و یاران او را یاد او در و این طالمان در
ایشان لعل که در حق تعالی خواهد نوشت از برای او چهار هزار درجه و با و گوشت که در
و نمود و ثواب از او خوردن چنان هزار پنده و محشور خواهد شد در درجه امتداد
که هر روز خوش شدن باشد او را عاده شاعر گوشت که در دین حیات حضرت امام حسین
رحم حضرت فرمود یا ابا عماره شعری چند در مدحیه حقه حسین عا جوانان آنکه
که در پیش خود می خوانید و نوحه می کنید چون شروع کردیم بخواندن حضرت بگوید خدا صد
من می شنید می خواندم و حضرت می گوید صد ای که این از اهالی قوم حضرت است
تا در شدم گفت ای ابا عماره هر شعری در مدحیه حسین بخواند و پناه کن از کربا
فیت او را واجب می شود و هر شعری که بخواند فیت او را واجب شود و هر شعری
کس را بگوید فیت او را واجب می شود و هر شعری که بگوید فیت او را واجب
و هر شعری که بگوید فیت او را واجب و گوشت که در دین حیات حضرت امام حسین
بگوید فیت او را واجب می شود و هر شعری که بخواند فیت او را واجب
می شود و از مسجع این که در دین حیات حضرت امام حسین فیت او را واجب
می شود

و وطن تو یک پلا حسین تو دیکت اما باقی قریه تو و تو و ابا عماره
تا با و تا اول دیانت کنی من کفم کنای تو شوم من از شاهین اهل برام
و بتشیع مقصود و بد و سستی شما معرصر می تو شوم زیارت آنحضرت دوم از لیل
من از حق تو سید حضرت و خود امانت که ما معصیه و سبکی علیه ایامی و سبکی
تا با و گوشت که در دین حیات حضرت امام حسین که در دین حیات
با و گوشت که در دین حیات حضرت امام حسین که در دین حیات
اکل و شرب با دین حیات تا از کربلا که در دین حیات حضرت امام حسین
رحم الله و مقتله خدا رحمت کند اشک دیندهای تو را بدست که تو مرده خواهی
شد از آنجا که در مصیبت ما صاحب مصیبت و باید و ما اندوه های و مرده ها
مرده می باشند و آگاه با س که در وقت وفات که امیدوار همه کسی و هر ضریح
و هر طرف نگاه کنی و یار دینی نه بینی بدین من حاضر شوق و علقه الموت و
کند که با و گوشت که در دین حیات حضرت امام حسین که در دین حیات
نموده که در دین حیات حضرت امام حسین که در دین حیات
بفرزند خود پس حضرت گوشت و من نیز که در دین حیات حضرت امام حسین
و از سفیان بن مصعب و گوشت که در دین حیات حضرت امام حسین که در دین حیات
و نمودی سفیان می شنید در مصیبت حید حسین بخواند که باریت کرد
آنحضرت بود بگوید بله است بوده این و بشود که با و گوشت که در دین حیات
آنحضرت

به ثبت برده آمد و صفیان شروع بر تبه خواندن نمود و گفت و هو جودی بد
الملكوب ای ام قروه بگوئی که بجای خودن استکفای دیوان خود ام قروه
صیغه و ذو ساینه نان صیغه و قفان بر آوردند و بجوی غلغل و شورش
اهل حضرت صادق علیه السلام شد که اهل مدینه هکی در خانه آنحضرت جمع شد
بر حضرت صفیان را فرمود که ساکت شده و زمان منقضی شود ای برادران
حسین در پیش خدا و رسول عظیم و جبر است او در روز قیامت علی بن ابی طالب بنویسند
و مکتوم است و مصیبت او از هر مصیبتی بالاتر است قبل از وقوعه و از آنجا که در
نفاذ بود و بدین ترتیب که باطل مظلوم است و او را در راه خدا کشته
و مکتوم بر او نوحه می نمود و می فرمود و احسنا علیک ایها العربی العظیم و
عن الایمان و اولیاه از مصیبت تو از هر مصیبتی تشنه و ای مکتوم از وطن او آواره
و انقادی للفقان و المدحون بلا غل و لا افکان ای تشنه و مکتوم و اسیر
و محن و ای مدحون در دنیا و غربت بی عمل و کن ای عباس در تشریف آوری کشته
که چون صفیان از دنیا رحلت کند آسمان و زمین جلا بر آورده و زمین و آسمان
عالم با عمل و فدا کند آسمان جلا بر آورده و زمین و آسمان عالم با عمل و فدا کند
بر آورده و خواهند که در روز قیامت در شوق روزان امام حسین علیه السلام
انگرا هکلی کشته شدند که کربلا در میان آسمان و زمین می گویند ای علی بن ابی طالب
مفزع الحکم بالنبأ ای حاتم که کن بر شهیدی که در خون خود غلطیده ای که قبل
الغفاه

الغفاه ظلمای بن حرم سوی انوار کربلا بر گشته اهل خانه که از غلغل و
صدا درنگه و بغیر از آنجا که قتلای بکی علیه من ساکن الایمان است و کربلا
بر گشته که کربلا بر آسمان و زمین هکلی اهل مدینه و استکفای مکتوم است
الایمان اهل بیت او را از سر برده عزت بیرون آوردند و حلال شهر بدست
باشان آنچه حق تعالی نسبت بکثران حرام نموده با بیجهت المعرفه الا من الایمان
و الحیا بد و مکتوم خدا و حاتم بر هکلی او با ذکر اهر جری به هکلی بر مکتوم
و حیا کل الرضا یا لها عزاء و مالک الایمان من عزاء هر مصیبتی با غایت مکتوم
مصیبت کربلا ای پادشاه ندارد بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در سال
هزار و سیصد و دو آنحضرت در عمر شاه سلیمان صفوی در قریه انقراهای شوش
که موسوم است بداریان در وقت حمله ستمی زدند بیرون آمد که بگوید آن
نیت اکت کرد و از خط و مسلمان بود بر آن نوشته شده بود که کربلا است ای
الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب اهل الحسین بر علی بن ابی طالب
نارنجی کربلا دمه علی بن ابی طالب سلیم الایمان ظلمای ای غلب بقیون مدینه ستم
کشته شد حسین و در علی بن ابی طالب در زمین کربلا خون او بر زمین نوشته
شده که سلیم الایمان ای غلب بقیون در دما شد که در امتحان طمان
که جانبا ایشان کی خواهد بود در آن سنگ را و ای شوش شوی بیاست پادشاه
و حق ما را در کربلا اقبال بیکایات بخیمیه و ظهور راشیه این قضایای

د مثل مصیبتی که بر او دیده مصطفی و بر کیده بول عد را دوی دانسیا
سهلت و کسلی را جلله بر کفیت مصیبت او و قدر و عزت او در روز خدا
و رسول کا می باشد که آنچه از اخبار رسیده دارد که آسمان و زمین و
انبیا و مسلمان و ملائکه و فرشتگان و خون و اندوه و غم هوا و ماهیان دنیا
جنات معذوره و محمل صحت و در آن عزت است در اخبار رسیده که در روز
سید عالم بفرموده دیده بود و حضرت امیر با خود برده بود و امام حسن و امام حسین
در آن وقت کودک بودند و دمیده دندون ماد خود هاند که قضایای کربلا
امام حسین که در آن وقت سه ساله بود از خانه بیرون آمده و به بیابان و خطرات
افتاد و هر طرف تفرج میکرد و سیر میکرد تا که راهی که او را صالحین و قبه
کشدی از آنجا بگذشت و نظرش بر او افتاد و حال آنحضرت را بگرفت و بخانه
فرموده حاجی یقین ساعت و چون از وقت بیرون رفتن نصف روز گذشت
نجاه معاودت نمود دل خوا تو ن قیامت بر در آمد هفتاد و یک ساله و باطل
و باز گشت و کسی را نیافت که او را طلب حسین فرستاد آخر روزی حضرت امام حسین
و گفت یا صبی قلمی و قوه عینی ایمان ماد و ای نوزیدیکان ماد بر
و برادر خود را طلب کن که دیگر کلمات مفارقت او را بداد حضرت امام حسن
بر خواست و از مدینه بیرون آمد و کربلا خطرات و بیابان مدینه می گشت و
یا ای یحیی بن علی و یا قتیله عیون النبی ایست ای برادر ای حسین و ای نوزید

چشم ستم بقیون کربلا و خواص او برادر خود غی غائی در آن آسمان
بد است حضرت امام حسن و مکتوم که اهو شد و گفت یا طیبی اهل بیت ای
حسین یا کربلا در مکتوم حسین بدید ای آن اهو بقدت الهی و بیک حضرت
در سالت یا طیبی ایمن و گفت یا حسن یا نور عین المصطفی و سر و قلب الهی
و مکتوم الزهراء ای حسن ای نوزیدیه و پیغمبر ای سر و سینه زهر و حیدر
حسین را صالحین دفعه یهودی کوفته و دو خانه خود پنهان ساخته حضرت
حسن و کربلا سخن را از آن اهو شنیدند بد خانه صالح آمد و او را در صالح آن
بیرون آمد و آنحضرت گفت ای صالحین برادر حسین را از خانه بیرون آر و او را
من سپارم و اگر نه ماد و یا مکتوم که سبک دعای مکتوم که اندکاه الهی در خواهد
که همه یهودان بجان شوند و بدید مکتوم که بفرستد شیخ مدینه ریع و ما را از دور
یهودان ناچار برادر و از خدمت در خواهم که از پیر و دوکا و سؤال نماید که سبک
یهودی در دوی زمین نماید صالح آن حسن بلا غت کلام آنحضرت میفرستد
شده که یا صبی من املک ای کودک ماد تو کتبت گفت ای الزهراء و بدست
المصطفی مادرم دختر سید انبیا و اسطفه فلا ده صفوت و در
طهارت و عصمت و عز و جمال علم و حکمت نقطه دایره مناسبت و مفاخر و لعل
او را جامد و ما تر طبیعت و جودش از سبب نیست سرشته در صحیفه این
آزادی عاشقان امت نوشته ماد سادات یعنی بر علی بن ابی طالب زهر

گفت ماددت را شناختم به دست گیت گفت بدردم مظهر مجایب و مظهر عجب
و سرور غالب و امام شادان و مغارب شایسته و شاه فیضان و پادشاه
جهان گشته در میدان و بد و نیکو حمله گشته بر اهل عدوان و بد و نیکو
غبار گشته با سید آقا ایمان و فدای کننده جان در راه سید اضر جان
اشرف کونین و اعلم تکلین علی ابی طالب و الحسن و حسین صالح گفت بد
نیز دانستم حدت گیت گفت جدم در دیت از صدق شریف خلیل و صیوه ایت
از شیخ ابراهیم سید و نوریت از خسته انصباح بخیل و او خسته از دروه
عزیز رب عجل جلیل سید کونین و فی عالمین و برگزیده تکلین و معتدل
حرمین و نظام دارین و پادشاه اهل ترقیه و مغربین حد سلطان محمد و پادشاه
حسین صالح از حسن بلاغت و بیان آن برگزیده عالمان جهان و معتدل
و اشک از دیدن های او جاری گردید و در آن کفر اندل او در دوده شده
ای صیوه باغ مصطفی وای نور دیده علی مرتضی وای سرور سینه حضرت خیر
الانسان تو حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد و در آن کفر از دلم زدوده
شدش از آنکه بر او دردت را با تو تسلیم کنم کلام شهادت بر من عرضه دار و از وضو
خلافت و کفر بیرون آن حضرت امام حسن ایمان بر من بر کن و صالح از روی
اصلاح سلمان شد و غلبه دهه امام حسین را بیرون آورد و دست او را
امام حسن داد و طبعی در سرمه و سید بوشان شاد گردشاده دست او را
گذاشت

گفته بخانه آمدند و دل حضرت خیر الانسا از دیدن آن نور دیدن کان
آرام گرفت و چون دوزخ یکیش شد بدعت صالح هفتاد نفر از قوم
ایمان آوردند و با صالح و از آنکه گفتن شهادتین بلند کردند و بد
خانه فاطمه آمدند و صالح دو و ده سال خود را بخانه استانه در
خانه فاطمه میمالید و بسوز سینه میمالید و میگفت ای دختر مصطفی
بد کردم و غلط نمودم که تو را ترسانا دردم دار کرده خود را ترسان
شدم و کفر گداشتم و سلمان شدم و بخوام از سر قصصات من در
گذری و عجزات و اعجاز تو نماید حضرت فاطمه بوی پیام تو رساند که
تر اعتراف کردم و از حصه خود دگر گشتم امام حسین عمر تو را زینت
و جگر کوشه علی مرتضی است عذر از این با بدخواست صالح بر سر کوفه تا
حضرت رسول و حضرت امیر علیه السلام آمدند بخیمت و تقی علی
رفت و صورت حال را بموقوف عرض رسانید حضرت امیر گفت ای صالح
من از تو راضی شدم اما حسین بوز دیده سید عالم و جگر کوشه دید
اولاد آدم است کلیت از کلمات رسالت و سرور است از بوستان
حیالات باید بخیمت سید عالم روی و او و عذر خواهی صالح را بدید
کوبان و دلی از آن جوان یومین بخیمت سید آقا ایمان آمد و
یا سید المرسلین خطا کردم و با جگر کوشه تو خفا کردم و او را بی دان

مادر بخانه پرورم و لیکن چون یافتیم خطا کرده ام نادانم و ما بیگانه
و کفر گداشته بد آنکه اسلام آمدیم آیتی شود که از کینه من در کینه
و این بیست و هفتاد را هم گیتی سید رسول فرمود ای صالح من از تو خوش
نمود شدم اما حسین برگزیده پروردگار عالمیافت باید او را با تو
خوش شود شود صالح بخانه که این را شنید روی بصری نگاه داده در قیام
بود و ناری میکرد و اشک حضرت از دیده میبارید و میگفت خدا را
گناه کردم تو را بیغیبتی ترا بی اجازت بخانه پرورم پروردگار را و از نعم
و از کینه ها در گذر و هفتاد و دو آن بخانه میگفت و در دنیا با آنها
میگفت و ناله و ناری میکرد و از آن ناله او و حشر و طعنه ها می شنید
چون در دین محمد شد حضرت روح الامین فرود آمد و گفت ای سید
خدا ایت سلام می رساند که آن پیر خورشید را با جوان که ما توبه
قبول کردیم و از تقصیرات وی در گذشتیم و نام او را در دیده دو
نیت کرد حضرت رسول ص و ستاده صالح را آوردند و بر آن نیت
بخشش و آخرش داد ای برادر در دین یعنی حامل کن که کافری همان حسین
بخانه نبرد و او را هیچ از دین بی سبب نه سخن بدی در روی وی گفت
و نه طعنه پر خنده وی زد و بعد از آن پشیمان شد و با قوم خود
ایمان آورد و با وجود این همه تیغ و ناری با شقی که تا حق تعالی

تقصیرات او در گذشت پس آن ستم کاران بدبخت که به تیغ بد زنی
مانند کوه سهند بودند و هفتاد و دو تن از فرزندان و اقارب و یاران
او را بفرمان بختی و نیزه و شمشیر پاره پاره کردند و بدنهای ایشان را
در صحرائی که بالا افتادند و سرهای ایشان را به نین ها کرده و پاره پاره
بودند و اهل بیت او را که بود کبان سارق عیث بودند برستان سوان
کرده با سیری بودند حال ایشان چگونه خواهد بود آه کافری با لئاع
مهاکات علیهم الکاتبه و الشوب کوبای بیتم زمان و اهل بیت حسین
که همه برهنه بودند و آنرا چون دملالت از ایشان ظاهر بود و داشتند
عن حرق قلب نثار الوحد محمد و تقی و اب و آن دین از سوز دل سوخته
ناله میکرد و نادت لیت اقی لم تلت فی و لمر اما الذی یلک یا عزیز
و میگفت کاش من از عذر متولد نمیشدم و برادر عزیزم را با بیگانه نمیداد
نماد ای حقیقا یا اخت قوی شوکت بعد سید نا قیوم و خواهر خود ام
کلثوم میگفت ای خواهر عزیز که بعد از وادت و از آن برای ما کوار او
یکت قیالیت المنة قد منا و منا قبل ما قبل الحبيب کاش ما پیش از این
فرمودیم و برادر خود را کشته نمیدادیم و از آنرا و واسطه از اما قوی ای
جسمه العادای السلیب و او ایله از وقتی که جسم برهنه شده شهیدان ظاهر
نمایان شد عید ام آگهی بفران حید مظهر را می دید با حالت چه میکرد با و

آن محبتی که بآن جناب داشت و غنی نماید که محبت حضرت رسول
عجین در دنیا بود و وقتی آن حضرت را بهاری عارض شده بود
فاطمه شیخ حسنین را برداشت بعبادت پدر بزرگوار در رفتن و قبل از
حضرت رسول ۱۴ خواب بیدار شود ایشان خواب گرفته اما محسن
بعلوی راست بقیه و اما محسن در بعلوی چپ او خوابید و حضرت
غیاث الشماخ بمنزل خود دعا و دقت نمود و بعد از آن محله بیدار شد و
گفتند مادر دعا چه شد غایب گشت چون شما خواب رفتید مادر شما
بمنزل خود رفت حسنین را برخواستند و بیرون رفتند و آن شب شیخ
بسیار تدارک و باران می بارید و در عید و نور چشم و کوش را خیره می نمود
پس نوری از برای ایشان ظاهر شد اما محسن دست اما محسن را گرفته
در آن بودی و رفت تا بعد یقه بی التماس رسیدند و چون بیدار شدند بجا
روند در آنجا دست زد کردن بیکدیگر نموده خوابیدند چون بیدار شدند
خواب بیدار شد گفت حسنین چه شد غایب صورت حال را عطف
و سالت حضرت رسالت بنا می با وجودت و بهاری از من برخواست
بمنزل فاطمه رفت ایشان را در آنجا نیافت از آنجا بیرون آمد و صلیقت الهی
و مستی هلاک سبیل از حجاب است و کلی علیها ای خدا و آقای من
دو فرزند از من اند که بیرون رفته اند تو کلیل می برایشان می پوری این
میگو

بغیر ظاهر شد و حضرت در آن تو میرفت تا بعد یقه بی التماس رسید
دیدی حسنین در آنجا خوابیده اند و دست زد کردن بیکدیگر نموده اند
و با وجود آنکه باران در فاطمه شدت می آمد در آنجا ذات ایشان را
عجی آمد و مادر غیظ که موهای او باطلت و سطره اش بکشد بود و بای
سرش است و دو بال داد و سبکی حسن را پوشانیده و بیکدیگر حسنین را
آن مادر بغیر از بیکدیگر آمد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد
ملائکة ان هذین سبیل نبیک و حفظهما علیهما و دفعهما الله
سالمین صحیحین بار خدایا ترا خوشگوار تر از کوهی می گیرم که این دو
بغیر از آنجا فقط کردم و هیچ و سالم تسلیم می نمودم پس حضرت بآن مان
تو کسی گفت من رسولم از جانب جبرئیل رضی الله عنیه که فرمود شما و سبیل
اند که آیه از قرآن می خواند که ای ما را تعلیم نما بیکدیگر چون با شیخ مع
ند ای من رسید که دو بیخا فرزند از رسول خدا خوابیده اند تو ایشان را
حافظ کن پس من در آنجا بجا هست ایشان مشغول شدند پس آن مادر را
از بغیر از آنجا که در راه خود گرفت و بغیر حسنین را برد و گفت حیا
نمایند و روانه خانه فاطمه شد و چون حضرت امر را مطلع شد که بغیر
طلب حسنین از خانه بیرون رفته از ایشان بیرون آمد و در راه حضرت
دید که حسنین را بر دوش خود نشاندیده و بی التماس حضرت امر را گفت بیکدیگر ایشان را

من دهید تا شما سبیل را بشوید حضرت رسول ۱۴ با محسن فرمود
بیکدیگر بی خود اما محسن گفت ای خدا بزرگوار گفت شمارا دوست دارم
درم تا گفت بدیدم پس با ما حسنین گفت ای جان بدید و شنید
میر و اما محسن نیکو را برادر گفت پس حضرت بغیر حسنین ایشان را
بجای فاطمه آورد و فاطمه قندی حتما از جهت ایشان ذخیره نموده
بود و در آنجا نشاند و او نمودند و حضرت فاطمه سبیل از حجاب رفت از
کاری چون بگشت دید که حسنین برخواستند اند و با یکدیگر بیکدیگر
و بغیر حسنین متوجه ایشانست و میگوید یا حسنین را بکن و بکن
فاطمه که این را شنید گویا که گویا که گفت ای پدر بزرگوار تو بزرگوار
مخبر من بگفتن که کویا که گفتی حضرت بغیر خود نمود ای دختر اگر من
حسن را بغیر من بگفتن که حسنین میگویم اما غم مخور که چنانچه حسنین را
مخبر من بگفتن که حسنین میگویند و من و من و من و من و من و من و من و من
بالا آن است که شرح توان نمود و هر که حسنین نه قمر له است که از برای
مستور باشد و حلال است او در نزد پروردگار نه قمر له است که بگری
بالا تواند رسید چه خوش گفت چنانچه ثقی در حسنین که عمر سعد ملعون
و حفصه پس بزرگ بزرگ او را بجهنم فرستاد و او کرد که سران دو ملعون
در مجلس وی حاضر کردند و از دیدن آن سرها کسی فرج و سرور نپوی

رو داد بعضی از حاضران گفتند ای امیر سر عمر سعد بنوعی حسنین و
حفصه بنوعی حسنین را بکن چنانچه رفته که بیا شد صده یا کعبه الرجال
ساکت شود ای امیر و بیکدیگر آنقلیس را پس این سعد براس الحین ای
و ای بن تو سر این سعد را قیاس بر حسنین میکنی و سر حفصه قیاس بر
علی کن میکنی بخدا قسم که اگر سه ربع زمین را بکنم برای ملک من بکنم
حسین بخواد نمود و فرمود که چنانکه او را در دوسر بنزد علی بن الحنفیه
ملکه وستان چون چرخ سران دو ملعون را دید بجهنم افتاد و گفت
اللهم لا تقبل الحننا من رجلك اللهم اجننا اهل بیت نبیک
خیر الجزاء بار خدایا فراموش مکن چنانچه او از رحمت خود و او را از
حالت ما اهل بیت بغیر حسنین خدای نبیک رسان و ظاهر این است چنان
بیب مع احدی چون اما محسن ع رحمت الهی دریابد و از اهل بیخا
شود و اگر چه بعضی اعمال نامشایسته از وی سر زده همچنانکه از حضرت
اما جعفر صادق ع فرمود که چون روز قیامت شود بغیر حسنین و امیر
سبیل و اما محسن و اما محسن در کنار جهم خواهند گذشت از حق
جهنم تحقیقی صریح خواهد زد که یا رسول الله اغنی و فریاد کن
جواب او بخواد داد این را خواهد داد که یا اهل المؤمنین اغنی
حضرت امیر بن مفضل جواب وی بخواد شد پس از آن خواهد داد که یا

حسن اغشی انحراف نیت منافی است و بدین خواهد نمود پس ندانم
کودک یا حسین اغشی اما قابل اعتدال که لغزشی در حقش نیست
قتلان خود را بخاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام حسین شهادت خواهد
ایستاد و در دیار کربلا کشته شود و در حقیقت امام حسین علیه السلام
عقاب خود را خواهد نمود و او را از حقیقت بیرون خواهد آورد و
نماز در آن محله قضا یا بی عین و واقع ما هم آنکس حکایت است
شدن اهل بیت است شام و آنکه در آنجا بایستاد و روی داد و
نمونه چو سینه آن لشکر و آوردن سران سر و اسیران اهل بیت
شام رسید برید لعین او کرد که شهر را آتش کشید و مردم تمام شام و
رقص اما چون نزدیک دروازه شام رسیدند در آنوقت که اهل
بیت عصمت را بر پشت آن برهنه سوار کردند و امام زین العابدین علیه السلام
بر شاق برهنه با غل و زنجیر سوار بود و او در پیش بود و اهل بیت در
و سر امام حسین و سایر سرهای شهیدان بر سر پاهای او در پیش روی
میبردند و هر یک از ایشان که از مشاهده حالت می گریستند میزدند بر سر ایشان
میگفتند که در آنوقت که طایفه بر سر لعین کشت که ای شیمر کورنا و از راهی
که ظاهر کشیدگان کشتی مانند پانکو بر سرهای بیشتر بایست که مردم میزدند
سرهای مشغول بودند و عیال و طفلان را و لدا از آنجا بگریه و آزار و غم

خواهد

در آنوقت که اهل بیت در آنجا بایستاد و روی داد و نمونه چو سینه آن لشکر و آوردن سران سر و اسیران اهل بیت شام رسید برید لعین او کرد که شهر را آتش کشید و مردم تمام شام و رقص اما چون نزدیک دروازه شام رسیدند در آنوقت که اهل بیت عصمت را بر پشت آن برهنه سوار کردند و امام زین العابدین علیه السلام بر شاق برهنه با غل و زنجیر سوار بود و او در پیش بود و اهل بیت در و سر امام حسین و سایر سرهای شهیدان بر سر پاهای او در پیش روی میبردند و هر یک از ایشان که از مشاهده حالت می گریستند میزدند بر سر ایشان میگویند که در آنوقت که طایفه بر سر لعین کشت که ای شیمر کورنا و از راهی که ظاهر کشیدگان کشتی مانند پانکو بر سرهای بیشتر بایست که مردم میزدند سرهای مشغول بودند و عیال و طفلان را و لدا از آنجا بگریه و آزار و غم

حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم میزدند سهل ساعدی گویند که بن شام
رفته بودم دیدم دوری بارها را این شسته اند و مردم در بیت بسیار
و آنرا میسازند و در آنجا کف میزدند و در عید بیت تا آنکه از صبح
به سید کشته ای شیخ ملک تو درین شهر می کف میزدی سهل بن سعد
که بعد از آن حضرت رسالت رسیده ام و صحبت او شریف بود و ده ام آنجا
گفتند ای سهل اما تعجب دارم که چرا از آسمان حرم می بارد و چرا این سر
نکون می شود و ساکنان خود را می فریاد میزدند که این چه سید است که
کار خدا را کرده است که درون کعبه حرم حلق می کرد آب کرد خاکش برهنه
بر سر تو را کرد که خاکش بیاید و در کاش دوه می توان کشی و عیال را
کتاب کرد جیب شکب و در کاش می بارد و در این کتاب را چه می شود و چرا
کرد ای سوال کرد از طفل سحر جوار دستش بریده یاد که سکان
ات کرد از حصار بیت جوارش که خاک و خون با سر و این سر را این
حساب کرد سهل گوید که روشن تر این میگویند که چه روی داده که
این لوح و شادی که شامیان می کشیدند جیب است که سر مبارک امام حسین را
با اهل بیت از آنجا می بردند و در آنجا کف میزدند و در آنجا
می کشیدند که در دروازه ساعت پس از آنکه سید صفت و نقیض را مانده در
دشمنان مردم سواران نیزه را از بی کف میزدند و بر سر هر یک از

اگر قبول غایب چهارصد اشرفی بودم گفت حاجت جیب کفم سلام حسین
سایر سرها را از میان شتران میزدند بیرون می دادند و در شتران
العلوین بطبع روزی شش و چنان که در میان چهارصد اشرفی می دادم و حرم
که بنزد سایر اهل بیت روم که کثرت و غلبه میزدند بخوبی شنید که می گفتند
آنکه آن حرم محترم و اولاد محترم سر و پایا آوردند تا در محفل جامع
اسیران بود و ایشان را در آنجا نگاه داشتند و در آنجا و بیرون بود با این
چو چشمش بر امام زین العابدین علیه السلام داشت گفت الحمد لله که خدا را وسای تمام
و مردم را از فتنه و شر و مداخلی داد حضرت امام زین العابدین علیه السلام
گفت ای شیخ قرآن خوانده گفت بلای امام و مودت این آیه را خوانده که قرآن
علیه آجی الا الموده فی القری یعنی ای محمد مرمان بگویند و رسالت از
شما بخیر ام ملک و سق خوشان خود را شیخ گفت بلای عی و در آنقری ما می خوا
رسول که دو سق ما را واجب کرده ای شیخ این آیه را خوانده و اعلو الما نعمتم
من حق فانت لله حمله و للرسول ولدی القری یعنی آنچه از عیال بدست آورد
خمس را بخدا و رسول و در آنقری است شیخ گفت بلای امام و مودت از
ما می گویم که نزد مکتب او بای رسول الله ام شیخ این آیه را خوانده که ما می
الله لید هی علم الرحمن اهل البیت و یقین که تعظیم کفست و محرم و مودت
اهل بیت که باین آیه اختصار یافته ام و حق تعالی بصفت و لطافت شما

دعا می کرد و در دنیا و آگاهان نظر من بر سر آید که شبیه بود بر حضرت رضا
چون نیکو نگریستم سر که کشته او حسین بن فاطمه بود که بر من افتاد بود
صنای خود را نتوانستم نمود و در آن افتادیدم که زمان و اطفال بسیار
برهنه سوار کرده می آمدند در آنوقت که بر من بخوبی درو آوردند
نزدیک هلاکت شدم و گویا که گویا خود را میانه شتران ایشان
کلی از ایشان که حالت و مشاهده نمود گفت ای شیخ تو کسی که بر سر ایشان
و محنت زدگان از وطن او آورده که می کشی کفم ای یا حکار بگو که کاف
کشتی گفت ای شیخ از یکسان ستم رسید و الم رسیده که عید دیده می
پوشی هم که لعل لعل شک و چشم تو دارم دشمن در و در داغ تو می دارم
هم که کردی بیتی نشسته بودم بجای مقفله که مودت بر روم هم می کشیدند
امام حسین ام چون این سخن را از شنیدم دم شکسته و جام خسته شد
ورده و خاطر مرا فرجه کشت حکم کتاب شد و دیده ام بر آب و کفم ای
قیامت من سهل ساعدی و از احباب صبر شما هم هیچ خد می داری بگو که
قیام غایب گفت ای سهل حاجت من است که باین بد بخیر که مریدم را دارد
کوفی که از میان ما بیرون رود و سر بر پشت تو که شامیان مشغول نگاه
شوق و نظر نما دارند و بحر محرم رسول خدا است و بحر می تواند
سهل گویند که بنزد آن ملعون که مرگش را روا داشت دهم و کفم بنوا حنی

داده است بیکر این بیضا را بشکویان شد و از کتف خود نشان داد گفت
یا بن رسول الله معن ورم دار که من شما را شناخته بودم پس عمامه از سر برد
و در میان خود گفت الحمد لله انما اهل بیت تو بر ارم من خود را دیدی
شمار امام بن العباس بن علی را گفت و در حال میل و مکث و سکوت یار
خدا یا پاهل بیت سبیل تو ای کرم می افکون و از قصه برات من در گذر
و اگر تو به می قبول کرده جان من بستان دعای آن بر قبول درگاه احدیت شد
درها نشاعت فرمود و در میان بهاد قنار و خوش از اهل بیت را میو اها
دین العباس بن علی با همه جایین و محمد دات بر او را در دیکر بستند پس برین
اراست و خود بر تخت نشست و تاجی مکل بر دریا قوت بر سر نهاد و او بزرگ
شام را حاضر گردانید و او کرد که سرهای شهیدان با اهل بیت سید آخر الزما
با مجلس آن بی ایمان در آوردند در حقی که ایشان را بر سر خود بر حقیقت ملکیت
لا حول ولا قوة الا بالله و جمعی کثیر از ستمکاران را در او شنیدند و شخصی پیش روی
آن سر مبارک رفت و سوره کف می خواند چون یابن ابیه رسید که احبیب
احباب الکف و از قم کا نوان اما تا بحال بعد از حد اسر مبارک شد
تکلم آمد و بر زبان فصیح گفت او من از قصه احباب کف عجیب است اما چون
اهل بیت بر سر خود بنمیدند و الا مملو می که سر مبارک حضرت امام حسین
داشت داخل مجلس آن و الا تا سحر چون نظری بر بریند و الا تا او را گفت
داشت داخل مجلس آن و الا تا سحر چون نظری بر بریند و الا تا او را گفت

دکای فتنه و ذهبا اما خلت الشیق الحیبا با کتف چار پانیه و از طلا
بجهت آنکه من کتم اقای زنده نشین و باد شاهی بر ناکار اقلیت خلیفان
و ابا و خیرهم اذ یلبسون الشبا کتم کسی که هفتین و صمان بود از هفت
و مادر و سر یقین ایشان از حدیث حسب و نسب زید از نخلان وی در وقت
و گفت ای بد بخت اگر و انشی که امام حسین هفتین و صمان بود و او را کتفی
با مید چار و ه و طاعت برید گفت هیچ جز از من بنورسد مگر آنکه تو با و صام
ای کرد که او را بر سر بریدند و کدش را در دین پس برین بنید شقی و درین
طلبید و او کرد که سر مبارک امام حسین را در آن نهادند و سایر سرهای
در آوردند و در پیش تخت وی بنمیدند و آن ملعون یک باک میدید و
این سر کت و او را صاحب آن بی پرسید و او را اعلام میکردند تا بر تمام سرها
شهیدان اطلاع یافت پس آن ملعون او کرد که اهل بیت را داخل مجلس
ایشان داخل کردند امام زین العابدین نفر دیکر جلوس باقی ماندند و درین
و در پیش بریدند باهای ایشان را بر پیش منیده بودند و کتفهای ایشان را
بریدند و یکدیگر میمان کردند امام زین العابدین را و او را طوم را بسته بودند
و بر سحای و دیکر کتف دینا و سکنه و سایر دختان را بسته بودند و کتف
بر دیکر بریدند یک بسته بودند و کتفهای را بر دیکر می کشیدند و کتف
فاندا و هرگاه کتف ایشان در دره دفاتن کوفی میگردانیدانه بر سر یا

و عیون بنده و چون امام زین العابدین بریند نا دیده گفت ای برین ترا بعد اقصی
که از حضرت رسول ما را با بیانات مشاهده نمای چه خواهند کرد و فاطمه دختر امام
گفت ای برین خوب کردی که دختران رسول خدا را اسیر کردی حاضران از شنیدن
اینکه کلمات و مشاهده اینجالات بگریه درآمدند و صدای گریه و ناله ای ای
از خانه برین بلند شد پس ملعون حکم کرد که آن سرهای را بر پیش منیدند و طعنه
بود شنیدن و از راه مکر و حیل سوختن از طلبید و اهل بیت بر گردن مبارک امام
دین العابدین را بریدند و دست خنجر خود را بر او برد و چون نظر امام زین العابدین
بر سر خود دید و بر زکوان او را کتف کشید و اشک خونین از دیدن هارید و
خاتون چون سرش بر برادر عالمقا را خود را در دین بر پشت زین دید
که بیان خود را پاده کرده و با و از دین خیر ناله و فغان بر آورد و بگریه و دلفا
حاضران گریه شد و گفت و احسینا و اخیان و اعلیاه یا حبیب رسول الله
یا بن فاطمه الزهرا سینه خدایا بن ملک و صفای تو زنده سید انبیا
ای سرور سینه علی مرتضی و ای سرور خنجر مصطفی در آنوقت دینی از بی همتا
که در خانه برین بود مویه و زاری در آمد و با و از بدین میگفت ای بزرگ
اهل بیت رسول خدا و ای فرزندان خیر مصطفی صراوی فرادیس پویه زبان
میگفت و ای کشته اولاد تا کاران حاضران مجلس آن بیخانه زین خاتون
نوحه آن زن هاشمیه خنجرش و فغان در آمدند و کتفهای را در دیکر کشیدند
عید

عبد الرحمن این کرم منید گفت خوب کردی که برین فاطمه طهره را با برین تو و من سینه
نایب را زینا کردی برین برین و یک او بود گفت این مجلسهای استخوان
پس آن بیچاره ای که در کتف زنده و اهل بیت سالن را در دست سرانداشته اند
امام حسین را زنده بند و بر سر او را برین و برین و برین و برین و برین و برین
میز و میگفت لب اشیا می بند و شهد و ارجع الخروج من وقع الاسر کاشکی
نورکان بن سینه که در دیکر بر دیکر کشیدند حد اینها را بریدند و عیدیدند
حکونه انتقام اشرا او فرزند آن قاتلان ایشان کشیدم فاهل فاسقوا
نمردن تو ای برین لا عمل پس سر و رو خنجر کشیدند و میگفت ای برین من
کرمیک انتقام ما را کشیدی بر روی بر امام حسین را کرد و کتف کتفایت یا
حکونه دیدی اینچنین و در آن مجلس او برین اسکی که آن احباب سید عیسی را بر
برو چون دید که آن ملعون خوب بر لب و دندان امام حسین میزند از جای
آوان بر کتف که قطع الله بدک یا برین خدا دست ترا قطع کند ای بیچاره
اتکلت بقضیک تغای بن فاطمه و ای برین خوب بر لب و دندان تو زین فاطمه
مخدا قسم مگر رویه ام بر حضرت سید بر لب و دندان او و برادش را بر و بریدند
شما هفتین جوانان هشتاد و میگفت خدا اکید کشیدگان شما را و لغت کتف ایشان
و بر ساندن ایشان را بعد از اینم و اسفل دکان کتف برین از نخلان او در غصبت
گفت ای ابو زریه اگر حومت مصعبت تو را رسول الله را مظهری بر دکان کتف

میرزا یزدان گفت سپیدان الله این عجبها نیست که مصاحبت می با آنحضرت
میکنی و با فرزند او در می دهی و چنین میکنی پس حاضران بگویند ایضا دید
ابو بره که ما که گمان از مجلس آن بزرگواران بیرون رفت و می رفت که در آن روز
آن علمای یهود در مجلس پرید حاضر بودند و پسید که این سرگشتید وین گفت این
اشراف بی هاشمت گفت نام وی چه بود گفت حسین یهودی گفت بد رفتی کردی
گفت علی بن ابی طالب گفت ما در آن روز که بود گفت فاطمه دختر محمد مصطفی هم بود
گفت پس این بیست و نه نفر حاضر است وین گفت آری یهودی هر چنان بد رفتی یاد تو
کرد ای بی شکر که فرزند پیغمبر خود را کشتید ای پسر بد صایه من و داد و دهان داشت
و اسطه است و یهودان باین سبب حرمت می نگاه می دارند و خاک قدم می می
و محمد عقی که پیغمبر شما است و در میان شما دقت و او روز با فرزند وی
میکنید وین از سخنان وی در غضب شده و گفت ای یهودی ساکت شو که اگر نه
آن بودی که پیغمبر ما بود که اهل دقت را می بیند که هر که ایشان را از دستان
قیامت باو می خیزی که او میگویم که سبب را بر دارند یهودی گفت ای طبع بی عقل
از برای یهودی یا برای من که مخالف دین و پیغمبر می کنی اینجای که گوشه خورده
وای پسر بد روزی که جد او سفید شد با تو می صحبت کند و ماد دشتی فاطمه را در
دانت او روز و طلب خون وی کند و بد رفتی علی و تقی در غصه می گیرند که بیست و نه نفر
و داد وی از تو بدست می آید چون یهودی این سخن را گفت غضب وین را بداد و در

گفت

بگفت که یزدان این یهود را و سرش را از بدن جدا کنند یهودی گفت ای بیچاره
احام حسین فرزند رسول خدا هستی شتم او را کشتی یزید و با او می کشند و
و ارم که در روز قیامت واد زمره شهیدان کوبیده می کشند و با جان
خاکان در راه حسین بر می کشند بد پس رحمت و سر امام حسین را بر داشت و
یا ابا عبد الله من آن جمله دوستان توام و در روز قیامت در روز حجت
کواه با من که سلمان شد استشهد الله لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
و اشهد ان علیا ولی الله ای سید کواه با من که در سر کوهی محبت کشته شد
و فرود آمد میان شهیدان راه خود طلب کن پس حلالان این و مسلمانی
و شهید کردند رحمة الله وین وین وین کرد و روزی از روزهای که سر امام حسین را
مجلس پرید بید و در شفق عصری که رسول پادشاه فیک بود در آن مجلس حاضر
بود و از جمله اشراف و بزرگان ایشان بود یزدان گفت ای پادشاه عرب این
یزید گفت تو با این چه کار داری گفت می خواهم چون پادشاه فیک در روز و آن
این ملک از من سوا از کس بر هیچکس از اهل طبع با شتم تا او را خبر دهم و بخورم
از حال این سر طبع کم تا با شما در قیام و شادی شریک باشد یزدان گفت این
حسین این علی بن ابی طالب گفت مادر او کس است فاطمه دختر پیغمبر
نصرتی گفت از بدست کس هر وقت نظر باین سر میکنم گریه می کنم و در روز قیامت
که باقی حید از قیامت شما می خواند لعنت خدا بر تو و یزدان تو را بدی ای یزدان بد

شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم که یزدان لعنت بر تو داد گفت تو را اهل
من از آن بفرج شتم حال سال من معلوم شد و حال شهادت و دهم یزدان لعنت
و در حالت محمد مصطفی بر پس رحمت و سر امام حسین عربان تو کشت و بر سینه خود
حسین شد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله الحسین و رحمة الله و بکاته
خدا و حجت رسول الله و بد رفت و تقی علی کواه با من که من سلمان مسلم و در
محبت تو کشته می شوم پس گفت اسهد الله لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
و اشهد ان علیا ولی الله پس آن مراد پیغمبر و میگوید تا کشته شد پس چون
بود که روز با خبر شد او که در اهل بیت باز وی آمد و حکم نمائید پس چون در
پیش روی وی حاضر شدند از اسم هر یک پرسید شخصی ایشان را تقی عوده اشاق
پرسید و ام کلثوم و صفیه و ذبیله و ام هانئ یهود و اسم ایشان را پرسید و گفت این پنج
و تقی علی و خواهر آن حسین اند و سارده میکنند و فاطمه خود و اسم ایشان را پرسید
ساخت و گفت ایشان دختران حسین اند پس یزدان متوجه سلکین شد بدین احوال
دست خود را حایل روی خود میگرد که کسی و را نه بیند یزدان چون آن حالت را
بمورد گفت ای سلکین دختر حسین است گفتند آری سلکین در کمال محبت و دوستی
کوبه کلوی وین گرفته و اسعد را کوبید که نزدیک هلال کت رسید یزدان گفت ای
خدا اسعد را بگویم میکنی گفت چرا نمی و حال اینکه جاد و مفعول و ساروی ندانم
که روی خود را از تو و همشایان تو بپوشم در آن وقت که یزدان یزدان و در آن وقت

از تو ندان حضرت داد است و میان من و داد و بدین بسیار است و نصایح
و انعطاف می کنند و خاک پای می برای تو بریزد و منم بر میدارند و شما فرزند رسول
خود را می کشند و میان او و پیغمبر شما بیگانه بد رفتی و اسطه لیت ای یزدان
حکایت کلیسای با فرشته یزدان گفت نه نصرتی گفت در میان عیان و جان
دریا نیست که یک سال مسافت آن است و در آن میان یهودی نیست نصرتی که
در میان آب واقع است و طول آن شهر شصت فرسخ است و در آن نانی هشتاد و پنج
و در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عسل و عاف و یزدان
و در میان ایشان عود است و آن شهر دشت نصاری است و در آن شهر کلیسای
مشهور بکلیسای حافی و در حجاب آن کینه حقه طلائی اوخته است که در آن
سکونت می کنند آن سم الاغ غشی است و در آن حقه را نخل و جواهر است
کرده اند و هر سال که در پیما از نصاری از اطراف عالم بر می آید آن کلیسای
و یزدان آن حقه طواف می کند و آنی می پرسند و در آنجا حاجات خود را می
می طلبند ای یزدان نصاری سم الاغی که کان می کنند سم الاغ غشی است اسعد
خربت آنرا بجا می آورند و شما سر خرمن جواهر خود را می کشند و حق تعالی بکشت شما
یزدان و سخن آن نصرتی در چشم شد و جلادان را گفت بکشید این نصرتی که با
بد بلا خود دسوا خواهد کرد نصرتی چون این شنید گفت ای یزدان حکم نعل کن
گفت آری نصرتی پیچیده افتاد و شک و سپاس می بجای آورد و گفت ای یزدان

گفت

و برادر و بن عم رسول خدا یعنی جوان و دینی و شجاع طاع ذی قیاس
 بنی اخی شیرینش شجاعت و شهنش ایوان خلایق یکانه افان و
 و دانه بخان عراق و والد سبطین و وارث شجرین جامع و متا
 و صاحب مقام خرمناصب و مظهر عجایب و مظهر غرائب جدام علی
 ای طالب علم و فرزین خیرالنسا و دختر سید انبیا و مادر سادات
 عجا و شقیع عاصیان اعتد در و زجر یعنی بول خدا و فاطمه
 ممت فرزین شهید معلوم و غریب معلوم نور دین و مصطفی و سرور
 و تفسیر ممت بول به بیغ جفا و عارت شده اهل جور و جفا ممت
 آنکه برادر و نوحه کرده و جنتی و محرابی عان هوا و معانی دریا
 ممت فرزین آنکه کوفتند بر و فوشتگان زمین و آسمان و جمیع
 جنتان ممت کبریا که سرش را مانند کوسه بریدند و جسدش را
 در کربلا بدخل و کفن انداختند و سرش را بر نیل کوده شهر شهید
 و زمان و طفلانش را اسیر کرده برستان بیهوده سوار کرده دیان
 بنیان کرد ایند ممت فرزین اسیر جنت و عنا و عیالی عیدان کربلا
 یعنی در حسین شهید بکربلا ما تم اهل بیت تحت و سلا و هانیم
 حال نود لعل یکد سما و مخازن علوم خدا و مها بط و حی و حیل و علا
 چو نه کلام حضرت با نجا رسید خروش و فغان از حاضران بر آمد و
 غلظه

و غلظه و ذل که در میان شامیان افشا و از کربلائی مردم نبوی
 بلند شد که غریب در شام افشا و نود یک بود که غوغا و شورش عام
 بر پا شود که برین ترسید و نمودن افشا که کرد که از آن بگو مود
 بر خواست و گفت الله اکبر حضرت فرمود نعم لا شقی اکبر منه بلی
 خدا چیزی بر تو کثرت و چون مودن گفت شهیدان لا اله الا
 الله حضرت گفت شهیدان لای و شری و جلدی و دمی شهیدان
 دهد باین کلمه کوفت و مود و بیست و چون من و چون گفت شهیدان
 محمد از رسول الله حضرت امام زین العابدین ع غامه از سر بر
 برداشته بر زمین افکند و گفتوان مسکن را بر افکند که کرد و نمود
 گفت سخن این محمد که یکا عت توقف کن مودن ساکت شد و حضرت
 روی برین کرد و گفت ای پسر معاویه این محمد که با من بر لغت
 من کور و سارید عت من است یا عت تو ای کور کور تو دروغ کور
 عت من است پس چرا عت او را کشی و حلق بختین فرزندان او
 که بوسه کا و او بود بریدی و محمد ذات سر بریده او را اسیر کرد
 و می ایتم مودی و در خنده دودین حدم انداختی و باین همه
 کلمه شهیدان میگوئی پس دست کرد و کربان خود را جلای کرد
 گفت ای طایف و دهان وای کوه شامیان بغیر از من کت که

بغیر بوده یا شد در آنوقت کرب و داری مردم بلند شد و می
 در مسجد بر پا شد جمعی کثرت مهنوش شده بر روی در افشا و نود
 از غلظه و دمد ممت و دهان برین سید و یامک برمودن زد که
 افتاد بکوی و خون بهمان اسناد مجلس محمد در فتن اهل
 بیت از شام علی بن ابی طالب حضرت سید الانام صلوات الله علیه
 اعلام بسم الله الرحمن الرحیم محمد ک الله من یظم مصیبتا مصیبت
 صاحب الامجاد العارفة و الاجام المجله البلیة الذی یخرج مصیبت
 خاتم الانبیا و یخرج ذریة فخر المهر و الجواهر صیحة السناء و من
 صرختها صیحة حلقا العرش و سکان السماء الذی جعل فی تربط السقا
 واجب تحت قبته الدعاء و حج الجبرین و الحج العزیز ابی عبد الله الحسین و
 اللهم یا من اهل رزقنا علی اب الائمة و سراج الائمة و سلیل النبوة الذ
 ذبحه ذبح الثقات و ماته بین الاعداء حاسرات و الحبوب هازقات و
 الحذ و دلاجات و الحما و الکفیل فاقبات یاف یقین فی الامصار و الاطمان
 عاربات سبط رسول المقلین و نور العینین ابی عبد الله الحسین و بنهل
 ان نضلی علی المصطفین من عیدک و المحبتین من اهل تائید که خصوصاً علی
 صاحب المصیبتة العظمی و البلیة الکبری المیز من کل شیء ابی عبد الله
 آه من مصیبتة اضافت صدور الکوفین و اخوت طوبی الی خیران آه من
 عن

مثل الحسین فی عرصة کربلا و هو یساری و حید اعزها الی اهل با صیر لعل
 الی اهل من ذاب یح من الرزیه الی اهل ان کف اوبری محمد المصطفی و
 عینه اسیر هده الکربات و کف لونیط علی المرقی الی العلوات و هت فی
 ایدی الاستیفاء حافیات با کیات و کف لونیط علی المرقی الی العلوات و هت فی
 بین الاعداء و فوعات فاشغلو احوالی با فامع غلواء الشهداء العظام و
 لا عدو لاهل الايمان فی صاعقه البلاء و الاخوان علی سید شهادت اهل البیت
 و مثل سید و لعدوان و کف لانی لیکاء التهر و کف لانی لکون لکون التهر
 و کف لانی لکون لکون الامام المجهود بالعلم و کف لانی لکون لکون الامام
 شد نوحه بن کام و زبان و امصیبتا و در حلقه مصیبت کربان و کربان
 کت و شه جوان و امصیبتا و از داستان کشته بان لب و کت کربان و کربان
 د حله فنان و امصیبتا و از مع جان شکای کربان کربان کربان د امان بخون
 کت و بان و امصیبتا و سورا کت کربان و اهلان کربان کربان کربان
 و امصیبتا و فغان کربان کربان کربان کربان کربان کربان کربان کربان
 فیه لک الاسلام من بعد ذلک و ذلک الامام حجة ای وای ان کت
 اسلام کربان کربان وای ای امصیبتا و ان کربان کربان کربان کربان کربان
 کربان وای حیات بعد الذل و التذ و فغان کربان کربان کربان کربان کربان
 حیات ایدی وای کربان کربان کربان کربان کربان کربان کربان کربان

باید در واسم تعزیت داری آن امام مظلوم کو تا می نمائید و اگر می خواهید
درد زانی که همه چشمها کوایان باشد نگردد و گشت زانها سیواب باشد و در تنگ
خنده کشیده ای آب باشد بایستی آب اینچنینا ندید به نصیری که بیدار و آن سار
چشم من چون رنگ و دوطرف آب میشود گشت اخوت سیواب کو برین یووی
ادول حیف ای دید به حق ترا حاصل آبی اندین که در خجاری حاصلت
دین کشفکاری ای بود آن تا عمل نمائید کرد که بیدار و آن سار
و تصور نمائید و قی که چند حسین و سایر شهیدان بر خاک شهید افتاده
و اهل بیت و اسیر نموده شام می خوردند و در آنوقت ام کلثوم خواهر امام
صدای خود را مگر به بلند کرده بود و بجز خود را خود شکایت میکرد و میگفت
ایا چه تا ننگوا اینک امیه فقد با لغوا فی طنا و سبعا ای حدیث خود را آن سار
میگفت می تو از پی امیه که برینیا نظم و جفا کردند ایاجه تا لوان را درت مصفا
لگنت قوی امر الله المحقر بصدع ای حدیث خود را آن سار که مصیبت ما را می دیدی
میدید مصیبتی که در سلسله آن شکافه و شد ایاجه تا هذ الخ
علی التراب هم در الوردین قطع ای حدیث حسین تو به که بفرستاده
درد و آن او میخیزید و بریده شده است بجز خاندن تحت الحیول و راسه عبا
باطر لا لاسنه فرخ این حسین تو دست که چندش در دست و پای چها ریا
افتاده و سرش برینهای کا فاست ایاجه تا لوان بر کوان رحمان کبریا لاطلا

علی الله تعزیت داری ای حدیث خود را آن سار که مصیبت ما را می دیدی
خواجه باشد ایاجه تا لوان بر کوان رحمان کبریا لاطلا
نور کوان لکان استغفر انی برای زمان سراید ازین و نه جاسه و غمنا بود این
مقتضه ایاجه تا صراغ را حواسل کا ناسیا یا الروم بل یمن اوضع ای حدیث
تا بمان عادت کردند در حال تنگی لباس و سر بیهوده بودیم کو یا اسیران
بودیم بلکه فیت تر ازینان بودیم ایاجه تا لوان تر اذ الله اساری علی اعدائنا
تسبیح ای حدیث علیها لیکان کاش می دیدی عمار در حال تنگی لیل و اسیر بود
و زاری و تضرع به شمعان میگفتم ایاجه تا شترم القوم لرمیج شمعنا
و لا من ذی لاساءه برفع ای حدیث خود را آن سار که طلب میکردم از دشمنان که بر ما
کنند علی ایض کسیر که شفا عت کنند یا دفع شر دشمنان از ما کنند ایاجه تا شمس
یا بقیعنا و یقر بها ضرب الاماء و یوجع ای حدیث ما شجره های عمار از ما
میکنند و می زده اند میخیزد بکینون می زنند و بیدار می آید و نه لهای ما را
ایاجه تا زین العباد مکمل علی سقیم مد مد متوجع ای حدیث خود را آن سار
بعد از فصل بی در مقابل به بند و بلا گردید و بیجاری و می شنید شد و از
و باید ادا ما را تا حار سرت بلا عطاء کما الحشا تنقت و الروع تزع هز
زین العباد بن عمار می دیدید سر بریده و بیوشیم خود را که در آنم و اند
دلش اماس کند و در حشر اندین هفارت کند فیه رفقا الرحیه من یخضه

و یو خالی راس الحین فیجیح و چون ما را با خیالت میدید طاعت نه داشت که با
مکه کند و از ما میگردانید عجایب و دیک و دکان جایت نظرش بر مهربان
و ما درین جرح و ناله میکرد و از جمله وقایع که باعث مصیبت و غم و کسارتان
و باعث درد و محنت هواداران است حکایت رجوع اهل بیت است از شام عیدیه
الامام و الحی ایحکایت مصیبتی است که کشتن و ششیدن سبب و نه نشتن
بیان کردینت حکیم آه چون بیان سازم چون شرح حدیث خود ادم که اظهار بکله
شرح این غم که چگونه بیان کردیم مصطفی نظم فرمود بر سر آل مصطفی می رسید
و کفایت این واقعه جانشو زبان غواست که بعد از آنکه امری که بلا می رود
ما ندید و در آنجا با ایشان رسید مصیبتی که بعد از آنکه امری که بلا می رود
دید که در دهای آسمان گشوده شدند و فرج فرج حلا که تا نازل می شدند و در دین
سر میارز امام حسین و اسنادند و می گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام
علیک یا بنی رسول الله تا که ای از آسمان فرود آمد و در میان آن ابرو و دان
پرونده و در میان ایشان فرود می آمد و در نهایت نورانیت و صفای و غایت صفا
و طهارت و در آن اومانند ستاره تابان و دردی او چون ماه و شام چون زین
آن فرود دید و خود را با شهنشازک رسانید و خود را بر روی آن انداخت و لب
دندان او که می رسید و بر او را زار میگفت و میگفت یا ولدی قتلک انرا
ما غریوک و مع شرب الماء مغوک ایفرزند و لبش وای غریب مندی و ای که کشته
انجیز

از حدیث ترا گفتند و آن آب ذات مع که در مکی ایشان ترا نشانند یا ولدی
حدیث رسول الله و هذا ابون علی المرتضی و هذا اخوان الحسن و هذ
هذ اعقیل و هذ ان حمزة و العباس اینفرزند کوانی مغم حدیث خود رسول خدا این
میدر تو علی و تقوی این است بدارت حسن حقی و ایشانند غمهای تو حقیق
و عقیل و حمزه و عباس و کبیرک اهل بیت خود را می شمرد و هندی که میخیزد
را در جواب مشاهده نمود خائف و ترسان و از آن و هر اسان از خواب
بیدار شدند و خود را بجزه رسانیدیم که سر امام حسین در آنجا پیورده دیدیم و
بر سر مبارک احاطه نموده و آنچیزه و دوش شده و آن نور آسمان بالا می رفت
پس رفتم که برین بلیلی را از خواب بیدار شدیم و او را از خواب خود اخبار نمائیم
او را در جای خود نیافتیم چون شخص گفتم او را در خانه قادی یافتیم که در دین
نشسته است و با غایت خوف و ذلالت و نهایت اندوه و وحشت میگردید مالی
و الحین و اباحسین چه کار بود پس برود اجل شدیم و حکایت خواب را با و نقل
الم او زیادتی و غم او بیشتر شد و سر برینا میگذارد و جواب گفت و چون میخیزد
بپا میخیزد و ایشانرا میخیزد که این در میان ما ندانم در شام با غرت و احترام و
معدنیته سید الامام با سلام می و اگر ام اهل بیت که این را شنیدند گفتند اول
خواهیم که ما را در خفت دهی که اسم مصیبت و تعزیت داری حسین قیام نمائیم و
نظر تو رسید که زینب خاتون از اینین خواهش نمود که سرهای شهیدان را مجلس

از بعضی وارد کربلا می شدند و در آن روز جابر بن عبد الله بهای
 و جاعلی از بی هاشم و کوهی از خویشان و دوستان آن شهید مظلوم
 آمده بودند و چون نظر اهل بیت بقیور شهن اشاء در حاکم آن ها افتاد
 و خود را بر روی قیام امام حسین عا انداختند و آن گریه و زاری نمودند
 و جفا از زبان عراق و اهل باده با ایشان جمع شدند و بی اسم مصیبت
 و توبیت اداری قیام نمودند و هر یک از اهل بیت خطاب بقیام امام حسین
 می نمودند و می فرمودند می گویند امام زین العابدین عا و یزید را در این
 گرفت و بگریه گفت چه سازم ز درد میگری شدی شهید و جفا
 عم دوری از آن زمان که من از خدمت شما دورم هان شکسته و بیاد
 زار و بخورم من غریب هان مستمند و بیامدم ز دست بودالم ای پدر
 ز دارم تیران برادر و بوجت جان فاکد اخت دوری اصحاب
 استخوان فاکد ای پدر و همزمان می فرستم خدای جان تو کردم ز جان
 تیرم هم بخیر و دو وصلت که در شب هجران نه هفت خواب چشم و نه در
 اند جان ای پدر و بیامدم از مصیبت تو بد لهای مادر بسید و چه
 که در محنت تو از دیدن لهای مایاری گردید داشتک ماتم بر چشمها خواب
 شده بدیده خواب و بسوزم تو آب شده شهادت تو زده لهای توان
 تاب گرفت غم تو از کل نظر رها کلام گرفت ای پدر و بزرگوار چگونه

داخل مدینه شوم چگونه حکایت مصیبت تو با اهل مدینه بانه کلمه کی
 بهر جهت یاری زبان دارم کی حدیث ترا طاعت بیان دارم اگر تسکین
 من کنم حکایت را چنان حدیث کنم قصه شهادت را ای پدر و بزرگوار
 چگونه بیتی و قصه و سول خدا روم و چگونه بدینو بیارت حدیث
 فاطمه زهرا دوم چنان بر قصه حدیث بزرگوار روم چنان بخندم آن
 بسید که در روم تا بختاب مقدس چنان سلام کنم چگونه بدینو بیارت
 قیام کنم می چاکونه جواب سلام خواهد داد چگونه بدینو بیارت
 خواهد داد چنان روم بر قبر حضرت زهرا با وحدت شهادت
 چنان کنم انشا به شکلی که بدینو بیارت چون آمد و باده بند
 قیام بر روی آورد و سگینه بر روی قیام بر افتاد و زار زار میگریست
 و معشوق این کلمات بر بیان میفرمود سبب چه بود که از ما کاند کین
 شدی چه دروی داد که از اهل بیت سپیدی شود و کیست بی
 منت شکستی چه واقع است که خود که به شهادت ای پدر و بزرگوار
 که بعد از تو میامدم بسید تو چون شهید شدی ما اسپر گردیدیم
 میان زلف حادست کین گردیدیم چه که بدینو بیارت و بزرگوار
 ما ستم زدگان منع آب روان گردیدیم و روز اسپر و سوار جانها بود
 غریب و از لب در خفا لبها بودیم نشستیم بر ستان برهنه بی معی

تمام یکس و خفا و شتاب یاود هر دین که وارد شدیم غوغا بود
 خدایات ترا طاعت در قیام بود و با بجه هر یک از اهل بیت بفرستی
 بر آن امام مظلوم توجه می نمودند و چند روز در آنجا ماندند و مای
 بر پا نمودند که در لهای زبون و دیدن هان بخیر نمود و بعد از آن متوجه
 مدینه شدند و با آه و اندوه راه را طی نمودند همین نه باقم ایام هم
 سفر بودند ز طفل اشک و به سیرا بر بودند ذکر بلا مدینه شد که یک
 منزل تا جنت می رسیدند کان نکود کل و چون بقرب مدینه رسیدند
 ام کلثوم زینب گفت ای خواهر من که ما را بیدار رسانید در خدمت
 که ادی ما سعی بلیغ بعمل آورد و حق او بیعلازم شده و ما از جانها
 بزرگ و کرامت و اهل بیت خود و خفا و نیم و بهر یکس خود داریم و حق
 بهر کس را در نود خود ضایع نمیکند ایام چگونه با اولیای نه تمام
 و حال اینکه هیچ ندانیم که بوی دهم زینب خاتون گفت ای خواهر من
 میگوئی و ما از جری نیت که بصله و عفا از جهت او میفرستیم مگر اینکه زینب
 و بیا اتفاقا که ما ندانیم داریم تو را و فرستیم بر آن زینب هان از دست
 و کوشش کردن بیرون آوردند و بفرستاد و بیستادند و بعد از خواهی
 نمودند که این بعضی از خدمت کادی تو و باقی جرای عمل تو را
 در آخرت بتو خواهیم رسانید آن شخصی که همان باشد یا دیگری میبار

اخلاف قولین حرفی قبول نکرد و بیغام ایشان فرستاد که من خدمت
 کادی شما را برای خوشنودی خدا و جنت شما کردم و حرفی از اعراض
 دینیوی نداستم و میاهین پس که خدمت شما قبول ددیده رسول
 افتاده و هر یک از عهد و این تسلی بر می توام آمد پس اهل بیت او
 دعا کردند پس چون سواد مدینه طاهر شد حضرت امام زین العابدین
 عا می نمود که مکان مناسب اهل بیت تو را و احلال فرمودند و سیرا
 بردهای حرم را بر پا کردند و بشیر خرم را طبلید و با و گفت خدا
 کند بد ترا نیکو شاعری بود آیا تو ایسته بدید هر هوزی بشیر
 گفت آری یابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حرفت فرمود
 پس داخل مدینه شو و شعری چند در مقام شاه شهیدان بخوان
 و اهل مدینه را از آمدن ما اعلام کن خبر بر زمین بیاید
 بخوانش و تباد بگو که آمده فرزند سید ابرار بشیر فرمود که حضرت
 سوار شد و اسب را راخت تا داخل مدینه شد و رفت تا در مسجد
 رسول الله و در آنجا استاد و صد ابگریه و زاری بلند کرد و گفت
 یا اهل بیت لا مقام لکم قتل الحسین و اد معی مد را الحسین
 بکر بلا مضیج و الراس منه علی القفاه یا دار یعنی اهل مدینه چه
 مانده اید و با طمینان خاطر نشسته اید بلکه اقامت نکند که حسین

گشته شد و باین سبب سیلاب اشک از دیده های من جاریست
مبارکش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مطهرش را من
بینها کرده ام و دستها میگردانند ای اهل مدینه علیه علی بن
با عهده ها و خواهران و باقی یکسان کربلا نزدیک مدینه آمده اند
و من بیک اشتیاق بوی شما خطاب کرد بوی مهاجران و انصار یک
گفته که ای قوما آمدن شما در فحش رات حکم کرده رسول خدا رسیده
نمود یکی میان شما بنیم آل عبا با سبزه ناله و غم زده است بودن
در روز جمعه ما تمیزی زیارت آن بودند و استیلا که تا سعاد
فیض و کون دریا بین اهل مدینه که این را شنیدند اتفاق و خوش
از میان برآمد و معارف و کبار اولاد مهاجر و انصار و زنان و
از خانه ها سر و پای بپوشید بیرون دویدند و روهای خود را خوا
و هوای خود را بپوشان نمودند و صد اقباله و واولیه و او آن
و او مصیبتا به بلند کردند مخصوصا بقیه شیعیان که جامه های
گذاشتند و خود را بر خاک افکندند عری از آن خرمه های دوزخ
خانه شدند در شهر و خیابانها روانه شدند خصوص قوم بنی هاشم
از حبس بیرون روان شدند سراپا بپوشید بیها مون گذاشتند
بسیار از دهای اهل حرم در شهر و حومه سیلاب و گریه ماتم شدیدی
کرد

گویند من میگویم و میگویند میگویند و اهل مدینه بگریه و زاری آن
دروازه بیرون می رفتند و هر کس مدینه را با نخلان مشاهده
نموده و احدی دوزی از آن نخلان ندیده و هیچکس مائی از آن
غصه تر نشنیده بود و مردم بر من میگفتند شنیدند و میگفتند ای
اند و هه ها بر شهیدان ناله کردی و چرا احتیای نیستند ما را
چرا خون جگر آسیدی زنی را دیدم که نوحه بر چنین می کرد و میگفت
لحمی استیسی ناله ناله و اوج ناله ناله و اوج ناله ناله
آقای من را زده اند پس دل میزدند آورد و جسم را بر زمین
فعلی خود را بالقیح و اسکیا وجود آید مع بعد دعای معا علی بن
عزیز الحلیل فرخندها فاصبح هذا الحد و الدین اجدعا علی بن نبی الله و
و صیه وان کان عتاشا حطال لدا شعا ای و چشم من نیکو کند
کربان و اشکهای خود را روان کنید و سکوئی کنید پی در پی در آورده اند
از برای کسی که در مصیبت او عرش پروردگار بزرگ بیرون و برکت و دین
پرسیده شد ای و چشم من که میگفت فرزند رسول خدا و فرزند وصی او که
چه از ما دور است و دست ما با مان او برسد پس چون اهل مدینه مشاهده
بیرون رفتند من هم در عقب ایشان رفتم و راهها پر شده بود بخون و راه
بود چون بنزدیک حقیقه رسیدم پیاده شدم از هجوم مردم راه نمی یافتم

که خود را بچشمه امام زین العابدین برسانم چون زبان منی هاشم و دل
خیمها بچشم شدند و خیمها را از حبسین و برادران و برادران و اعیان و یار
خالدین و خواهران و دختران و اسبابا و بوش و کربان و سرخ زبانوی یا
فریاد و فغان برآوردند و آه و ناله با آسمان رسانیدند چنان مشاهده
کردند که زمان عرب روان شدند بسوی سکنه و زینب رفتند
دیدند جاد و از سرخوش باه و ناله کشیدند و میگریستند بعضی آن
بیابادی کرده و فغان افتاده و بر می پوزشتن اسیران یکی بر دهنه
کوهی از آن مصیبت ماسوز میپوش و قوی زینب و سکنه دست در گشت
یکی زگریه خجسته و رخ سکنه فغان یکی ز مهر و دل و زوری سینه فغان گشت
غبار در خضاده باغ میگردند گشتن سوز از زرد دماغ میگردند یکی بنیم
نوازی فغانه میگردند باین فغانه یکسوس شانه میگردند یکی میگوید
زینب یا صراط اعوش یکی زگریه سر و کوفت بر سر و دوش می پوزشتن آن
دیده میگردند گشتند از دل فغانا دیده میگردند یکی میگوید که
کفی بکفادی کفی بفرقه دادی کفی بخواری و آن گروه فوج فوج می آمدند
و بخت حشرت امام زین العابدین می رسیدند و آنحضرت تعزیه می نمودند
ناله و آهش برین دسانده بودند و عجمه زولیده بر سر حضرت بودند
روی گریه شده بود و سیلاب اشک از دیده مبارکش چون باران جاری

و دستمالی در دست داشت و اشک از دیده مبارکش جاری می نمود و از غمناکی
مشتواشت سخن نگوی پس چون لغیان که آنحضرت تسکین یافت بوی
اشاد که که ساکت شوید پس چون مردم ساکت شدند حضرت گفت حد میگویم
حد او و حدی که بروردگار عالمی است و با همه خلق در دنیا و آخرت رحم کند
و مهر پادشاه و اوست پادشاه روزی و آفریننده از همه عاقلان و اعدای او
فا صراحت و برادرانهای نزدیک و داوران حضرت حد میگویم اول غمناکم
ایام و دهور و بیخسبتهای بی درد او زنده ها و اعیانهای میر پادشاهان
جافها ایها الناس این لانا و له الحمد سیلا یا حلیله و طایفه فی الاسلام عقیقه
ای قدم خدا را حد میگویم که مبتلا گشته اند ما را دیدن توین مصیبتها و رخنه شد
در اسلام تو را کونین بغیها قلای و عید الله و عمرته و مسو فیه و صبیته
گشتند حسین و فرزندان او را و اسیر کردند زنان و خواهران او را و او را
بر اسبه فی المیلان من فوق عامل القنان و سر را به نین و کجند و در شهرها
گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود خداوند پس کدام دل بعد از مشاهده
این مصیبت جا سوز سادی تواند شد و کلام دیده بعد از مشاهده این
غم اند و از اشک خوین خود را چسب می تواند نمود و دستیک در مصیبت حسین
آسمان گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بخروش آمدند
و در زمان آن از فغان خود ترا و درند و ماهیان از فغان کشتیدند

مقریای بادگاه احدیت و بادیا فکان ددگاه صمدیت اشک خون آلوده
ایها اناس ای طلبای یقین و تامل ای توایان الیه ای مردم کلام
دل ازین محبت شکافته شد و دل ام سینه ازین مصیبت جروح نگردد
که ام کوشش وقت شنیدن این رخسار کرد و سلام شد دارد ایها الناس
مطرب و من مشرق من مد و من شام و من عن الامصار کلام اولاد دحل کلام
ای مردم میزبان چه بر سر ما آوردند ما را ما ندانیم غل و خیم کردند
بشر این بیهوش نشاندند و از شهر شهر و دیار دیار کردند ایند کلام اولاد
تو که کمال بودیم بخدا سوگند که اگر سیر باقیان سعادتمند و خوشبخت
کردن و برادران نسل ما هرگز ندانند ترا آنچه کردند نمی توانست نمود
گفت انا لله و انا الیه راجعون چه ما نیست حال که ان وجه مصیبتی است
راحت براند ازین گفت از تو خدا و از خود را طبع و از او امید توایان
و دوست مقام کشد صطلو مان از طایمان و توایان دهند و صابران
صعبه صومان برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شدم و با سبب
از خدمت شما محروم شدم حضرت عدل و از قبول غم و از برای بدست
افروزش خود پس حضرت و اهل بیت برخواستند و با تفاق اهل بیت داخل شدند
شدند و می نشست کردند و مشک و صندل و عود و مشک و عود کردند و گویان
و این آیات را خواندند عذرت خدا نالا تقبلینا فیا کبریا و الاخر انا

یعنی من دینیه حبه ماما را قبول میکنم و مکن از که غدا اخی تو شویم که ما با حشر
و اندوه آمده ایم خیمه اشک بالاهلین جمعا رجعا بالانبات و الانبات
بیرون رفتیم از تو با انبوه و مصیبت و برکتش ایم در حال تنگ نه دحل کلام
ما شنید و نه شنیدیم و مولانا الحسین را انش و رجعا و الحسین را و هیا
در وقت زحان آقا ای صاحبان انیس و مونس ما بود و برکتش و حال انیس و
خاک کربلا بگری و سپردیم الا فای رسول رسول الله عا ما نا قد فی عینا فی احینا
حسین رسول الله را که ما مصیبت برادر خود کردیم و ان دعا بالانبات
صریحی بلایا و قد دعوا الانبات و حین رسول الله را که در آن مادر و
کربلا بگری و ما را و طفلان ما را زنجیر نمودند و اخی حبه ما انا اسرنا
و بعد از این صیحه با خدا آمیخت و حین حبه ما را که ای حبه تو را ما اسیر شدیم
و بعد از این صیحه ما را دیار دیار کرد و اندک و ده هفتاد یا رسول الله را
عزایا با طوفان مستبنا ای رسول خدا اهل بیت تو را دحجری کربلا و هیه
و انیا ترا عریای شهر و دیار دیار کرد و اندک و قد دعوا الحسین و لم
یراعوا عینا بلایا رسول الله عینا بدستیکه کشند حسین ترا و عات
منظورند باشند فلونظرت عینک بالاماری علی آفتاب الحیا و مستبنا ای
رسول خدا چگونه بود اگر دیه های تو میلید اسیران اهل بیت را که بر هیه
پیشتر ان سوار بودند رسول الله بعد الصون صاوت عین اناس با طهر

الینا ای سیران خدا ما که دیده شدینا سرادق عصمت بودیم هر یک که ما می
بودیم بعد از طهر میکردند افایم و نظرت الی استبنا یا نایک و انبیا و مستبنا
ای فاطمه چگونه بودی و حال تو ای مهدیه ای دختران خود را که اسیر شده اند
در شهرها و صفر قید افایم و نظرت الی الحیادی و لوا نصرت دین العابدین
ای فاطمه چگونه بودی و حال تو ای مهدیه ای دختران خود را که اسیر شده اند
و سرگردان بودند و ادو بی از برای انشان بود و چگونه بودی و حال تو ای
مهدیه ای دین العابدین عباد را در دحل و زحیم افایم و نظرت الی استبنا ای
انبیا و مستبنا ای فاطمه چگونه بودی ای مهدیه ای ما که شهادتیه ای
و عقیقه خوب میگردیم و هرگز از کثرت بخوابی که رفته هر افایم ما لقیتم من
عدلی و لا قیروط ما قد لقینا ای فاطمه آنچه ما از دشمنان خود دیدیم
تو قیوطی از ان دشمنان خود دیدی فلودامت حیا ملک لمرین الی
لوما لقیتمه شد بدینا اگر حیات تو هیه باقی تو دنا و زقیامت و ما و حله
میگردی و عریج بالیقع و وقف و نادی الی مصیبت دین العابدین بالاد
و در اینجا است و ندان که ای خورشید حیدر افایم و نظرت الی استبنا ای
احیکه اصحابنا عینا و کوا ای حسن و حقی و نورین رسول خدا اهل بیت برادر
بطرف کردند ایاعا احاک اصحابی بعد انک بالیصماء و هیا بلایا و نوح
علیه جمل طیر و الوحش الموحشینا ای تم بد دستیکه برادریت حسین از تو

دور اند و کربلا شده شد بگری و زمین کرم و غم و وحش با ان بلایا
او نوحه میکنند و نوحه عایت یا مولای ما و احیایا لایعین لعم عینا علی عین
الینا بلایا و شهادت العباد مکشینا ای فاطمه رسول خدا چگونه بودی
حال تو ای کجیم خرمیدین ای اهل بیت برادر را بی عین و با و زو هلی و هیه
و عریان سوارستان بی بالان فحش القایات بلا فحش و عین انما عیات
علی احینا بر ما میسکان بی ما و رما می نوحه کشند کان برادر و عری است
علی المطایا و عین الانبات علی عینا و ما می سیر کنند کان بلا دین شتران
و ما می گریه کشند کان بریدین و عین القایات علی المطایا و عین الحاصلون
و ما می سیر کنند کان بریدین و ما می کشند کان حال و برکتیکان خدا الایح
قلوا احینا و لمرین عینا اب الله عینا ای حبه تو را که با شکر حسین را
کشند و عریات تو را که از دحجما کردند لقیتمو انباء و حله علی
الانبات بقر احینا بد دستیکه بر هیه کردند و انیا ترا بچهره و شتران
کردند و در این راه که ما اندک و زینت انچه را من ضایعها و فاطمه و اله و
الانبات و زینت و از سر پاره و حبه بیرون کردند و فاطمه حیران و پریشان
ناله و می زارید سکینه کشندین من حرج و جد تنادی الموت و ان العابدین و سکینه
در مقام دقت و دوری ازین شکایت میگردید و خدا را دعا میخواند و زین العابدین
بقید دل و رما و انکه اهل الحزینا و دین العابدین را در دحل و زحیم نموده بودند

و اهل بیت دود دقتل و بودند فعل هم علی التیاقاب حکا من الموت فیها
قد سبقنا فیها رحیم و برادران و فرزندان او که شهید شدند و بعد از
مصطفی بن محمد سیاح که بر سر نیا که جام و کعبه و شایسته فخری قضی مع حال
الا یا سامعون انکوا علینا فی این است قصه و شرح حال مای شونین کان برما
که یک کینه و ولایت چون اهل بیت داخل شدند و از در راه بر و صفت
مصطفی آمدند و بخوبی که شکوه و نظم و خطب داد و خواهر نمودند که غلظه در سما
و زمین و زلزله در میان زمین و آسمان و در آن که مدینه منزلت کورید و صفت
که در داری از در و دیوار بلند شد با و از سوزناک از جگر جاک و بیا و دفعه می
که با جاده یا محمد اهل بیت ترا بلب تشنه شهید کردند و بدین اورد در میان
افکندند و ما را اسیر نمودند و شهر شهر پرستان برهنه کردند و اینند یا رسول
یتیمان خاندان تو ام غریبان و دو دمان تو ام غلامان صغری که لایم و محجوران
رجح و غلبه سوزان و لیان از غم فرزندان تو ام غمت گشتگان بادیه جان تو ام
لک کوب خنای کوفیان یوفایم از دره خنای ستم شامیان بشیر و صیانت گشتگان
ای تو ام سلام تو زنده و بلند تو اورد و ام و از پیش جاک گشته محمد تو امد و ام
و بیا و بوجه مقدس تو اورد و ام بیت نه ما ستم زدگان غرت غریب تو ام
زد خندان بلا کثیری نصیب تو ام ز کبلا ی جگر گشته تو ای ام و بستی شاه
المشقه تو ای ام نه ما اسیر میان کربلا یوزم نه ما عام کوفه عاشقان بودیم

اگر زخمت روی تو کور آمد و ام بیای یونس تو از راه دور آمد و ام اگر چه در
مدینه تو با ما نیست و نیک چون دل ما پست است تنها نیست و از اهل بیت نظم
و داری نیست از نهه پیش و وفان و سقر داری و از نهه افروخته بود و ملکیت
یا رسول الله دعا و اعلان ان طمان یکس خطاب که دسوی و قد رسول امین
سلام که در سرا زتاب دزد و در میان بکر که گفت که فیما یا رسول الله که فیما
لعین داد یا رسول الله حیا و حال جگر گشته ای بی بی دران مای بی بی
ات غی بی بی خبر در قبا و یونس و میکوی سری کوفه اگر از سر و روی گشت
دل شریف تو واجب الم یوشد سری که سایه کوفی از نازک تو و کار کشی از
خاطر مبارک تو بخیر ستم از بکر بزرگ کردند همین شود و برین صفا کردند
تو ز دست از آن بود گشتان تو ای قدی که داشت تو از نهه پرستان تو ای
ناو ک سید ادکویان کردند بخاک معرکه کربلا طیان کردند بعد از آن دو
حضرت فاطمه کرد و معجزان انتقال روحه را بود ای مادر حیا از احوال مای
یوسی و چرا از مصیبت مادر میکوی چرا ای سوس ستم بدین کان غی ای حیا
یون در میان غی ای حیا از احسانیت خرم میکوی چرا اسکینه اورد
یا میکوی خوشحال تو ای ضعه رسول الله درین بدیهه بودی و مکیان
همراه چون ستم زده در جهان که داد و یاد چون ملا کشی از مادر در دنیا
نزداد بمن قصه جدی و زکوار گشت در کوفت تو ای مادر که کدشت

دوقتی که اهل بیت را با مخالفات مشاهده نمود همه سیاه پوشیده و درها را
خاشیده و اسپان و کتلهای اهل بیت را دیدند همه سیاه پوش و شقه بند
بر کسوتان و باقی برافرا و جامهها چون در مصیبت زدگان سیاه بود تمام جامه
ما سیاه پوشیده و عزت و شوهر و شوهر و خود شده تمام کوفت گشته و سر
دیده اشک بیا مان زنده و نشان خصوص زینب مطهرم بادل غما لک
دیده و بجز کویان و اوصافه بخاک پس آغاز کویان کرد و کاه به پیش عها
میرفت و زوجه میگرد و زمانی نظر بخوانان و خود میکوبت کوی میکوبه سوی
خوانان نظم میگرد کوی بخش و بیانی بد میکوبد کوی میکوبه بایان بیکان
خطاب کرد که ای خانوادۀ ذر کاست شمع شبستان سید نقیان چه شد
بد رهمیان امام حسین فغان و ناله و شیون که کویان شک ازین مصیبت
بیکان و دلا لاشد پس هر یک از اهل بیت فاطمه را در کوفت کردند و کوفتند
از کاه کاه و کولار کوشند و نمود بعد از آن ام سلمه ایشانرا قتل داد و کشت
کرد و غم حسین میکوبند و عده و تاب داد و ایشان را بخانه مجلس نزد
د شهادت افتاد و عالی و اعظم موسی بن جعفر کاظم علیه السلام الله الرحمن
الرحیم المحدثه الذی جعلنا من اشیاء اولاد الرسول و خیرا من اتباع انباء
فاطمه الرسول فتح ابواب القلوب ابواب تلویح الغلظه بفتح محبتهم
القی فی قلوبهم من عالم الانوار و اوقد فی قلوبها مصابیح ولایتهم الی یوم

با اهل بیت رسول الله رسید شهادت حضرت امام موسی کاظم است و
شهادت آن مطهر با نظر حق است که چون ملک عیسیا فرزند ابراهیم
اشغال یافت و چون آن ملعون یافت که اکتی مردم اذیت و اخلال
حضرت کاظم دادند و مجرات بسیار و خوارق عادات بسیار از آن
اخبار ظهور رسید آن ملعون خوف کرد که او باعث اشغال خلوت آن
شود و چون آن دود دهلکت آن سرور برآمد روزی از عیسی بن خالد بن
و عیسی بن یسید که آن را از آنجا که عیسی بن خالد بن یسید را از آنجا که
باشد تا از روی استفسار بعضی احوالات او نمایند ایشان علی ابن اسمعیل
حضر را رسانید و دادند که برادر زاده آنحضرت بود و آنحضرت احسان بسیار نسبت
با موسی و برادران حضرت مطلق بود پس هارون نامه باو نوشته و بر او
طلبید و چون حضرت از حرکت وی مطلق شد او را طلبید و فرمود از او که
داری علی گفت بیعت ادری دوم حضرت فرمود بجه طلب میروی گفت فقیر
و قوی بسیار یکم رسانیده ام آنجا که فرمود من تو را ادا میکنم و مشکلی
اخراجات تو می شم از طریق خود حرکت میکنم علی قبول نکرد و آنحضرت استی
موقعه و نصیحت نمود آنحضرت فرمود که وصیت من بخواست کرد در خون
نوشی و اولاد می ایستم بکنی یا نه علی گفت و اوصیای بکنی حضرت هارون را عا
عنه تا آنکه رسیده و بینه مؤال وصیت نمود و جواب اول را شنید بعد از آن حضرت

سید

سید اشرف و چهار درهم نقره باه عطا فرمود و چون علی بن خواسته بود
رفت آنحضرت بمقتضای مجلس فرمود و چون سوگند کرد علی در کتب بن سوخت
مورد و فرزند آن را به بیعتی خواهد انداخت حضرات گفتند یا بن رسول
میدانید که علی چنان خواهد کرد با بنو احسان میفرمایند و حال بسیار
عظای می نمایند آنحضرت فرمود بای رسول الله فرموده که چون کسی باو
خود احسان کند و ایشان در برابر وی کند حق تعالی رحمت خود را از ایشان
قطع می نماید و او را تعقیب دنیا و عذاب عقی که گرفتار میکند اما چون علی
این اسمعیل رسید او رسید عیسی بن خالد بن یسید او را بخانه خود با او
مورد که چون مجلس هارون در آن چینی چند نیم خود نشست و به که هارون
الرشید از شنیدن آن از عمت خشنود شود و چون او را مجلس هارون
بعد از سلام گفت هرگز ندیده ام که در یک صحر و خلیفه باشد خود را
خلیفه و موسی بن حضرت دهمد بینه خلیفه است و عیسی در اطراف و اکناف
خارج از برای او می آوردند و خزانة بسیار میداد و اموال و اسلحه بسیار جمع
نموده هارون چون آن بخانه از وی شنید اول احترام او نمود و او را گردن
هارون درم بوی دادند و چون آنجلس هارون چون رفت در دیه در مجلس نیم
رسید و در همان شب فوت شد و آن در هارون وقتی از برای او دادند که محقق
بود و از آن درام حضرت و ندامت چیزی بوی نویسد و در راه را بخانه

خانه اش و عیسی بن موسی بن هارون در دیه در آن حجر را میکشیدند
بکشته آنحضرت آنکه آنجا که بیرون آمد و عیسی بن و عیسی بن و عیسی بن و عیسی بن
آنکه طعام از برای وی میبرد و حدت کیلانی که میگردید خالق سوال در آنجا
عجیب بود و مکر هارون ملعون بعضی فرستاد که آنحضرت را شهید کند
عیسی جواب می نمود که و یکبار آن او شنید شود آنرا با نامه بفرستد
که مجلس موسی بن حضرت دادند و در آنجا بسیار بطول انجامید و موسی بن حضرت
نخواستند و چند آنکه از آنرا و تحقیق نمودم لغیر از عبادت و مناجات و کثیری
از وی می یافتند و هرگز نشنیدم که بر تو یا با احدی دیگر نفرین کند و چون نامه
عیسی بن هارون رسید که فرستاده آن قد و او باب سد را از آن بفرستاد
بود و در آن فضل بن بیع عجیب بود و این عید الله فرمود که آنحضرت را
اهل بیت بود که در روزی بدیدند فضل بن بیع عیسی بن هارون را در آن
که بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد و فی طلبید و چون بفرست
وی درم گفت این روز نه نظر کن چون نظر کردم گفت چه می بینی گفت
جامه ای بنم بر زمین افتاده گفت بیک ملا خطه کن چون تامل کردم
مردی می یافت که در سجده می باشد فضل گفت او را می شناسی گفت نه فضل
این مولای موسی بن حضرت است که با هارون در آنجا عیسی بن هارون و در آن
شب تفقد احوال او می غایم و می بینم او را مگر بر این است که می بینی چون نماز را

دو نمود و در آن سال هارون آنحضرت استیقام او خلافت بر او داد خود تقصیر
کوفت آنحضرت را در حج کرد و دهه علای و سادات و اشراف مالک را علیه طلبید
و مقصود او این بود که بکشتن خلافت او را در آنجا که بکشد و چون
موتیه مکه شد اول عید بینه آمد و بعد از چند روز فضل بن بیع را طلبید
حضرت فرستاد و در وقت آنکه عیسی بن در آنجا که بکشد و چون آنجا
مشغول بود در آنجا می ماند و او را کوفت و در سر و دهه رسول الله گفتند
و در خانه آنکه او را از عیسی بن رسول الله بیرون می کشیدند و موتیه و بر جبهه
خود شده گفت یا رسول الله شکایت امت را بنویسم که باین که با اهل بیت تو
جهای کند و مردم از هر طرف او را بکوبند و قتل کنند و هر که آنجا
تا آنجا که مشاهده می نمود از آن میگریست و چون آنستوای مؤمنان را بفرست
آنکه سر کرده طاعین می بردند بعد از عتاب و ضلای حکم کرد که آن عیسی بن
مقتیه گردانیدند و آنحضرت آنکه مردم بداند که آنحضرت را بیک نام ناحیه
عیسی بن دو مجلس ترتیب داد و بیک مجلس با بصیر و مستان و دیگر بر بخت
و آنحضرت در آن مجلس بود که بصیر فرستاده بود و احسان سرور را همراه
مجلس کرده بود که در بصیر آن عیسی بن بیعتی بن حضرت بن مقصود بود
آن ملعون بسیار در دهه ماه ذی الحجه آنحضرت را بصیر آوردند و در
علیه بن عیسی بن هارون و عیسی بن آنحضرت را در حجره کرد و قوی

خانه

حرف را علامه بقیه انسا ند هر دو نیک پیری در قتل آن حضرت می
و اثری نمی بخشد و در ظهور بسیار می میرات و خواست عادات آن
فخر علم و کلا لای و وفور اقبال و مؤمنان و شیعیان با آن
فرزند سید آن زمان دل هر دو ملعون بتنگ آمد و رایش
قرا گرفت که او را مسموم کند بطریق رطبی طلیس و قدری آن را
خود خورد و بپخت دانه آن رطبی را باقی گذاشت و زهری
دشته و سوزنی طلیس و دشته را در میان زهر فرو برد و
یکدانه آن رطبی را برداشت و آن دشته را مکرر در میان
رطبی دو ایند تا آنکه دانست که زهر در میان آن جا کف نه پس آن
دانه را در میان آن رطبی های دیگر گذاشت و بخاد می داد که
آن حضرت بی در و بخادم گفت که عوسق این جعفر بگو که حلیفه میگوید
که چون این رطبیها بسیار لطیف و نیکو بود عتی استم که شیما آنرا
تناول نماید لهذا قدری خود خورده ام و قد بین آن جهت شما
فرستادم که تناول نماید و بدست خود آن جهت شما بطریق گذار
باید همه آنها را تناول نماید و بخادم گفت که آنی با نیت ماهی
خورده و کله آن که دانه را و کله او را و خادم بطریق را برداشته
آن حضرت بود و پیغام هر دو آن شد که بوی رسانید آن خطاب حلا
طلیس

طلیس و با آن خلال دانه دانه آن رطبیها بر میداشت و بنا و لای
هر دو را سکی بود که بسیار آن دوست میداشت و آن بیایان قلا
طایفی متعجبها هر ساخته و در کردن وی در آن دشته و در آن
با عیان آن حضرت آن سگ در نزد او حاضر شد استاد حضرت آن
زهر او را از خلال بر داشتند و بنزد آن سگ افکند و سگ چو
آن رطبی را خورد در آن حال خود را بر زمین زد و فریاد میکرد تا باده
باده شد و حضرت بقیه رطبی را تناول فرمود و خادم بطریق را
بنزد هر دو رفت و صورت حال را عرض وی رسانید آن طبیب مصر
شد و گفت رطبی نفیس را خورد و سگ غریب را کشت و زهر را ضایع کرد
و خود با آن سگ و سالار است پس آن ملعون چارم قتل آن سرور شد و هر روز
بنوعی بدین شهادت می میگفت تا آنی الای با جوی عیوی بر یکی رطبی خند
او در کرد و بسند بن شاهک ملعون داد که این رطبیها را نزد آن حضرت بر و عیا
کن که آنها را تناول نماید و بگو غریب خوردن چاره نیست و سندی آن
بخادم داد و نزد آن حضرت بود و خود از عقب رفته و صاحب را کلا آن
و گفت باید که آن رطبی را تناول نماید حضرت رو بجانب آسمان کرده
گفت ایلای میمیدای که اگر پیش این روز چنین طایف بخورم اعانت می
خورد کرده بودم الی الی میدام که بعد از من مجبورم و چون دانه این

رطبیها را تناول نمود احوال وی در کون شد و دیگر عیال و تناول نماید
دست کشید بسندی عیان احوال و معالجه نمود در کل بقعه حضرت فرمود که کاف
در آنچه خودم مطلب تو بعل آمد و بنیاده اختیار نیست و الی الی آن
پس در مبارک شایه شد و بهار و بخور شد و آن شاهقان بدین آن
راه طلیس طلیس نزد آن حضرت آوردند و چون طلیس احوال بر سید آغا
بجایب متوجه جواب شد و چون طلیس معالجه نمود حضرت دست مبارک
پیروز آورد و گفت و عرض این است چون طلیس نظر کرد دید که دست مبارک
سبز شده داشت که او را زهر داده اند و یافت که آن حضرت نیکو داشته
او را زهر خوراندند این پس آن طلیس بر خواسته بود آن شاهقان رفته و گفت
که او بقیه آن سگامید اند که با او چه کرده اند پس بخوری آن حضرت استند
یافت و نه دو زهر را زو فات مستی آن زهر را که بر او موکل گردانده بود
طلیس و فرمود که امشب عید می ده جان خود میروم که فرزند خود علی را و دایم و
او را و می خود نمایم و دایم اعانت و خلافت را بوی سپارم مستی گفت
رسول الله حکمتی می تواند شد که در امشب عید می ده و بر گردی و با
و خود آنکه همه درها بقیه حکم بسته و بر هر دری چند نگهبان
حضرت فرمود که ای مستی بقیه تو ضعیف و نداشتنه قد رت حد و بر
اهل بیت مصطفی یا خدا ای که در دهای علوم اولین و آخرین بر روی ما
گذاشته

گذاشته می تواند و الی الی می بیند چندی آنکه درها گشوده شود
باین رسول الله دعا کن که خدای و در اما ایضا بابت و باقیین کند
حضرت فرمود اللهم بقیه پس فرمود در این وقت نای که اصعب بن
خواند و تحت بقیه پس از دو ماه راه آورد میخواست و فی الحال در
حاضر می شوم پس مشغول دعا شد و چون نظر کردم آن حضرت را در مصلا
خود دیدم و بعد از زمانی دیدم که آن جناب بر مصلا می خورد و میل شد
و در بخشها بر پای خود گذاشت پس روزی روز و ساعت بیاعت بهار
و بخوری آن حضرت زاید شد تا سه روز گذشت مستی گوید که چون
روز سیم در آمد و طلیس و فرمود که همچنانکه خوردم ام و روزان در دنیا
رحلت خواهم کرد چون شربت الی از تو بطیلم و بیاشامم آن زهر استند
باید و اعطایم و دم کند و رخسار هام بر زدی مایه می شود و بعد از آن
سرخ و بعد از آن سبز شود و بر نگه ای مختلف باید زهر را که در آن
با من سخن بگویی و احدی ترا پیش از آنکه وفات کنم بر احوال من مطلع نشود
من عملی و هر روز شدم و مستطرد عده او بودم تا آنکه بعد از ساعتی
از من آب طلیس و چون بیاشامید رنگ مبارکش بخوری شد که فرمود
بود پس فرمود ای مستی این ملعون یعنی سندی شاهک کلا خواهد
که او را عیال خواهد داد هیاهات هیاهات هر که این نخواهد شد پیغمبر

را بقی بقی و امام و یکی غلبه نمودند و چون لحظه برآمد دیدم
چو آن دنیا روی که خواجه اشها نند و سیدنا بان سید رشید و
شبهه ترین مردم بودیم که کلام در پیشوی آنحضرت نشسته بود و را
در بگوشت و پخته و پخت و پخت و با او و داغ با ذیابین نمودن و
استودع الله و اقرع علیه السلام ترا بعد و بسیار و سلام من
توبه و نگاه ها که آن سری فانی شده و در گذشته بدان استودع عالم
اشقان نمودن و نور و نور از جند او امام رضا غایب شد و نقش
مبارک آن عزیز و سبک در آنجا تنها ماند و او یکه در کوفی با الحزن
و التوجع و البكاء غریب با کثاف العراق وید می ماند و ده و ده و کرب
و ناله افکنده غریب و سبک در زمین عراق بود و معصوم و داغ مفاد
الی الله الا یام ایس عود و داغ می کرد در دما لشکر او را زهر آده
و از دنیا مفاد رفت و نمود و در یکی امید بار کشتن نهاد است او بنفسی
مسموم الحاراج ایامی انصر خلقی ظهور عن طهرها جام دنیا آن کس
که او زهر نوشیدند در دما لشکر عا یوس اندا و یاور و یو و
او از معاین و انصاف عالمی بود علی مثل هذا الحزن و شمس الکاء
و قطع مآت نفس من سرورها بر مثل این اندوه و مصیبت واجب است
که زاری و لادام است که سرور و فوج را از خود دور کنیم و بقیل حتی
الغری

الحق اما دوا و اگر مخلق الله و این دنیا یا کشته و شود نصیب
و دم از حیثیت بد و ماده و کشته و شود و بگویند امت و نور و
شافع قیامت و داد حق العباس طو الله بشه اعانها و عسها
و خانهای بنی عباس معمر است و طمان و طمان در آنجا نساء و شب
و عمر مشغولند و دار علی و السول واحد و شبها مولی وری و
شبها معالها تنگی علی علما و زاینها سبکی لفق و زورها و
خانهای محمد مصطفی و علی و تقی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین
بکر و اهل بیت بزرگوار ایشان و بران و حیات بخوبی که مواضعی
از آن خاف که محل کتاب علوم بود و علمای که در آنجا ساکن بودند
میگرفتند و زیارت کنند که آن خافا بر نبودن ساکنان آن کوه
و ناله میکنند اما چون خرج قات آنحضرت بفرعون ملعون رسیدن
شاهک را می بجهنم او نمود و جوش و سقرای و فغان از اهل احد
در دما آن زنده اهل سد او بر آمد و از روی و صبا و وحشتان صحرای
فرمان هوا و ما هیان در ریاض خرب و میسبکی آن علوم گشتند و سبکی
برادر هر و کسان حال و سر بجهنم از قصر خود برآمد و چون جفا
او را برداشتند با آن هیئت با غلامان خود و جمیع اهل خدای و در کعبه
جفا ده آورد و آن شدند و حکم کرد که هر که در پیش جفا ده آنحضرت بود

که هر که خواهد طیب و طاهر و نور و طیب و طاهر را به بند نظر بخانه
موسی بن جعفر کند و جمیع مردم صدای بکر و ناله بلند کردند و باین
طریق نظر آن سرور را عیان تریش رسانیدند پس سندی بحسب طهر
موقوفه غل و حنوط و تکفین آنحضرت شد و مستحب گویند همچنان که
حضرت و اخرجاده بود و مردم کان میگردیدند که سندی موقوفه غل و
آنحضرت و بجد اقم که دست جنت اویدن مظهر آن سرور رسید
و من میدیدم که حضرت امام رضا موقوفه غل و کفن بد و بزرگوار
خود بود و چون آن نور دیده سید ابوان از غل و کفن آن نور دیده
اخبار فارغ شد موقوفه من شد و کفت ای مستحب باید که بعد ازین
دوامت شک نباشد و دست این بوی من برنداری بلی آنحضرت
را در مقام تریش در موضعی که حال و قلم متور است در کوفی و
صحنی و در و قبر مظهر و مسامند و قد و با بکا و بای و بای و
مجلس مبین و در شهادت سلطان سربازانها ابی الحسن علی
ابن موسی الرضا علیهما السلام بسم الله الرحمن الرحیم تخلک با
من جمل احراننا فی مصایب ذریه نبیه اوب القربان و افضل النجای
و جمل نجمانا فی ابواب عرصة ولیه من اسریر الشهادت بعد الایما
بالله و اليوم الاخری شرح صد و دنا با تات و ده فی دنا با هم التی لم

بیتل مثلها احد من الله بقی الا ولین و نور قلوبنا بالکاء فی الا
القی طالمک علیها جمیع الملائکة المقرین و فصلی علی رسول الله
و ولیه المرقی و غیرهما ائمة الهدی و سادات الوری السلام علی
اهل بیت الرسول و اولاد الرسول السلام علی سادات العبد و عترة
الوعید و امراء الاعیان و ملوک الادیان السلام علی طاهرها الولاد
و من اطعمهم الله علی علم الغیب و الشهادة و جعلهم اهل الشهادة السلام
علی من اسمائهم و سبله الشاکین و هیاکلم امان المخلوقاتین حصوا
علی بعید هم و کثیرهم و مسمومهم و غیرهم العا لاله الله و الشان عن
ذی جده و ابیه طیل الا ثوبین و قرعة عین فاطمة سیدة نساء العا
لین علم الاعلام و من کمر قلوب شیخته بفریده انی یوم القيمة المسح
الو حاج و البحر الحاج و من صارت تربته مهبط الاملاک و المعراج التی
انقی المیه ریاسة الملک الاعظم و علم کل شیء تمام الا فی الحکم ذی المجه
الرضویة و الاخلاق الرضیة و العفون المفرقة عن شیوة الاحد
الشهد المفقان و من صارت به ارض خراسان فی امان کفها الکاء
بنات و طلها و من ابتهجت به معالم طوس حیت حل بر بعباسهم
و اشیر النفوس المدفون بارض طوس یا ارض طوس سبک الله حمت
ماد اصغفت من الخیرات یا طوس طابت بقاعک یا لایا و طاب لها

بیتل

حضرت فرمود من آن مدتی که در میان شما و من با و من رسول الله و من
امانت و ستاده و پس فرمودند هر که در آنجا زیارت کند من و پدر و
مادر و ذریه من شفاعت او خواهم بود و کسی که شفاعت او را بخواهم
درستکار خواهد بود و اگر چه که هیچ حجت و ادلیله باشد و نیز از حضرت
روایت شده که فرمودند که در دنیا باشد که من تره پنهان شوم و در جنت
هر روز صد توبه کردم و قیامت من محال است و شد شعیان و دوستان من
پس هر که مرا در آن عین غریب زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت
کنم قسم بی و در کار که چندان محترم بود چنانچه بیعت کرد اندک که هکس
دو روز قیامت در رکعت نماز می کند ادم مکرانیکه را می زند می شود سکند
بخدا که چندان به نبوت یکتا شده و ما را با ما است مخصوص که اندک که زیارت
کند کان من در روز قیامت غریب محترم تر از جمیع خلایق خواهد بود
که بی و در کار او خواهد شد و علی بن مهزیار از حضرت امام محمد باقر
پرسید که فرای تو شوم آیا زیارت بددت اما در ضاع در طوس افضل است یا
زیارت حدیث حسین در کربلا حضرت فرمود زیارت از افضل زیارت بددت
افضل است زیرا که حدیث حسین را همه کس زیارت میکنند اما بددت را زیارت
مکنند مگر خواص از شیعه اما کیفیت شهادت آن مظلوم با جعفر بن ابی
که چون مامون ملعون بر سر پایالت مملکت شد و مجلس دعا عالم ملک شد

محمد بن

حسن ابن سهل با و الی عراق که دیدند وجود در و اقامت نمود و در اطراف
حجاز بعضی از سادات بطبع خلافت را بهت می یافتند و فرستادند و در عا
حدال ذریه بر آمدند و چون اینجانب جمع مامون مامون رسید با و
فصل ابن سهل و الی تا سیستان مشورت نمود و بعد از آنکه آمد و اندک
بسیار آن دو ملعون با و آن روزی که گفت که مامون حضرت امام رضا ع را از من
بطلبید و او را ولی عهد خود کند تا سایر سادات دست از جدال و نزاع
بردارند و طبع شوند لهذا جمعی از خواص خود را بجهت این طلب عبد الله
در سیستان و حضرت از بیرون رفتن از مدینه با و اختراع نمود و سفراء
مامون میا و ده ها نفر را نمودند و چون حضرت دید که قایم نه شد و در آن
برفتن داد و خیال و اطفال خود را جمع نمود و خبر شهادت خود را باستان
در سائید و گفت من این سفر معاشرت خواهم نمود شما من زاری کنید
و شجاعت قیام نماید پس با و از ادع خود و روضه جدی و زکوة خود
و اشک حضرت از دیده جاری شد و صد انگریز و زاری بلند کرد و از مقام
او زار زار گریه پس با جدی خود و ادع با بن حسین نمود و چون بیرون رفت
از مفارقت روضه میا که بسیار گریه و میا و معاشرت نمود و در
که دو چون بیرون رفت با بن حسین شده و از گشت و تا چندین دفعه
حیث اتفاق افتاد و در آنجا از روضه مقدسه یادیده که زبان و دل

ولی عهد من شوی که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که می دان
بدان بر آن یزید که خود شنیده ام که من پیش از آنکه دنیا خواهم رفت و می
براهم شهادت خواهد کرد و در میان غریب مدتی خواهم شد و در میان
آسمان و زمین خواهد گریه مامون از آن سخن را شنید و گفت یا
رسول الله که قدرت است که نام من در جنت ترا شنید کند حضرت می
اگر خواهم می توانم گفت که هر کسی می شهید خواهد کرد مامون گفت یا الله
و لایست عهد می قبول کنی و حضرت اختراع نمود و بی شهادت و دست با و
تا آخری مامون در غضب شد و گفت هر که ولایت عهد می قبول کنی توان
تقبل رسام حضرت چون این سخن را شنید گفت چون می این را این می
از برای من حجت نیست لهذا ولایت عهد را قبول نمود و سر سوی آسمان
نمود و گفت خداوند که می اگر او کرده اند پس مؤاخذ مکن و اینجانب
مؤاخذ نه نکردی پیغمبر خود پیغمبر و ادیان را در دهکای که بحیر قبول کرد
ولایت را از پادشاه زمان خود پس مامون در روزی که مجلس عظیمی
داد و کس از برای آن حضرت در پیشوی کسی خود که داشت و جمیع اکابر و اشراف
و علماء و سادات را جمع کرد و اول سر خود عباس را می کرد که با آن حضرت بیعت
نمود بعد از آن سایر مردم بیعت نمودند و جوانان بسیار و انعامات بسیار
بمردم بخشید و می کرد که جو و دهم و دنا نیز با نام آن حضرت می کرد و

برایان بیرون رفت در راه شفق از موالیان با و رسید و او را قنیت
و مبارکما که حضرت فرمود چه قنیت میگوئی می از سفری که از جواد
حدیث یزید که خود در دوزخ شوم و در غریب شهید خواهم شد پس حضرت با
جمعی از خواص شیعه متوجه خراسان شدند و در هر منزلی محراب و کرامات
بسیار از آن بجا آوردند و بی و در کار ظاهر می شد و چون دنیا با و در
رسید داخل قبه شد که هر روز ملعون در آنجا بود و در پیش قیام می
گشت و فرمود این موضع مدتی من است و حق تعالی این مکان را محال و در
شیعیان و دوستان من گذاشته و بخدا قسم که هر که از ایشان مراد از ایشان
زیارت کند حق تعالی رحمت و مغفرت خود را شفاعت ما اهل بیت بر او
واجب کند پس در رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و بعد از آن
بجای رفت و پس از آن طول داد و با نصد پیغمبر را از آنجا
گرفت و هر چه بود شنید شد و چون قانع شد متوجه می و شد و در آن
ما با مامون ملعون خلافت نمود و چون آن منافق مامون از آنجا
دید بی عظیم و مکر می نمود و گفت یا بن رسول الله من چون تفصیل
و علم و دروغ ترا از خود بخلافت سراوان تا قیامت با بر این شما
طلب نمودم که خود را از خلافت عزل نماید و آخر اینکه ادم باید شما خلافت
را قبول کند حضرت غریب آن ملعون را میداشت قبول نفرمود مامون گفت پس

و

و هم چون خود را سیه پوشی که بدعت بنوعی است بود ترک کنند و جامه های سبزه
پوشند و یک خنجر خود ام حبیه را با تحفرت عقد کرد و دختر دیگر خود
ام الفضل را با تحفرت امام محمد تقی عا کرد و چون غرض املعون از این
آن بود که مردم تحفرت را رغبه نیابند و با تحفرت محبت او از
دل های مردم را بلی شود و فضیلت و ورع او پوشیده شود لکن نه باین
حلاف مقصود او نتیجه داد و ساعت بیاعت املعون را بر علم و آثار و
جلالت او بودیم و در آن روز بعد از آنکه حیدر دینیه بیگانه مامون
مشغول شد و در مقام هلاکت التحفرت بآمد و ابتداء علمای جمیع قری آن
ملاحد و در هر یک و بیرون ها ری و محوس و بر اهل و فضلی اسلام را
جمع کرد که با آن تحفرت سیاحت و مشاطه نمایند و شاید بر او غالب شوند و با تحفرت
دو اعتقاد بود نسبت با و قوی تر بود و این عمل را بافت زیادتی دفع
جلالت او شد و در آنکه التحفرت هکلی نام علوب و محمد و لک را دید بخوبی که هکلی
و اعراف جلالت و فضیلت او نمودند بعد از آنکه حیدر دینیه بیگانه مامون
افواص علایمان خود را الحیدر و سی شصت برهنه زهارا در پایان داد و گفت
بروید بخبر امام رضا ع و در حالت که او را به پیشت این شمشیر ها را برد
او فرود آورید و او را در نه دینیه کشید و بنزد من آمد و یکسای از او را
افشا کنید و چون چنان کشید که هکلی را در او زده بد زده زدیم با شتاب و عدا
شکر

نیکو و در نزد من در کمال تعجب با شنید پس ایشان آن شمشیر ها را بست
گرفته و هکلی مقدسه انجا تحباب رفتند و چون داخل شدند دیدند
انجا با بر بیلوی مبارک خود خواسته و دستهای خود را حرکت
دهد پس آن ملاعین بچیا بجانب آن دند و اتفاقا شتافته شمشیر ها
خود را بیک دفعه بر حیدر متون او فرود آوردند و او را پاره پاره کردند
و بر ساط بچیدند و با نوز مامون معاودت نموده گفتند آنچه فرمود
بودید بعمل آوردیم و چون صبح شد مامون سر خوش را برهنه کرد
و بند های جامه خود را کوفه بطریق اهل مصیبت گریان و بالان آن
خانه بیرون آمد و متوجه حجره عقد سه التحفرت شد و چون بنزد
حجره مطهره رسید او از همه که شنید خوف نمود و بشخصی گفت داخل
حجره شود و او از این صد اجزیه آن شخص چون داخل حجره شد دید
حرفرت در محراب نشسته و بعد از آنکه پروردگار را مشغول است و مطلقا آن
زخمی و جراعی بر بدن مبارکش نیست آن شخص معاودت نموده و مامون
را از حقیقت حال خبر کرد و این مامون از استماع این سخن متعجب و مضطرب
شد و ای نمود که او را عیان آنکه بجهت تعزیت التحفرت حاضر شده بود
بگوید که التحفرت لعن علی عارض شده بود و او را الحیدر نه را بلی شد و مامون
نیز بخانه خود معاودت نمود و آن شخص فطش مشغول شد و در حیدر

از هر دادن با تحفرت در آمد و حرفت روزی ابو الصلت هر و بر
فرمود داخل قبه هر و شوار هر طرف از چهار طرف و قبا و یک کعبه
حاکم با و ابو الصلت چون آن فاکها را آورد حرفت آن کف حاکم که آن
پرسیت آن ملعون برداشته بود بپایید و بینا است و فرمود که مامون
خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند یکسای سکی در اینجا
ظاهر خواهد شد که جمیع کلک داران خراسان جمع شوند و خواهند
آوا حرکت دهند و خواهند و آنکه حاکم بالای سر و پایشان را بپایند
و بیکسای قبر حاکم طرف قبله را بپایند و فرمود که درود باشد که قبر را
در این موضع حفر نمایند پس گفت ای ابو الصلت چون قبر را بکنند در اینجا
طبقی ظاهر شود پس آن دعا را که بنوعی علم و ایمان بخوان که بعد از
خدا ای تعالی آب جاری گردد و قبر حاکم از آب شود و ماهی در نه چند
آب ظاهر شود و نانی که بنوعی سیام در آن آب دیده کن تا آن ماهیان
بخورند آنکه ماهی بزرگ ظاهر شود و آن ماهیان در نه را بچینند در آن
جالتی بود و دست در آب کنند و دعا را که بنوعی علم و ایمان بخوان تا آب
بزمین فرود و در وقت خشک گردد و باید که این اعمال را در حضور مامون
ملعون بعمل آوردی و چون روز دیگر شد مامون ملعون التحفرت را الحیدر
و چون حرفت بچیند آن شتی رفت در آن وقت طبق چند از الوان میوه ها برد

وی نهاده بود و املعون خوشه انکوری که در هر بعضی از دانه های آن
دو اسیده بود و دست داشت و بعضی از دانه ها را که برهنه یا روده
از برای دفع نقبت می خورد اما چون نظر املعون بر حرفت امام رضا
افشاد از برای تعظیم از جای حبت و دست در کردن او کرد و میان
دیده های او را بوسید و او را بر ساط خود نشاند و آن خوشه انکور را
به دست وی داد و گفت یا بن رسول الله از این انکور نیکو تر ندیده
ام حرفت فرمود شاید انکور لغت از این نیکو تر باشد پس مامون
گفت یا بن رسول الله از این انکور تناول نمایند حرفت فرمود می
از خوردن این انکور معافی دارا آن ملعون مبالغه و املر نمود
و گفت البته باید از این انکور تناول نمایند پس حرفت آن خوشه
انکور را گرفت و چون سه دانه آخر تناول نمود حالش بدتر گردید
و خضارده مبارکش متعجب شد باقی خوشه را بنزد مامون نهاد و متعجب
از آن مجلس برخاست مامون ملعون گفت یا بن عم بکایم وی فرمود
با بخاک که می شنای پس التحفرت حفر نمود و عکین و بالان از خانه
مامون بیرون آمد و بمنزل خود رفت و با ابو الصلت گفت در خانه
به بند ابو الصلت بفرموده (و عمل نمود پس رجوع و بالان بر لب
خوش نیکه کرده و ابو الصلت عکین و حفر نمود در میان خانه ایشان

لحمه نمرود کمر دینا و نه در سر
اس نمرود است که در سر
و نه در سر که در سر
و نه در سر که در سر



کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

